ترمل الریبا ر
ب ۹۴
۱۵



١- تنزیه الانبیاء تا صفحه ١٠٢
٢- تمییز الاوصیاء " ٥٠ صفحه
٣- اجوبه مسائل " ١٣٤ صفحه

٨٦٢٥

٨٦٢٤

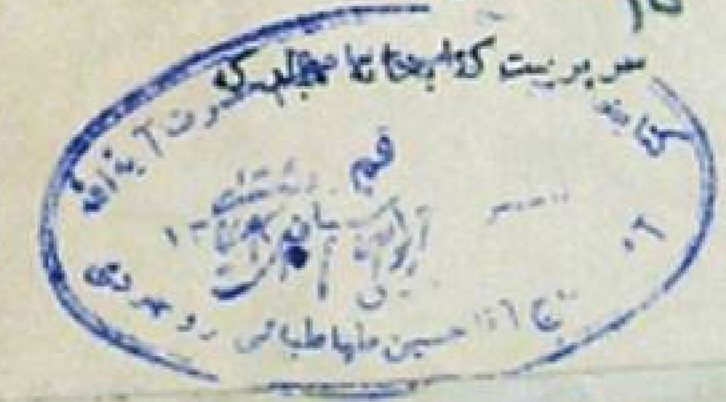
٨٢٥٧

٦/١٥ ٩٤

کتابخانه مسجد اعظم
قم

٢- تمییز الاوصیاء (ذیل)
٣- اجوبة المسائل (جوراکی) (ذیل)

بسمه تعالی
این کتاب بمشخصات زیر:
١ نام کتاب تنزیه الانبیاء موضوع کلام و احتجاجات
مؤلف حاج زین العابدین کرمانی ابن کریم
تاریخ و محل چاپ ١٣٣٣ هجری قمری تبریز
اهدائی / وقفی حضرت آیت الله العظمی بروجردی
تحت شماره مسلسل ٥٧٩١ ثبت دفتر کتابخانه،
و در قفسه ٩٤/١٥ ضبط گردید



كتاب مستطاب تنزيه الانبياء

از ترشحات فيوضات حضرت مستطاب

العالم الربانى
والحكيم الصمدانى النافى عن دين الله
تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتاويل الجاهلين
حجة الاسلام وآية الله فى الانام مولانا وملاذنا

آقاى حاج زين العابدين خان كرمانى

متع الله المسلمين بطول بقائه زيور تصنيف يافته بود
برحسب خواهش جناب مستطاب آقاى حاج ميرزا على اكبر
يافقه چى خلف الصدق مرحوم ومبرور حاج
محمد صادق تاجر الحاج اسلامبولچى
طابع الطبع گرديد

چاپ ۱۳۴۴ اول

تبريز اردبيل ايران

شماره قفسه ۲۸
شماره كتاب ۲۱۳
تاريخ ثبت ۷۸/۶/۱۴
شماره مسلسل

كتاب
تاريخ ثبت دفتر ۲۵
شماره عمومى ۵۷۹۱
شماره خصوصى

تنزيه الانبياء

كتاب مستطاب تنزيه الانبياء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى **وبعد** چنين گويد بنده اثيم
زين العابدين بن كريم كه مجلسى اتفاق افتاد با يكى از اجله سادات
عظيم الشان رفيع البنيان از اهل سيرجان از ارباب ذكر و دانش و فضل و
بينش و صحبت از هر جا پيش آمد تا آنكه مذاكره نمودند كه بعضى در باب عصمت
انبياء خدا سلام الله عليهم شبهه ميكنند و مطالبه دليل صحيح از كتاب خداوند
مينمايند آيا دليلى داريد كه جواب خصم را بگوئيم يا خير عرض كردم بالفعل كه در
نظر ندارم مگر اينكه تتبع نمايم و اگر دليل صحيح هم دست نيايد البته بضم بعض
آيات ببعض ميتوان استدلال نمود پس خواهش فرمودند كه آنچه بنظرت ميرسد
بنويس بلكه انشاء الله جواب معاندين در اين باب داده شود اين است كه باميد يارى
بفضل خداوند و هدايت و دلالت او اقدام در اين امر نمودم و از خداوند مسألت
دارم كه مرا توفيق دهد بر حل اين اشكال و رفع اين داء عضال ببركات آنانكه اين كتاب

مبارك بر ايشان نازل شده است و راسخين در علم هستند زيرا كه از غير راه ايشان
ممكن نيست پى بمعانى آن بردن و خداوند تبارك و تعالى در همين كتاب مجيد و فرقان
حميد فرموده است در صفت آن كه مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ
مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ
الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ
يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ يعنى بعضى از كتاب آيات محكمه است كه آنها اصل كتابند
و بعضى آيات متشابهه است كه بر جاهل مشتبه ميشود اما كسانيكه در دلهاى ايشان
ميل و اعراض از حق است پيروى متشابهات ميكنند بجهة طلب فتنه و طلب تأويل
آن بغير آنچه مقصود خداوند بوده است و نميدانند تأويل حق آنرا مگر خداوند
و راسخون در علم كه ايمان بخداوند دارند و اگر بچشم حقيقت بنگرى و ضمير لَا يَعْلَمُ
تَأْوِيلَهُ را باصل كتاب برگردانى نه بمتشابه خاصه خواهى دانست كه علم كتاب كلش
مخصوص بايشان است چنانكه در اخبار بسيار فرموده اند علم الكتاب كله والله
عندنا اما آيات علم محكمات را چون بيشتر محل احتياج خلق بوده بيشتر بيان فرموده اند
و علم متشابهات را مخصوص بخود فرموده اند بارى و اين مطلب را در مقدمه دوم
بيان ميكنيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم وصلى الله على محمد وآله الطاهرين
و تسميه نمودم اين رساله را به تنزيه الانبياء **مقدمه** بدانكه از جمله چيزهائى
كه خداوند عالم جل شانه بآن فضيلت داده است حضرت خاتم انبياء صلى الله عليه و
آله را بر همه انبياء اين كتاب مباركست كه او را بعلم خود نازل فرموده و بيان همه چيز را
در آن گذارده است چنانكه فرموده است فاعلموا انما انزل بعلم الله و فرموده است

فیه تبیان کل شیء یعنی در آن بیان همه چیز هست و فرموده است و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین یعنی هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتاب مبین
هست و فرموده است و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را
در امام مبین که در ظاهر مقصود کتاب است احصا نموده‌ایم ولی بدیهی است که علم همه
چیز را هم در ظاهر این کتاب به تفصیل بیان نفرموده است چنانکه تصریح بآن میفرماید
در آیه مبارکه و لقد ارسلنا رسلا من قبلک منهم من قصصنا علیک
و منهم من لم نقصص علیک یعنی رسلی را پیش از تو فرستاده‌ایم که قصه
بعض ایشان را برای تو کرده‌ایم و بعض را قصه نکرده‌ایم برای تو و جائیکه قصه انبیاء و
رسل که از اهم مطالب است و باید خلق بذکر حالات و سنن ایشان پیروی ایشان بکنند
این قسم باشد که بعضی را فرموده و بعضی را نفرموده سایر امور بطریق اولی چنین خواهد
بود پس مقصود از آنچه فرموده است که بیان همه چیز را در کتاب گذارده‌ایم نه بیان
ظاهر تفصیلی است که همه کس بآن بر خورند و علم آن را در یابند و از برای این مطلب
جهات و حکمتهای بسیار است که چون در صدد تفصیل نیستم اشاره ببعض آنها
میکنم از جمله اینکه بدیهی است که اگر میخواست خداوند تفصیل همه چیز را به بیان
ظاهر در این کتاب بفرماید البته حفظ آن و ضبط آن و نگاهداری آن و انتفاع از
آن برای عامه امت مشکل میشد و اسباب ضیق و حرج بود و خداوند از باب رحمت
و شفقت بر خلق حرج را دوست نداشته و فرموده است یرید الله بکم الیسر
و لا یرید بکم العسر و فرموده است ما جعل علیکم فی الدین من
حرج و فرموده است لا یکلف الله نفسا الا وسعها و کتاب با این

اجمال و اختصار مردم از حفظ آن و ضبط آن عاجزند و اگر تفصیل بیش از این داشت
چه میکردند و مروی است که برای مجوس خداوند کتابی نازل فرمود که در دوازده هزار
جلد گاو نوشته میشد و پیغمبر خود را کشتند و کتاب ایشان را سوختند که امروز نام و
نشانی از آن نیست بلکه اگر اغماض نکنند همان توریة و انجیل هم که باین تفصیل
نبوده بکلی از میان رفته و نمانده است از آنها مگر آیات معدوده بلکه همین قرآن
هم که ملاحظه میکنی موافق بسیاری از اخبار ظاهر است بقدر ثلث این را از آن
اسقاط نموده‌اند و ضبط نکرده‌اند و همین هم که مانده خالی از تصحیف و تحریف جزئی
نیست و همینهم علت دیگری است که بعض مطالب مهمه را از جهت باید از آن استخراج
کرد و در صریح آیات نیست چنانکه در اخبار فرموده‌اند که اگر قرآن بحال خود
مانده بود هر آینه اسمهای ما ائمه را در آن علانیه مییافتی و فرمودند که هفتاد
نفر از قریش را خداوند صریحا اسم برده بود و ذم نموده بود همه را از قرآن بر
داشتند مگر یکنفر ابولهب را که برای ازراء و نقیصه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
که عم آنحضرت بود باقی گذاردند خلاصه که علاوه از کثرت آنها و عدم وفا کردن
دلهای مردم است ضعف قوه آنها از حفظ کتاب عاجز میشود و خاصه اگر تفصیل
زیاد داشته باشد و علت دیگر اینست که بنیه مردم در تحمل علوم مختلف است
و همه بیک بار نمیتوانند متحمل تمام علم شوند و این است که بیان را مجمل فرموده که
کسانیکه اهل تحصیل آن هستند خورده خورده بمعونت تدبر و تفکر بفهمند و هر چه
تدبر و تفکرشان زیاد شود استعدادشان برای تحمل بیشتر شود و اینست که در
آیات بسیار امر بتدبر و تفکر در آن فرموده و فرموده است افلا

یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ اَمْ عَلٰی قُلُوبٍ اَقْفَالُهَا یعنی ایا تدبر در قران نمیکنند
با آنکه بر دلها قفلها زده شده و بملاحظه همین عدم تعقل است که در اخبار
بسیار امر بکتمان علم از کسانیکه اهل آن نیستند فرموده اند و اگر بخواهیم اخبار
وارده هر یک از این مطالب را ذکر کنیم سخن بطول می انجامد و بسیاری از
خواندن آن ملول میشوند پیش از آنکه باصل مقصود برسند و علت دیگر
آنکه آن اندازه که شخص از علم منتفع میشود هفتاد درجه بیش از آن از شخص
عالم منتفع میشود و اگر مردم تحصیل تمام علم بخودی خودشان برای ایشان میسر
میشد از علما که حقیقة آل محمد ند صلوات الله علیهم اعراض میکردند و حکمت پروردگار
بر این جاری شده که مردم محتاج بایشان باشند و رو بایشان کنند و از ایشان
استفاضه فیض کنند تا آنکه علت غائی در ایشان بروز کند و این است که در
اخبار فرموده اند که خداوند قران را بنطور مشکل فرموده که مردم بگمان خود
مستغنی از آل محمد علیهم السلام نشوند و رو بایشان کنند و نه این است که این
باغراض دنیویه باشد چنانکه تو غلام و نوکر خود را بیک بار مستغنی نمیکنی و
خورده خورده چیز باو میدهی که همیشه محتاج بتو باشد و برای خدمت تو حاضر
باشد نه اینها اغراض دنیوی است و ساحت آل محمد علیهم السلام منزه از این اغراض است
بلکه چون بنیه خلق محتاج باستفاضه از شخص ایشان بود چنین کردند و این از باب
کرامت و شرافت آدمی است که چنین بنیه ضعیفی خداوند باو داده و مثل این را
اگر خواسته باشی ملاحظه کن در حشرات این عالم که خلق پست نا قابلی هستند حکمت
خداوند بر این جاری شده که از مادر متولد میشود دیگر حاجتی بمادر ندارد

و از خاک زمین بخورد و زندگانی میکند اما حیوانات شریفه و عظیمه [illegible]
شیر از پستان مادر بخورند تا آنکه مادر از دهان خود بانها غذا بدهد و
یقینا خداوند میتواند که شیر را هم از زمین بجوشاند و باین طفل بدهد بدون
اینکه از پستان مادر بخورد اما همان قدر یکه این طفل محتاج بشیر است اضعاف
آن محتاج بفضل عنایت و حضانت و تربیت مادر است اینست که خداوند نخواسته
که شیر را هم از پستان مادر بدهد که طفل ناچار باشد از اینکه رو بمادر بکند
پس غذای خود را بخورد و از حضانت و شفقت او هم متنعم شود و چنین است
امر در اینمقام که مردم اگر از علم باید منتفع شوند هفتاد درجه بالاتر از آن
از شخص عالم باید منتفع شوند و این است که خداوند بیک بار آنها را مستغنی از
علم نکرده تا اینکه رو بعالم بکنند و این است که فرمودند در شرح قول خداوند
فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسَانُ اِلٰی طَعَامِهِ یعنی باید نظر کند انسان در طعامش یعنی
علمش که از که میگیرد پس معلوم است که استفاده خلق از عالم بیش از خود علم
است خلاصه که جهات حکمت بسیار است و در صدد تفصیل نیستم پس حکمت
خداوند بر این قرار گرفته که مردم از ظاهر این کتاب انتفاع تام حاصل نکنند مگر
اینکه رجوع باهلش کنند و عرض کردند خدمت امام علیه السلام از باب محاجه
که او ما یکفیهم القرآن قال بلی لو وجد له مفسرا یعنی ایا قران کفایت امر آنها
را نمیکند فرمود چرا میکند اگر مفسری برای آن بیابند که حاصل این است که
بعد از آنکه از ما اعراض کردند هیهات که مفسری برای کتاب بیابند و این است
که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از قول خدای عز و جل

وَاَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ فرمود که نازل شده آیت
در علی بن ابیطالب حسن وحسین علیهم السلام عرض کردند که مردم میگویند چرا
اسم علی را واهل بیت او را علیهم السلام نبرده در کتاب خدا فرمود بگوئید با ایشان
که رسول خدا نماز هم براو نازل شده وخداوند اسم نبرده که سه یا چهار تا آنکه پیغمبر
صلی الله علیه وآله تفسیر فرمود برای ایشان وزکوة هم براو نازل شد واسم نبرد که از
چهل درهم یک درهم تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله تفسیر فرمود وحج هم براو نازل
شد ونفرمود که هفت شوط طواف کنید تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله تفسیر کرد
وهمچنین نازل شد اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ
ودر علی وحسن وحسین علیهم السلام نازل شده بود پس رسول خدا صلی الله علیه و
آله درباره علی فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه وفرمود اوصیکم بکتاب الله واهل
بیتی تا آخر حدیث که حاصل آنست که خداوند در ظاهر کتاب مجملا آنرا بیان فرموده وپیغمبر
وائمه اطهار صلوات الله وسلامه علیهم تفسیر کتابرا فرموده اند وهمین جهت در ظاهر
میگوئیم علم همه چیز در کتاب هست زیرا که از تفسیر ایشان مجملات آنمطالب معلوم
شده است واین بدیهی است که اگر سلطان حکومتی معین کند با فرمان سلطنتی و
نشان سلطنت برای بلدی در فرمان اعلان کند که احکام ومقاصد خود را باو
سپرده ایم واز او بپذیرید باید این است که در اینصورت ما همه احکام حکومت را
بسلطان نسبت میدهیم ومیگوئیم که ما بموجب فرمان پادشاه اطاعت داریم پس
همین حکم حکومت مفاد فرمان پادشاه میشود وچنین است امر در آنمقام که بعد از آنکه
خداوند در فرمان واجب الاذعان خود فرموده که هرچه رسول آورد بگیرید پس در آنمخالفت

با غیر آن هرچه رسول صلی الله علیه وآله بفرماید عینا مفاد کتاب خدا است که اجمالا
بیان آنرا فرموده است واین یک وجه ظاهری است که برای عامه مردم که اهل
علم نبوده اند فرموده اند والا که در خود کتاب امر خلافت وسایر امور را نیز بیان
فرموده وَاِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ
الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ فرموده است واجماعی امت
است که این آیه در شأن حضرت امیر علیه السلام نازل شده است وآیات دیگر
شاهد این معنی است خلاصه که عرضم این است که علم همه چیز در کتاب هست اما
بهدایت ودلالت آل محمد علیهم السلام میتوان دست آورد واگر نعوذ بالله کسی از
ایشان اعراض کند وخواسته باشد از ظاهر کتاب چیزی بفهمد البته گمراه خواهد شد
زیرا که از حکمتهای بزرگ خداوند این است که در این کتاب آیات متشابه بسیار قرار
داده که محتمل معانی متعدده است که شاید بعضی از آنمعانی حق باشد وبعضی معانی
باطله تا هر کسی بآنچه در عالم ذر قبول کرده است از کفر یا ایمان یا نفاق در این
عالم بتواند متمسکی دست بیاورد واز پی آن برود واگر همه آیات کتاب محکماتی
بودند که هیچ احتمال معنی باطل در آنها نمیرفت اهل باطل نمیتوانستند بر باطل
خود حجتی دست بیاورند وقوت ظاهر اسلام هم نمیگذاشت که بدون دلیل
از پی باطل خود بروند واین است که عقاید باطله آنها مستور میماند واظهار
نمیکردند وحجت بر آنها تمام نمیشد اگرچه محکمات کافی در ردع ومنع وابطال
عقاید آنها هست اما کسی که عقیده اش باطل است مستندی بگمان خود از
متشابهات دست میاورد ومحکم را رد میکند چنانکه در ظاهر اسلام اگر نبودند

کسانیکه بظاهر اسلام باشند و در باطن کفر و الحاد داشته باشند متمسک براه
ضعفا اگر نظر ایشان منحرف بود دست نمی‌آمد و چاره نداشتند که خود را با ائمه
معصومین سلام الله علیهم که حق از ایشان مفارقت نمیکند به بندند تا در
دنیا زندگانی کنند اما بعد از آنکه همچو اشخاص در میان امت پیدا شدند
منحرفینی که بالنسبه ضعیف بودند خود را باطل یافتند و کفر و شقاوت خود را اظهار
کردند و از حکمت خداوند و تمامیت حجة او اینست که اسباب برای هر امری در عالم
موجود باشد تا هر کسی بحسب نیت خود رفتار نماید و فرمود قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ
شَاكِلَتِهِ یعنی علی نیته خلاصه که این یک سریست بود از اسرار بودن متشابهات
در کلام خداوند و اسرار بسیار دیگر در آن هست الا اینکه این رساله را گنجایش
بیان آنها نیست و حکیم در بیان اسرار خفیه ناچار از متشابهات است چنانچه
در سر قدر که حقیقة بحر عمیقی است که شناوری در آن میسر نیست مگر برای هر که
خداوند بخواهد و دیگران هر چه داخل در آن شوند غرق خواهند شد ملاحظه میکنی
یکجا خداوند در باب قدر در اعمال عباد میفرماید زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ یعنی ما برای
ایشان زینت دادیم اعمال ایشان را یکجا میفرماید زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ
یعنی شیطان اعمال ایشان را برای ایشان زینت داده یکجا میفرماید مثلا لَكِنَّهُ
أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ یعنی رکون بسوی زمین کرده و متابعت
هوای خود نموده پس کسیکه عقیده او بر جبر است بآیه اولی میگیرد و میگوید خدا
اینطور خواسته و تقصیر از بنده نیست و کسیکه عقیده او بر تفویض است بآیه
ثانیه و ثالثه میگیرد و میگوید شیطان و اگذار شده یا بنفوس خود شان که هر

بخواهند بکنند و همه اینها باطل است و هر یک از اینها بیان یکطرف مساله است که
محض توضیح آنطرف اینطور فرموده است اما کوته نظران ملتفت نیستند که مساله
را طرف دیگر هم هست که باید ضم بآن نمود و آن این است که چون میل و قابلیت او
بعصیان بوده خداوند عصیان را در نظر او زینت داده که اشاره بهر دو میفرماید
خداوند آنجا که میفرماید يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ و میفرماید بِكُفْرِهِمْ
لَعَنَهُمْ یعنی خداوند هدایت میکند ایشانرا بسبب ایمانشان و لعن میکند
ایشان را بسبب کفرشان پس هدایت و لعن از خدا است و ایمان و کفر از بنده
و هر دو لازم و ملزوم یکدیگر است و معذلک مساله آن قدر عمیق است که
فحول علماء در آن درمانده اند و چاره هم از الفاظ متشابهه نیست که هر گوشه از
مساله بر اسه توضیح شده باشد و از آنجمله است مساله عصمت انبیا سلام الله علیهم
که خداوند آنرا بالفاظ و عبارات بیان فرموده که بعض آنها آیات محکمات است که
تشابه در آنها نیست و بعض آنها متشابهات است که بنا بظاهر دلالت بر خلاف محکمات
بکند و اسرار این بسیار است که اشاره ببعض آنها نمودیم که از جمله آنها این ظاهری
است که خداوند خواسته برای هر طایفه متمسکی دست باشد که هر کسی بتواند عقیده
قلبی خود را اظهار کند و دیگر آنکه اگر الفاظ و عبارات همه فقط بود که دلالت بر
رفعت شان و عظمت و عصمت و جلالت ایشان میکرد بسا جماعتی از این الفاظ
ایشان را از حد بندگی خدا هم بیرون میبردند چنانکه معذلک بردند و شاهد این
وجه حدیثی است که از حسین بن روح اعلی الله مقامه در علت ابتلای انبیاء و اولیاء
روایت شده که خلاصه‌اش این است که مقتضای حکمت این بود که انبیاء و اولیاء صاحب

معجزات و کرامات باشد که دلیل صدق ایشان باشد و با وجود معجزات مردم ایشان
را از حد بندگی بیرون میبردند این بود که خداوند ایشان را مبتلی ببلاها فرموده
که دلیل بندگی ایشان باشد و چنین است مردم این مقام اگر همه اش اظهار فضیلت
انبیاء میدید مردمان کم حوصله و کم سنگ زودتر آنها را از حد بندگی بیرون
میبردند و این است که گاهی از این قبیل الفاظ هم در بارهٔ ایشان فرموده که مردمان
ضعیف جاهل از حد تجاوز نکنند و مردمان بصیر قوی الایمان هم میدانند که
معانی اینها بر غیر آنچه متبادر باذهان جهال است جاری شده و هوان و خواری از جانب
خدا نسبت با ایشان نشده است چنانکه اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در مخاطبات
با دشمنان میفرمودند که ای مردم از این بلاها که بر ما جاری شده گمان نکنید که
در اینها هوانی از جانب خدا نسبت بسید الشهداء سلام الله علیه و ما ها شده است
و برای شما کرامتی است که محفوظ مانده اید بلکه عاقبت خواهید دانست که این از
کرامت ما بوده و از هوان شما بوده است و علت حقیقی برای صدور اینگونه تشابهات
در بارهٔ انبیاء آنست که مقام عصمت برای ایشان هرچند که مقام بلندی است و
خداوند هم بر حسب قابلیتهای شریفه و طینتهای طیبه ایشان ایشان را معصوم فرموده
ولی معذلک عصمت ایشان از جانب خداست و خداست که ایشان را حفظ میفرماید و
قابلیت بخودی خودش هرچند که نیکو باشد قادر بر حفظ خود نیست چنانکه اشاره
باین معنی میکند قول خداوند در خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله وَلَوْلَا
أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا یعنی اگر نه این بود که ما تو را
نگاه داشتیم و ثابت فرمودیم نزدیک بودی که رکون و اعتماد بر آنها بکنی و نیز

در بارهٔ حضرت یوسف علیه السلام میفرماید وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ
رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ یعنی زلیخا قصد یوسف را کرد و یوسف هم قصد او را میکرد
اگر نه این بود که برهان خدا را دید و محفوظ ماند پس انبیاء معصوم هستند ولی
عصمتشان بحفظ خداوند است و محض بیان همین نکته خداوند این قسم میفرماید
که مردم در توحیدشان سست نشوند و معذلک نقد ضعیفند که باندک
چیزی عقاید فاسده برای خود اتخاذ میکنند چنانکه مثلاً حضرت عیسی علیه السلام
که زن نگرفت جهال نسبت ربوبیت باو دادند چون که صاحبه و زوجه نداشته است
و در حدیث شریف فرمودند که عیسی علیه السلام در آخر الزمان خواهد آمد و زن
خواهد گرفت و صاحب اولاد خواهد شد تا آنکه مردم بدانند که خدا نبوده و برای او
صاحبه هست خلاصه که حکمتهای خداوند بی نهایت است و در هر باب انسان
باید محکمات کلام خداوند و فرمایشات حجج او را بدست بیاورد و دین خود را از
محکمات درست کند و ادله و براهین عقلیهٔ صحیحه بدست بیاورد و از روی معرفت
و بصیرت یقین با آنها بکند بعد از آن هر متشابهی که بآن برخورد باز رجوع بمحکمات
آیات و سنن جامعه رسل بکند پس اگر حل متشابهات از برای او شد فبها المراد و اگر
نشد آنها را بجای خود بگذارد و دست از محکمات بر ندارد چنانکه هرگاه مریض باشد
و طبیب بیاید و او دوائی چند را معین و معلوم برای تو تجویز کند و امر کند که بخوری آن
وقت در اثنای کلام بگوید خربزه مثلاً خوب میوه ایست و خوردن آن نوعاً خوب
است و شفا است تو نباید در این حال بگوئی که تعریفی که از خربزه کرده برای این
است که من بخورم بلکه باید بمقتضای همان دستور العمل که صریحاً داده عمل کنی و

همان دوا که امر کرده استعمال کند و خربزه را نخوری تا وقتیکه معلوم شود که غرض او
از این تعریف چه بوده و آیا تجویز میکند که تو بخوری یا نه والبته ترک کردن محکمات
و گرفتن بمتشابهات اسباب فنا است و اگر شخص طالب سلامتی خود هست یقیناً
چنین نمیکند مگر اینکه واقعاً از شدت مرض یا انحراف مزاج طالب سلامتی خود نباشد
که در اینحال البته تعریفیکه طبیب از خربزه کرده از اغتنمت میشمرد و او را تأویل هم
کند و یا خود را هلاک میکند و انحراف مزاج بجائی میرسد که با عمد بر هلاکت خود
هم میکند و سم را میخورد محض همینکه خود را هلاک کند و از خداوند مسألت داریم
بحق اولیاء و مقربان درگاهش که همیشه ما را بر جادهٔ مستقیم و راه هدایت بدارد
و توفیق سلوک او را عنایت فرماید و اگر مرض هم هستیم نقد طبع ما را منحرف نکند که
عمداً و اختیاراً طالب هلاکت خود باشیم و اگر سهو و نسیان و خطائی هم از ما سر زند
آن را معفو دارد ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

باب اول

در اثبات عصمت انبیاء خدا صلوات الله علیهم و در آن چند فصل است

فصل بدانکه عمده غرض ما که جواب از سؤال جناب سائل است اثبات
عصمت انبیاء است با آیات قرآنیه ولی چون باید بطوری نوشت که نفع آن عام باشد
و کسانی هم که جاهلند و ذهنشان مسبوق بشبهه نیست انتفاع از آن حاصل کنند
اینست که دوست داشتم اول بعضی ادلهٔ عقلیه بر عصمت ایشان اقامه کنم که ذهن
ایشان مستعد برای قبول حق شود والا کسیکه هیچ وجه سابقه بصیرت و معرفتی نداشته
باشد و نفی و اثبات و محکم و متشابهی از کتاب خدا ببیند البته حیران و سرگردان

میشود که کدام یک را قبول کند چنانکه اگر انسان از وضع و ترتیب مطلب ابداً اطلاع
ندارد و اخبار مختلف از وضع آن مقام باو برسد سرگردان میشود که کدام یک
موافق واقع است اما اگر از وضع فی الجمله مسبوق باشد و اخبار مختلف باو برسد
صحیح و سقیم باز است و دروغ آنها را تمیز میدهد و علم اجمالی از دست نمیدهد و
سرگردان نمیشود و ادلهٔ عقلیه هم که ما اقامه میکنیم الحمد لله اصلاً ماخوذ از کلام
خدا و فرمایش پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم است و کانه شرح جست برای همانها که
مقدمه میدادیم تا ذهن ما را حاضر کند برای فهمیدن آنها و بدانکه علما و حکما
تعریف عصمت را باختلاف کرده اند و آنچه در نزد ما احسن از تعریفات است که آن
ملکه ایست ربانیه که منع میکند شخص را از فعل معصیت و میل بسوی آن با اینکه قادر
بر معصیت هم هست و اگر بیان و تحقیق آن را به بیانات شافیه کافیه خواسته باشی
رجوع کن بکتب مشایخ ما اعلی الله مقامهم مانند رسالهٔ شریفهٔ عصمت و رجعت از
شیخ اوحد اعلی الله مقامه و کتاب مبارک فطرة سلیمه از مولای بزرگوار والد ماجد من
اعلی الله مقامه و سایر کتب ایشان که در اینمسأله نوشته اند که بهتر از آنها نخواهی یافت
و ما هم با اختصار و اجمال بحول الله المتعال بعضی را که از ایشان اقتباس کرده ایم
در این اوراق مینویسیم و بدانکه انواع ادلهٔ عقلیه بسیار است و کلیات آنها سه نوع
است که خداوند اشاره بآنها فرموده در کلام خود که میفرماید أُدْعُ اِلٰى سَبِيلِ
رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ یعنی
بخوان مردم را براه خداوند بدلیل حکمت و دلیل موعظهٔ حسنه و مجادله کن با
ایشان بمجادله بالتی هی احسن و ما هم از هر یک آنها بطور اختصار دلیلی میآوریم

واقوالا از دلیل مجادله که احسن ادله است و نزدیکتر باذهان مردم عرض میکنم
بدیهی است که خداوند انبیا را نصب فرموده است در میان خلق بجهت اینکه
مردم را براه راست بخوانند و خبر بشر بصلاح و فساد ایشان را با ایشان
بفهمانند تا حجت را بر خلق تمام کنند و هرکه خواسته باشد براه حق برود و هرکه
خواسته باشد از حق منحرف شود والبته باید ایشان درباره انبیاء و عمل ایشان
و قول ایشان بر یقین باشند و حقیقت و صدق ایشان را بطور قطع بدانند تا
اینکه ثابت قدم و عزم راسخ بتوانند پیروی ایشان را بکنند زیرا که بدیهی است که
اگر انسان در سلوک راهی بر یقین نباشد که او را بمقصود میرساند البته در بین خو
باشد بد و اضطراب و تزلزل خواهد بود پس یکقدم رو بمقصود میرود و یکقدم بعقب
بر میگردد و دائم همین حال خواهد ماند تا اجل او برسد و از نیل مقصود یکسره محروم
بماند و این است که خداوند در کتاب مجید خود فرموده است إِنَّ الظَّنَّ لَا
يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یعنی مظنه انسان را از حق بی نیاز نمیکند یعنی بحق نمیرساند
و آیات بسیار در رد مظنه و غاطبین بظن در کتاب مجید خود نازل فرموده و اخبار
بیشمار از آل محمد علیهم السلام در این باب وارد شده است حتی آنکه فرموده اند ان
الظن اکذب الکذب یعنی مظنه از همه دروغها دروغتر است و اگر بخواهیم آیات و
اخبار این مطلب را ذکر کنیم رساله از حد میگذرد و مقتضی نیست و اعتقاد من این
است که بر هیچ عاقلی این مطلب پوشیده نباشد که اگر تو قصد منزلی را داشته باشی
که یکفرسخ مسافت آن است و در سر لب راه آن یکقدم رو به پیش بگذاری و
یکقدم رو بعقب بنهی هرگز بمقصد نخواهی رسید و اگر کسی که اهل اصطلاح است

بگمان خود بگوید که در مقام تردید اگر دو طرف مطلب مساوی است تو را شک میگوئیم
و اگر یکطرف رجحان دارد و طرف دیگر مرجوح است آنکه مرجوح است وهم میگوئیم
و آنکه راجح است ظن میگوئیم پس ظن که طرف راجح شد ممکن است که هرگاه راه
مقصد در نزد تو مظنون باشد یعنی رجحان داشته باشد بکنی بخلاف آن پس در
اینصورت بسبب رجحان تو مایل بآن طرف خواهی بود پس شاید دو قدم رو بمقصد بروی و یکقدم
بر میگردی و باز دو قدم رو بمقصد بروی و باز یکقدم بر میگردی پس آخر خود را بمقصد نزدیکتر
میشوی و شاید برسی عرض میکنم این اشتباه است که کرده و چنین نیست و طبیعت
انسان را خداوند طوری قرار داده که تا سالم است و وسواس و ریب را بخود راه
نمیدهد مشغول بکار خود و سیر راه خود هست و پیش میرود و همینکه وهم را
بخود راه داد چیزی نمیگذرد که شک میکند و همینکه شک کرد چیزی نمیگذرد که
مظنه بر خلاف مقصود میکند و چیزی نمیگذرد که بکلی و یکسره رو بخلاف آن
میکند آیا نمی بینی که اگر یکمرتبه احتیاط خواسته تعمق در طهارت و وضوی خود بکنی
همین احتیاط جزئی کار تو را بجائی میرساند که اگر هزار بار خود را بآب بیاندازی
یقین نمیکنی که داخل آب شده و اعضای تو تر شده و غسل تو صحیح شده است و چه
بسیار دیدم اشخاص وسواسی قبل از صبح بحمام میروند و مشغول تطهیر و غسل میشوند و
تا آفتاب بلند شود آخر یقین نکنند و بمقصد نرسند و با اعتقاد بقاء بر جنابت
مثلا از بیابان ناچاری از آب بیرون آیند بلکه بسا تا قوه دارند دست بر ندارند
و دیده شده که آخر غش کرده و دیگران او را از آب بیرون آورده اند و همه از آن
احتیاط مختصر است که اول بخود راه داد و همان منتهی شد که این درخت قوی

وسواس را در دلها راه نیابد و اینست که در اخبار فرموده اند اذا شککت فامض
و اذا ظننت فلا تقض یعنی هرگاه شک کردی بگذر و اعتنا بشک خود مکن و هرگاه
مظنه حاصل کردی حکم مکن و اینست که امر فرموده اند کثیر الشک اعتنا بشک خود
نکند تا اینکه شک از او زایل شود و فرموده اند لا ترتابوا فتشکوا فتکفروا یعنی
بخود راه ندهید که شک کنید و کافر شوید و سبب اول شک است که طرف وهم باشد
پس مراد این است که وهم را بخود راه ندهید که قوت میگیرد و شک می آورد و پس
باعث کفر میشود خلاصه پس گو لنحو که اگر مظنه به نیل مقصود داشته باشم رو
بمقصود بیشتر خواهم رفت و اگر یکقدم رو بعقب بروم دو قدم یا ده قدم رو بمقصد
خواهم گذاشت و آخر خواهم رسید که گمان بکند میکند رو بعقب میبرد شیطان
این را نحو فکر میدهد برای رفتن خلاف مقصود و خورد خورد اجزا ایبادی میکند
تا اینکه بکلی تو را از سیر بمقصود منصرف کند و از نیل آن محروم گرداند خلاصه کردن
هر امری از امور اگر کار را با عزم و یقین کردی نتیجه میبری و اگر با تردید و اضطراب
نمودی نتیجه موافق مقصود نخواهی برد حتی آنکه اگر دوا را که اثر آن طبیعی است و چندان
مترتب بر ثبات قلبیه نیست از روی اضطراب و تزلزل بخوری نفع نمیدهد سهل
است که ضرر میکند و اگر از روی یقین خوردی که نافعست نفع میدهد حتی آنکه
اگر در واقع مضر هم بوده در صورتیکه یقین بنفع آن داشته باشی یا اینکه منقلب
میشود و نفع میکند یا لا اقل ضررش تخفیف مییابد و از همین بابست که فرموده
اند اگر حدیثی بتو برسد که اجری برای عملی شمرده باشند و عمل کنی باميد آن اجر
خداوند بتو آن اجر را میدهد و اگرچه حدیث در واقع آنطور که تو شنیده نبوده

باشد و از همین بابست معجزات و خوارق عادات که از انبیاء خدا سر میزند و همه از
قوت یقین ایشان است که کار را بر خلاف عادت جاری میکنند چنانکه برسول
خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که عیسی بن مریم بر آب راه میرفت فرمود
این از ضعف یقین او بود و اگر یقینش بیشتر بود بر هوا راه میرفت خلاصه غرض این
است که نیل هر مقصودی از فرط یقین است و اگر انسان تردید داشته باشد و لو
طرف مقصود رجحان داشته باشد آخر بمقصود نخواهد رسید و بدیهی است که خداوند
انبیا را فرستاده است که راه رسیدن بلا و رضای خدا را دست بدهند و البته
باید خیال ایشان و اقوال ایشان قسمی باشد که مردم یقین بصحت آن داشته باشند
تا از روی یقین و اطمینان راهیکه ایشان دست میدهند بپیمایند و اگر چنین
نباشد لازم آید که خداوند سبب ناقصی برای اینکار مهیا فرموده باشد و خداوند
اجل از آنست که سببی قرار بدهد برای مقصدی که ناقص باشد و موصل بآن
نباشد مثل مردم جاهل که آلتی برای کاری میسازند که آن کار از آن آلت برنمیاید
و گمان ندارم که این مقدمه که عرض کردم از بدیهیات اولیه باشد که همه عقول
مردم آنرا بپسندند و چون مقدمه این مطلب شد عرض میکنم که شبهه نیست که
اگر انبیاء خدا در قولشان و فعلشان احتمال سهو و خطا و نسیان و جهل و عمد
معصیت برود محالست که کسی یقین بقول ایشان بکند زیرا که در هر جزئی جزئی
قول ایشان احتمال خلاف ولو ضعیف باشد میرود و شخص عاقل یقین نمیکند
که اینکلام را درست گفته باشند یا خطا کرده باشند و تا یقین نکند عمل او
صحیح نمیشود بلکه از همین جا نفهم بطلان قول جماعتی را که قبل از بعثت انبیاء

تجویز معصیت یا سهو و نسیان و جهل بر ایشان نموده اند زیرا که بدیهی است
که کسیکه تا الحال براو بگذرد که معصیت کار بوده یا ساهی و ناسی و لاهی و جاهل
بوده است بالفرض که بمقام عصمت برسد انسان احتمال میدهد که این یک
وقتی بطبیعت و عادت قدیمه خود برگردد و بمقتضای آن حکم کند بلکه یقیناً چنین
خواهد بود و حال سابقه او همیشه اثر خود را ولو ضعیف باشد خواهد داشت
زیرا که آن طبیعتی است که جبلت و فطرت شان بر آن ریخته شده و مبنای خلقت آن
بر آن بوده است و آنچه بعد بالفرض اکتساب کرده باشد قشری است که بر خلاف
طبیعت جاری شده و چیزیکه نباشد بقسر باشد البته بکوقتی ضعیف میشود و
بمقتضای طبیعت خود برمیگردد چنانکه سنگی را که از طبیعت آن است که بر زمین
افتاده باشد اگر بقوت تمام قسراً بهوا بیاندازید تا وقتیکه حرارت حرکت دادن
تو با آن هست بالا میرود و همین که حرارت کم شد باز هبوط مینماید ملاحظه کن
قول خداوند را که در صفت شیوخ و پیران میفرماید وَمِنكُم مَن يُرَدُّ إِلَىٰ
أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا یعنی بعضی از شما رد کرده میشود
بسوی ارذل عمر تا اینکه نداند بعد از دانستن چیزی را و نکته لطیفه ای از کلمه
یرد که بُرَد ملتفت شو که رد را در جائی میگویند که از محل خود و حال خود برگردانند
و اینکه شیوخ البته کسانی باید باشند که در طفولیت و اوایل سن جاهل بوده اند
و طبیعتشان مجبول بر جهل و نادانی بوده بعد بقسر و جهد در اکتساب تحصیل
علم نموده اند و بعد که آنحال در ایشان ضعیف میشود دوباره رد کرده میشوند
بحال اول که همان جهل و نادانی باشد حال اگر انبیاء خدا هم حال شان این باشد

کردد اول سنشان مجبول بر جهل و سهو و نسیان باشند و بعد بقوت عمل و
اکتساب قسراً بمقامات عالیه برسند یقیناً در آخر عمر خورده خورده عزم ایشان
ضعیف میشود و بحال اولیه خود برمیگردند و اگر بگوئی که خداوند بر خلاف عادت
ایشان را بر حال کمال نگاه میدارد عرض میکنم پس ممکن است که از اول خلقت هم بر
خلاف عادت عامه بشر ایشان را معصوم خلقت فرماید و البته بمقتضای حکمت
چنین خواهد کرد زیرا که اگر چنین نباشد اسباب سلب یقین و اطمینان از عامه امت
ایشان خواهد بود و از این گذشته که نبی و امت و امام و ماموم در این حال همه علی
السواء میشدند و مزیتی برای انبیاء نمیماند و این است که حضرت صادق علیه السلام
در صفت امام میفرماید که باید معصوم باشد از همه گناهان تا آنکه باین تمیز داده شود
از ماموین غیر معصومین و اگر معصوم نباشند مردم ایمن نمیشوند از ایشان که
داخل شوند در آنچه مردم داخل میشوند از گناهانیکه آنها را هلاک میکند و داخل
شوند در شهوات و لذات و اگر داخل در این چیزها شود محتاج میشود بکسی دیگر که
اقامه حدود خدا را بر او بکند پس باید امام و ماموم باشد و جایز نیست که امام باین
صفت باشد و حضرت صاحب الامر علیه السلام میفرماید که خداوند میان ائمه و برادران
و بنی عم ایشان فرق گذارده که حجت از محجوج و امام از ماموم شناخته شود پس
ائمه را معصوم از گناهان و بری از عیوب و مطهر از دنس و مطهر از شبهه فرموده
و ایشان را خزان علم و مستودع حکمت و موضع سر خود قرار داده و تایید بدلایل
فرموده و اگر اینطور نبود مردم همه علی السواء بودند و هر کسی مدعی امر خدای عز و
جل که مقام امامت باشد میشد و حق از باطل و علم از جهل شناخته نمیشد

خلاصه پس با این ادله البته باید ائمه و انبیاء سلام الله علیهم همه معصوم از ذنوب و
سهو و خطا همه باشند و همین قدر از دلیل مجادله بالتی هی احسن اکتفا میکنیم
و اما بدلیل موعظه حسنه عرض میکنیم که اولاً اگر انبیاء خدا از اول خلقت تا آخر
زندگانی شان معصوم از سهو و نسیان و خطا و معصیت باشند بهتر است و
کاملتر و اولی و ارجح است تا آنکه اگر در هر حال احتمال هر یک اینها برود بدیهی است که
اگر چنین باشد فایده که منظور نظر خداوند بوده از بعثت انبیا حاصل نمیشود و
اگر بالفرض بشود بسیار جزئی و ناقابل خواهد بود تصور کن که اگر شخص نبی امثال بنا
و مردم را منع از بعضی معاصی نمود و وعده عذابهای الیم در فعل آنها داد و بعد دیگر
اعمال خود او دیده شد که همان معاصی را بجا آورد چه از روی عمد باشد یا سهو و
نسیان البته مردم اعتمادشان بقول او زایل میشود و ترس ایشان از مخالفت امر او
تمام میشود و احتمال میدهند یا یقین میکنند که آنچه از عقابهای الهی برای معصیتها
شمرده است همه دروغ بوده و مانند لولو باصطلاح و بلند سر و ازانوئی بوده است
که اطفال را با آنها میترسانند و اگر عذاب واقع بود و خود شخص او یقین بآن داشت
البته از روی عمد که یقیناً مرتکب آن اعمال نمیشد بلکه سهو و نسیان هم عارض او
نمیشد زیرا که اگر شخص یقین صادقی بعذاب خداوند داشته باشد همیشه آن
عذاب در خاطر او ممثل خواهد بود و هرگز از آن فراموش نخواهد کرد و اگر میبینی که
خود ما اظهار اعتقاد بعذاب خدا میکنیم و مع ذلک فراموش میکنیم و خطا از
ما سر میزند این از ضعف اعتقاد و یقین ما است که غافل از آن شده ایم و اگر
اعتقاد شخص محکم باشد و قلب او تا ذکره خورده باشد بجز یه هرگز غفلت از

آن امر نمیکند تصور کن که هرگاه مثلاً از خانه بیرون روی و دشمن تو بی اطلاع
کنی که قصد تو را کرده و بنای فرار بگذاری ممکن هست که در اثنای فرار از دشمن
فراموش کنی و بنشینی آنجا و مشغول لهو و لعب شوی هرگز تصور نمیشود و اگر چنین
کنی معلوم است که از اول دروغ میگفتی و واهمه نداشتی و این هم یکنوع لهو و لعبی بود
که خود را بصورت کسیکه از دشمن فرار کرده در آورده بودی و الّا اگر کسی واقعاً از دشمن
ترسیده باشد محال است تا جائیکه احتمال رسیدن او را بدهد وقوف نماید بلکه
بعد از رسیدن بمأمن هم باز مجال وقوف و ملاحظه ایمنی خود ندارد و همینطور می
گریزد تا جائی که دیگری که ایمن بوده او را بگیرد و نگاه دارد و هر چه از این کمتر باشد
دلیل این است که ترس او کم بوده که توانسته خود داری کند محال نیست که تا از
عذاب خدا نترسانیده و بالفرض خود او مرتکب عصیان میشود یا فراموش از عذاب خدا
میکند معلوم است که یا اصلاً دروغ میگفته یا اعتقاد بسیار ضعیفی داشته
که فراموش کرده است که هیچیک از اینها شایسته مقام نبوت نیست و نسبت بقبل
از بعثت او عرض میکنم که اگر این فرد ضعیف الایمان والیقین باشد چگونه با عزم
راسخ عمل خواهد کرد تا لایق مقام نبوت شود و خداوند در کتاب مجید خود فرموده
است اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ یعنی خدا داناتر است که رسالت
خود را در کجا قرار دهد پس باید بحسب قابلیت استعداد این امر را داشته باشد
چنانکه گفته اند ✦ نطفه پاک بباید که شود قابل فیض ✦ ورنه هر سنگ و
گلی لؤلؤ و مرجان نشود ✦ و اگر چنین بود که پس در هر کسی احتمال نبوت میرفت
و فضیلتی نبود که خداوند بفرماید خدا بهتر میداند که کرا رسول قرار دهد خلاصه که

عرضم این است که بدون شبهه اولی و ارجح در انبیاء و رسل این است که از بدو خلقتشان
تا آخر معصوم و مطهر باشند والا که دعوت ایشان مثمر ثمری و مورث اثری نخواهد بود
و غالی که بی عمل باشد موعظه و نصیحت او اثری در قلوب خلق نخواهد کرد و خاصه که
اعمال و اقوال انبیاء همه یک مشابه است و سنن ایشان بعضی قولی است و بعضی فعلی است
و همه از ایشان دعوت است پس اگر بزبان خود منع از عصیان کند و بفعل خود مرتکب
عصیان شود این مثل این است که در یک موضوع بکن و نکن هر دو را گفته باشد
و این البته اسباب حیرت برای مدعوین است که آیا امتثال امر او را بکنند یا تاسی بعمل
او بکنند و این است که در اعمالیکه مخصوص بنبی یا وصی میشود مخصوص تصریح
میکنند که این عمل مخصوص بخود ما است و اقتدا نکنید و در مقامی فرموده اند لا تنظروا
الی ما اصنع انا اصنعوا ما تؤمرون نظر نکنید بآنچه من بجا میآورم شما بجا آورید
آنچه را امر کرده میشوید اما این در مواقع خاصه ایست مثل اینکه عامه امت را از تزویج
بیش از چهار زن دائمه منع فرمود و خود آنحضرت تا نه زن میگرفت و تصریح فرمود
که این مخصوص بمن است تا اسباب حیرت نشود و شبهه در دل مردم رخنه نکند اما از
مواقع خاصه که گذشتی در همه چیز باید تاسی بایشان کرد و خداوند میفرماید لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة پس سنن ایشان قولی و فعلی هر دو
هست و اگر معارض با هم شدند یعنی منع از معصیتی نمود و خود او مرتکب شد قطعا
اسباب حیرت میشود و این در حکمت خداوند نقص است که رسولیرا بفرستد که مردم
از روی اطمینان از او پیروی برند و او را بقسمی قرار دهد که سبب حیرت ایشان بشود
و ما خود جاهل و متحیر هستیم و همین اسباب فساد امر ما بود و قرار دادن سببی که باز موجب

حیرت باشد علاج فاسد بافسد است و خداوند اجل از آن است و ان الله لا
یفعل بعباده الا الاصلح و چگونه خداوند تزلزل دل میکند و حال آنکه انبیاء خود
از تزلزل دلها منع فرموده بلکه عامه امت را از ارتکاب مکروهات منع کرده و خود او
خلاف و لا تنزل ابدا این امر نیز بدلیل آنکه علت غائی همه موجودات مبتنی بر انست که
فرمود وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون اباه خواهد فرمود حاشا
و کلا و معاذ الله و همین دلیل موعظه جاری شده است خداوند در کلام خود
که میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
و همین مطلبی که منظور ما است اثبات فرموده است و مراد از آن آن است که آیا
کسیکه هدایت میکند بسوی حق سزاوارتر است باینکه متابعت کرده شود یا کسیکه
هدایت نمیشود یا هدایت نمیکند مگر اینکه هدایت کرده شود و از آنچه عرض کردم
دانستی که قول و عمل انبیاء خدا همه از سنن انبیاء است که خلق را بآنها هدایت
میکنند و باید متابعت کرده شود پس عبادتی هم که انبیاء میکنند هدایتی است
ولو اینکه در آنحال بزبان هم خطاب بامت چیزی نفرمایند مانند دلیلی که جهت
هدایت راه پیش میافتد و بنا میگذارد در رفتن و چیزی هم نمیگوید و تو همان
رفتن او هدایت میبابی و انبیاء خدا هم بهمین منوال بعمل خود خلق را هدایت می
کنند و بدیهی است که شخص عاصی در حال معصیت هدایت بسوی خداوند نمیکند
مانند دلیلی که از او خواسته تو را بکرمان ببرد و او رو به یزد رود این البته هادی
نیست و مضل است و تو را گمراه میکند و احیانا اگر در اثنای سیر هم برگردد
و رو بکرمان برود چون تو از او دیده که رو به یزد میرفت در حال ثانی هم احتمال

مید همی که باز شاید رو بخلاف مقصود میرود و اعتماد تو از او زایل میشود پس
آنکسیکه همیشه باستقامت رو بمقصود میرود اولی است بمتابعت تا آنکسیکه
گاهی بخلاف مقصود میرود و آنکس که هرگز معصیت نکرده و نمیکند و سهو و
نسیان بر او جایز نیست البته اولی و احق است بمتابعت کردن و اگر بگوئی که اولی و
احق هست و در این شبهه نیست ولی کلام در این است که آیا امکان دارد وجود
اینگونه اشخاص یا امکان ندارد و چون بر خلاف عادت عامه بشر است میگوئی
امکان ندارد عرض میکنم اولاً که باید دانسته باشی اگر انکار نکنی که بنای انبیاء همه
بر معجزات و خوارق عادات است و چه مانع است که اینهم بر خلاف عادت عامه
بشر ممکن باشد و ثانیاً اینکه ممکن نیست یعنی چه و خیال اینکه تو می بینی در امثال
خودت که یک طاعت یا دو طاعت یا یک عمل و دو عمل را بر وجه صواب بکنی یا یک
سهو و نسیانی از تو سر بزند و برادر تو در اینخیال مثل تو باشد و تو را ملتفت کند
و مشت نمونه خروار است پس امکان دارد که کسی هم باشد که همه عمل او بر صواب
باشد و قدرت خداوند را نمیتوان سلب کرد که از عهده خلقت چنین خلقی بر
نمیاید و این از کوتاهی نظر تو است که بگوئی چنین چیزی نمیشود آیا نمی بینی در اشخاص
که یک کسی کثیر السهو است و کثیر النسیان و کثیر العصیان و یک کسی نسبت باو
سهو و نسیان و عصیان او کمتر است و دیگری از آن کمتر و دیگری از آن کمتر
پس اگر اینقدر را علانیه می بینی چه مانع است که برسد بجائی که ابداً در او این
احوال نباشد و هرگز سهو و نسیان نداشته باشد و چنان استقامت و اعتدال
در او باشد که هرگز رغبت بمعصیت نکند خلاصه که اینها تسویلات و وساوس

شیطانیت که میخواهد باینها ایمان ما را زایل کند و الا قدرت خداوند بی نهایت
است و صلاحیت مجرا امکان بیحد و غایت و خاتم انبیاء با آن عظمت دایم در ترقی
بود و رب زدنی علما میگفت و خیال اینکه از اول خلقتش صاحب عصمت
کلیه بود باری و در این مقام متذکر شدم قولی را که جماعتی گفته اند که انبیاء
در امور تبلیغیه و اعمال و افعال تکلیفیه خود و امثال خود سهو و نسیان و خطا
ندارند و معصیت از ایشان سر نمیزند اما در امور طبیعیه ممکن است که بعض
این حالات بر ایشان جاری شود و اینهم از کمال نادانی و جهالت این جماعت که
اینطور گمان کرده اند زیرا که خداوند برای هر چیزی از طبیعیات والهیات حکمی
قرار داده و در حدیث شریف فرموده اند که ان الله سبحانه جعل لکل شیء حدا و علی
کل من تعدی حدا من حدود الله حدا یعنی خداوند برای هر چیزی حدی قرار داده
و بر هر که تعدی کند از حدی از حدود خداوند حدی مقرر داشته است و ایا خوردن
و آشامیدن و خواب و بیداری و مشی و جلوس و سایر امور عادیه طبیعیه ما
بیحکم مانده است که در اینها تجویز سهو و نسیان و خطا بر انبیاء خدا بکنیم و همه
این اقوال پریشان از دو چیز است اول اینکه رجوع به سنن انبیا نمیکنیم و نمیدانیم
که در هر باب چه فرموده اند و عصمت و صحت اعمال و اقوال ایشان تا چه درجه
باید باشد و ثانی اینکه بعضی هستند که بنا اینقدر هم نادان نیستند ولی از
عتو و استکبار یکه دارند نمیخواهند با انبیاء و اولیاء همسری کرده باشند یا خود
را برتر از ایشان شمرده باشند مانند شیطان که از اول از شدت استکبار یکه
داشت نسبت بادم صفی علیه السلام رفتار نمود و خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ

مِنْ طِینٍ گفت و بعض مردم چون تکبر و انفس شان زیاد شد خواستند خود را بمقام
انبیاء برسانند و بدبختی است که نمیتوانند این است که میخواهند باین اقوال منتهای فضایل
و انکار فضایل ایشان ایشان را از مقام خود پائین بیاورند بلکه آخر هم برسند
پس خود شان هم نتوانند مدعی نبوت شوند و دیده شده اند اشخاصی که امام را
بیش از یک مجتهد جامع الشرایط فرض نمیکنند بلکه یکی از ایشان گفت که اگر
سید الشهداء صلوات الله علیه ارواحنا فداه رجعت بفرماید باید نزد مرحوم
میرزا سید شریف درس اصول بخواند بلکه شنیده شد از یکی که بر طبق فرمایش پیغمبر
صلی الله علیه وآله که فرمود کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ او گفت کُنْتُ فَقِیهًا
وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ و همه درد ها سر اینست که چون خود را نمیتوانیم بالا ببریم
انبیاء و اولیاء را نعوذ بالله پائین میاوریم تا هم بر سیم والا که در امور طبیعیه خودمان
اگر خواسته باشیم یک حلقه انگشتر بسازم و بعضی از زرگر ها باشند که خلف وعده
کنند و طلا و نقره مردم را هم گرفته و مغشوش مینمایند و یک نفری هم باشد که غش
نمیکند و خلف وعده نمینماید و خوب هم میسازد البته شخص عاقل دانا از آن شخص
زرگر عدول بسایر نمیکند و او را احمق و اولی میدانند که انگشتر خود را باو بدهد
تا دیگران بلکه یکدفعه اگر یکی از ایشان تقلب بکند مهما امکن معامله خود را با او
ترک میکند و حال آنکه جایز است که دیگر تقلب نکند مع ذلک تو احتیاط خود را از دست
نمیدهی حال اگر در یک ساختن انگشتر تا قابل بنا براین است نسبت بانبیاء خدا
که مبنای دین و ایمان و جمیع امور دنیا و آخرت بر اقوال و اعمال ایشان است چه
خواهد بود با خداوند علیم خبیر قدیر شخص جایز الخطائی را برای امر که اهم امور

عالم است خواهد گماشت حاشا و کلا و معاذ الله و همین قدر هم از دلیل موعظه
اقتصار میکنیم و اما از دلیل حکمت اگر چه قدری از اذهان مردم دور است ولی
سعی دارم و لا حول و لا قوة الا بالله که بزبان آسانی عرض کنم تا عوام هم بهره ببرند
پس عرض میکنم که خداوند را نسبت یگانه بی همتا که با احدی از خلق خود مناسبت
ندارد و مثل او چیزی نیست و با احدی هم ضدیت ندارد زیرا که اگر مثل خلق بود
پس او هم خلق میشد و اگر ضد ایشان هم بود باز محدود بجای ایشان میشد مانند
سرحدی که محدود بدیگری است و تری که محدود بخشکی است پس باز هر دو محدود
شریک میشدند و هر دو خلق بودند پس خداوند نه مثل خلقش است و نه ضد
ایشان و از هیچ جهة شبیه و نظیر از برای او نیست و این است که نسبت ذاتی با احدی
از خلق ندارد و عداوت ذاتی با احدی نخواهد داشت و قرابت و بنوتی با احدی
ندارد حتی آنکه آل محمد صلوات الله علیهم که اشرف خلق خدایند فرمودند که میان
ما با خداوند قرابتی نیست و خداوند خطاب به پیغمبر خود میفرماید قُلْ إِنْ كَانَ
لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ یعنی اگر برای خداوند فرزندی بود من
اول عابدین بودم یعنی من از همه کس اولی بودم که فرزند خدا باشم زیرا که اول
عبادت کنندگانم و حال اینکه من فرزند خدا نیستم و خداوند همین نازل فرموده
است قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ
يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ پس احدی را قرب و منزلتی و نسبتی با ذات خدا نیست
و امر و مشیت پروردگار هم که اول خلق او است که بعد از آنکه نبود ایجاد فرمود
لا محاله اختصاصی بچیزی و کسی نخواهد داشت و چیزی سوای آن با آن نبوده که

اختصاص بان ذات نداشته باشد و کیفیتی و وصف خاصی ندارد چنانکه فرموده‌اند لا
کیف لفعله کما لا کیف له یعنی فعل خدا را کیفیتی نیست همچنانکه خود او را کیفیتی نیست
و همین فعل خدا است ظهور کل کیفی او که برای خلق فرموده چنانکه فرموده است
وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ یعنی امر ما نیست مگر یکی که تعلق بخلق هر چه بگیرد بر
حسب قابلیت آن بروز میکند مانند آفتاب که یکیست و نور او یکیست و در هر
آئینه بر حسب قابلیت او بروز میکند پس امر خدا و فعل او و قول او و نور او که همه تعبیر
از یک چیز است یکیست و معذلک صاحب کمالات بی‌نهایت هم هست زیرا که ظهور
کاملست و ظهور کامل طلوع صاحب کمال مطلقست و همینکه تعلق بقابلیتهای
معلومهٔ اشیاء میگیرد بر حسب آنها بروز میکند پس هر قابلیتی که صافی و لطیف‌تر
و بی‌رنگ و شکل امر خدا را بر حسب خود امر حکایت میکند و هر قابلیتی که رنگ و شکلی
از خود دارد بر حسب خود حکایت میکند مانند آنکه آئینه اگر صافی و لطیف و بی‌رنگ
و شکل شد نور آفتاب را مانند آفتاب حکایت میکند و اگر کدر شد و رنگ و شکلی از
خود دارد بر حسب رنگ خود حکایت میکند و نور آفتاب را از صرافت اصلی خود بی
اندازد و تو میدانی که در اصل نور آفتاب خصوصیتی و قرابتی با بعضی از آئینه‌ها
نیست که بانها زودتر و بهتر برسد و بینونتی با بعضی ندارد که بانها دورتر و کمتر
برسد مگر همینکه خود آئینه‌ها اختلاف هستند و هر یک بر حسب خود حکایت میکنند
و اختلاف آئینه‌ها بجائی میرسد که یکی بعینه مثل آفتاب میدرخشد که هیچ فرق
در میان نیست مگر همینکه آفتاب متبوعست و اصل و نور آئینه تابعست و فرع
دیگر فرقی در میان نیست و اینست که گفته میشود نور آفتاب با آئینه صافی

رسیده و از دعوی و خبر بارشده دیگر آئینه بجائی میرسد از کدورت و غلظت که
گویا نور آفتاب حکایت نمیکند مگر همینقدر که خود را بنماید و دیگر از نور اثری بیش
از این نیست مانند قطعه آجری که در برابر آفتاب افتاده باشد و همینقدر روشن
شده که خود آجر دیده میشود پس گفته میشود که آفتاب را حکایت نکرده و نور و گرمی
آفتاب با جو نرسیده زیرا که آنچه از آجر دیده میشود نه رنگ آفتابست نه شکل
آفتاب و هیچ شباهت بان ندارد و تو اگر بخواهی وصف آفتاب و نور او و خبر او
و وحی او و دلالت بر او را از آجر دست بیاوری ابدا بمطلب نخواهی رسید و بکلی
بخلاف مراد دلالت خواهد کرد و نه خود او خبری از آفتاب دارد و نه خبری بتو خواهد
داد مثل دیگر هرگاه جماعتی حاضر باشند که بعضی از آنها گوش شنوا دارند و بعضی
کر باشند و در آن محل صدائی بلند شود و فضای آن محل را پر کند تا داخل ثقبه‌های گوش
همه بشود پس آنها که شنوا هستند صوت را میشنوند و آنها که کرند ابدا نمیشنوند
و آنها هم که شنوا هستند اگر بعضی از آنها طنینی در گوش خود داشته باشند و بعضی
سالم باشند البته آنکه مبتلی بطنین گوش است صوت خارج با طنین گوش او مخلوط
میشود و از صرافت خود میافتد تا بجائی که همینقدر صدائی میشنود و نمیفهمد که
گوینده چه گفت و یکی قوه سامعه او ضعیف است بطور ضعف میشنود و یکی قوتش بطور قوت
میشنود و همچنین اگر شخصی پیدا بشود و شبح او در هوا ظاهر شود و جماعتی کوران باشند و بعضی
بینایان پس کوران که ابدا خبردار از آمدن آن شخص نمیشوند و بینایان هر یک بر
حسب خود برای آنکه چشم او سالمست میبینند آن شخص را با همان رنگ و شکل
که دارد و آنکس که چشم او مرمود است و حمره دارد آن شخص را برخلاف واقع

قرمزی بیند ووصفا ورا بقرمزی خواهد کرد وآنکس که احول است اورا دوتا می بیند
وخیال اینکه در واقع یکیست وهمچنین در هر مدرکی وشعری نسبت بانچه از شان
اوست که ادراک کند بهمین منوال خواهد بود ودر هریک اینها خصوصیتی از جانب
صورت حساست وشبح ذی شبح نیست وهمه اختلافات از مشاعر ومدارک ما است حاصل
چون این امثال حکیمانه را دانستی عرض میکنم امر خداوند ووحی او باین منوال است واز
جانب او اختصاصی نیست وصوت او ونور او همه جا ظاهر کرده واینست که فرمود
لا یری فیها نور الا نورک ولا یسمع فیها صوت الا صوتک ولی قابلیات خلق مختلف
است وهریک برحسب خود حکایت میکنند پس اگر قابلیتی پاک وپاکیزه شد ودر جمیع
صفات واخلاق واقوال وافعال برصفت مشیت محبوبه خداوند شد حکایت اورا
علما هی علیه میکند واگر اندک اختلاف با آن داشته باشد بهمان اندازه اورا
تغییر خواهد داد واز صرافت محبوبیت آن در نزد خداوند خواهد انداخت واگر
اختلاف زیادتر شد تغییر وتبدیل زیادتر خواهد شد تا جائیکه بکلی از صرافت
اولیه بیافتد وبرخلاف اراده ورضای پروردگار شود واگرچه حقیقة تغییر و
تبدیل ولو اندک باشد امر را از صرافت خود خواهد انداخت ولی یکدرجه از آن
هست که از شدت کمی ملحق بعدم خواهد شد چون قطره سرکه که در بحر محیط بریزند
اگرچه علما مبدا فکر همین قطره هم بی اثر نخواهد بود ولی چون بسیار کمست
کان لم یکن شمرده میشود خلاصه چون این مطلب را دانستی بدانکه اشرف قوابل واعلی
واعدل آنها قابلیت محمد وآل محمد است علیهم السلام که ظهور نور پروردگار
را ابدا تغییر نمیدهد مگر همینکه خدا خدا است وایشان خلق خدا بند و بندۀ او

چنانکه در دعا میخوانی بمقاماتک وعلاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک
بها من عرفک لا فرق بینک وبینها الا انهم عبادک وخلقک یعنی قسم میدهم ترا
ای پروردگار بحق مقامات وعلامات که همه جا از وجود خود پر کرده اند وباینها
میشناسد ترا هر که بشناسد وفرقی میان تو وآنها نیست مگر همینکه آنها
بندگان تو هستند وخلق تو وچگونه فرق گذارده میشود وخیال اینکه نور
پروردگار از جای دیگر دیده نشده مگر از رخسارۀ ایشان وبایشان فقط شناخته
شده پس چگونه فرق میتوان گذاشت ودون درجه ایشان درجه انبیاء وسایر
است باختلاف درجاتیکه دارند وایشان بحسب صفای قابلیت اگرچه بدرجه آل
محمد علیهم السلام نرسیده اند ونخواهند رسید اما معذلک اختلافی فهم کرد ایشان
حاصل شده نوعا مثل اختلاف از قطره سرکه است که در بحر محیط ریخته باشند که ابدا
تغییر طعم ورنگ بحر را از آن فهمیده نمیشود وبان درجه نیست که امر خدا را تغییر داده حتی
کند ورضای خدا را برگردانیده سخط کند بلکه منتهی تغییر همینقدر است که طاعت
بالاولی را بطاعت پست تری بدل کند وترک اولی از او سر زند والا بدرجه عصیان
برسد یا بکلی سهو وخطا ونسیان عارض او شود چنین نیست زیرا که ایشان که بعد
از آل محمد اقرب انوارند بنور پروردگار واگر بنا شد از این قبیل صفات در ایشان
دیده شود باید همه این صفات را حمل بر خداوند کنیم پس باید خدا هم سهو کند نسیان
عارض او شود وخطا کند ومعصیت نماید ومعصیت که را بکند واینها امر ونهی
سوای خداوند هست که خداوند معصیت او را بکند واگر بگوئی در خدا چنین است
زیرا که ملک ملک او است وامر امر او وبدیگری امر ونهی نیست که خداوند معصیت او را

بکند اما در انبیاء چنین نیست زیرا که همه بندگان خدایند و خدا است امر و ناهی
عرض میکنم صحیح است و خدا است امر و ناهی و احدی شریک او نیست اما خداوند امر
و نهی را در ذات خود نفرموده زیرا که امر و نهی متعلق با مثال و اضداد است و جائیکه
مثل و ضدی نیست امر و نهی انجا چه میکند اما بعد از آنکه خداوند مبادی عللرا که
آل محمد اند علیهم السلام و انبیاء خدا علی نبینا و آله و علیهم السلام ایجاد فرمود و
بسبب ایشان و وساطت ایشان سایر خلق را در جای خود تنها ایجاد فرمود امثال
و اقران و اضداد و انداد پیدا شدند انوقت بر زبان انبیاء بنای امر و نهی گذارد
یعنی چون ایشان اعدل و اکمل اجزاء ملک بودند و قلب و قطب همه عالم بودند اشبه
خلایق بمشیت پروردگار و محبوبترین ایشان در نزد خداوند پس هر چه با ایشان و با
فطرت و سلیقهٔ ایشان موافق بود محبوب خدا شد و بیان بر زبان ایشان امر فرمود
و هر چه با ایشان و با فطرت و سلیقهٔ ایشان مخالف بود مبغوض خداوند شد و از آن
بر زبان ایشان نهی فرمود و اینست معنی فرمایش ایشان که فرمودند ان الله ادب
نبیه فاحسن ادبه حتی انزل علیه انک لعلی خلق عظیم ثم فوض الیه امر دینه
و مکرر در اخبار فرموده اند که خداوند امر دینرا با ایشان تفویض فرموده که حلال
میکنند هر چه بخواهند و حرام میکنند هر چه بخواهند و امام علیه السلام در حدیث
شریف میفرماید که خداوند امر دینرا بخاتم صلی الله علیه و آله تفویض فرموده و
این است که در کتاب خود میفرماید احکم بما اراک الله حکم کن بانچه
خداوند بتو نمایانیده است و همه منظور همین است که خداوند ایشان را میزان
خیر و شر قرار داده که هر چه با ایشان موافق است خیر است و هر چه با ایشان مخالف

است شر است و این است که فرمودند نحن اصل کل خیر و من فروعنا کل بر و در
زیارت میخوانی ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و ماواه و منتهاه یعنی
ای سادات و موالی من اگر ذکر خیر شود شمائید اصل آن و فرع آن و معدن آن و ماوای
آن و منتهای آن پس نیکی آنست که ایشان بپسندند و بدی آن است که ایشان
نپسندند و خدا اینطور خواسته و ایشانند میزان خیر و شر و این است که فرمود
والسماء رفعها و وضع المیزان یعنی پیغمبر را صلی الله علیه و آله بالا
برده و میزان که امام باشد در میان گذارده تا بکو آل محمد عمر را بالا برده زیرا
که در صفت امام هم در حدیث طارق بن شهاب فرموده الامام هو السماء الظلیله
امام آسمان سایه انداز است پس خاتم و ائمه سلام الله علیهم را بالا برده و میزان را
که انبیاء خدا باشند در میان گذارده پس خود ایشان میزان خیر و شرند و صواب
و خطا و طاعت و عصیان پس چگونه از کسیکه خداوند او را میزان طاعت و معصیت
فرموده معصیت سر میزند و اگر سر میزد میزان نمیشد و بنا این است که دوای شرع
باشد زیرا که خدا ایشان را اینطور خلقت فرموده بر حسب قابلیتشان و از دست
خدا هم هرگز بیرون نمیروند و برخلاف مشیت او هم حکمی نمیفرمایند و خداوند
میفرماید وما تشاؤن الا ان یشاء الله شما نمیخواهید مگر اینکه خدا
بخواهد و فرموده است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم
بروح منه پس همه بتایید خدا است و حضرت صادق علیه السلام میفرماید
خدای عز و جل ما را بخود وانگذارده و اگر ما را بخود واگذارد مثل بعض مردم
خواهیم بود ولکن ما کسانی هستیم که خدای عز و جل فرموده ادعونی استجب لکم

پیروعمل وسائل از ایشان است و اینجا بت از خدا و ابداً شریک خدا نیستند
وخدا ایشان را اینطور ساخته چنانکه میفرماید وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي
و ایا اگر تو ترازوئی ساخته در کمال اعتدال ان وقت اوزان را با آن تمیز بدهی
وکم وزیاد را معین کردی ایا ترازو شریک تو است در تعیین اوزان نه والله
که ترازو از خود وجود نداشت و تو اول او را با اعتدال ساخته و بعد گرفتی در دست
بالا آوردی وکم وزیاد را تو معین کردی اگر ترازو را بیاندازی و دست نگیری
ابداً تعیین وزنی از آن نمیشود و خورده خورده هم فاسد وخراب میشود و
چنین است امر ایشان پس ایشان میزان خیر وشرند و صواب و خطا و فطرت مستقیمه
ایشان غیر از نیکی و صحت و استقامت و نیکی نمی پسندد با وجود قدرتیکه بر
عصیان دارند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در دعا عرض میکند غیر ضنین
بنفسی فیما یرضیك عنی اذ قد رضیتنی یعنی بخیل نیستم بنفس خود در آنچه تو را
از من راضی میکند زیرا که تو بیان مرا پسندیده یا مرا بآن راضی کرده که رضیتنی
را از باب تفعیل بگیریم یعنی تو مرا طوری خلقت کرده که خوب را پسندم و راضی بآن
باشم و بد را نپسندم و بآن سخط داشته باشم پس وقتیکه خداوند ایشان را این
طور خلقت فرموده بر حسب قابلیات شریفه ایشان پس چگونه راضی بمعصیت
میشوند یا از خدا فراموش میکنند و سهو و نسیان عارض ایشان میشود و مخصص
پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر خداست چنانکه ذکراً رسولاً فرموده است و اهل بیت
او و انبیاء خدا سلام الله علیهم که اقرب خلقند با ایشان اهل ذکرند که فرمود
وَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ خلاصه کلام این

بیانات انها بتی نیست و کتب مشایخ ما اعلی الله مقامهم پر است از آنها پس انبیاء خدا
تا باین درجه نرسند که صوت خدا را موافق واقع بشنوند و نور خدا را موافق حقیقت
ببینند بمقام أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ
نمیرسند و نبوت بر ایشان صدق نمیکند و موانع این مقام برای هر که باینجا رسیده
همین معاصی است و نبات و سهو و خطا و نسیان و غفلت که همه از صفات طبیعتی
است که برخلاف کینونه الهی است والسلام **فصل** در ذکر بعضی آیاتست
که بعضی از علماء بانها استدلال بر عصمت انبیاء نموده اند و اگر چه اغلب انها بلا
النزاع است و صراحتی ندارد ولی هرچه هست حق است و صحیح و اصح از انها
هم ادله هست که بعد انشاء الله ذکر میکنیم از جمله اینکه شك نیست که مکلفین
مامورند بمتابعت انبیاء و اوصیاء و خداوند فرموده است مَا آتَاكُمُ
الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی آنچه رسول برای شما
آورد بگیرید و آنچه نهی فرمود منتهی شوید و فرموده است فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ
رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ
تَهْتَدُونَ یعنی ایمان بیاورید بخدا و رسول او که نبی امی است و ایمان
بخدا و کلمات او آورده و متابعت بکنید او را شاید هدایت بیابید و لعل در
کلام خدا برای وجوب یعنی البته هدایت مییابید چنانکه در اخبار فرموده اند
و از این قبیل آیات در متابعت انبیاء بسیار است و فرموده است إِنَّ أَوْلَى
النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ یعنی اولای مردم بابراهیم کسانی اند که
متابعت او را کردند و دلیل بر متابعت اوصیاء و ائمه نیز بسیار است و خداوند

میفرماید أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و مراد از اولی
الامر آل محمد اند و سایر اوصیاء و نیز فرموده است فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ
عَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ که مراد از نور
در باطن حضرت امیر است علیه السلام و بدانکه آنچه منقول از اهل بیت یکی
دو آیه بیش نیست و باقی را ما بمناسبت ذکر کرده ایم خلاصه که بدون شبهه خداوند
امر بمتابعت انبیا و اوصیا فرموده و اگر جایز باشد که کفر نعوذ بالله یا گناه صغیره
و کبیره از ایشان سرزند اتباع ایشان در این افعال که خداوند حرام فرموده لازم
آید جمع میان حرام و واجب زیرا که متابعت نبی واجب و در وقتیکه معصیت
کرد متابعت او در عصیان حرام است پس جمع ضدین میشود و آن جایز نیست و نیز
اگر جایز باشد که از ایشان گناه سرزند هر اینه حزب شیطان خواهند بود بجهة اینکه
بمراد شیطان رفته اند و خداوند در باره حزب شیطان فرموده که حِزْبَ
الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ یعنی حزب شیطان زیانکارانند و بدیهی است
که انبیا علیهم السلام حزب الله هستند و در باره ایشان خداوند حِزْبَ اللَّهِ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ فرموده یعنی حزب خداوند رستگارانند پس چگونه متابعت شیطان
میکنند که زیانکار شوند و نیز اگر چنانچه از ایشان گناه یا کفر سرزند البته فاسق میشوند
زیرا که فسق آن است که شخص از طاعت بیرون رود و هرگاه که فاسق شدند شهادتشان
دیگر قبول نمیشود چنانکه خداوند در باره فساق فرموده وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ
شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی شهادتشان را هرگز
قبول نکنید و این جماعت فاسقند و واجب نیست که انسان قول فاسق را بپذیرد

زیرا که خداوند فرموده إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا اگر فاسقی برای
شما خبر آورد در صدق و کذب آن را تفحص کنید و بدیهی و اجماعی است که نسبت
فسق با نبیاء نمیتوان داد و بدون تأمل باید قول ایشان را پذیرفت والا فایده از
برای بعثت و رسالت ایشان نخواهد بود و نیز اگر جایز باشد که کفر یا گناه از ایشان
سرزند واجب میشود انکار بر ایشان بجهة اینکه نهی از منکر واجب است و انکار آن
واجب و این مستلزم ذم و اذیت ایشان است و قطعاً اذیت انبیاء خدا حرام است
و موجب لعنت خداوند است چنانکه فرموده إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ
رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی کسانیکه اذیت میکنند
خدا و رسول را لعنت میکند بر ایشان خداوند در دنیا و آخرت و اگر واجب نباشد
انکار بر ایشان با وجود گناه پس لازم می آید که انکار منکر و نهی از آن با وجود قدرت
بر آن واجب نباشد و این بالاتفاق باطل است و نیز اگر کفر و ذنبی از ایشان سرزند
باید که عذاب ایشان نسبت بسایر خلق مضاعف باشد بجهة اینکه هر کرا شرف
البته قباحت صدور گناه از او بیشتر است همچنانکه خداوند در باره زنهای پیغمبر
فرموده است يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ
يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ یعنی ای زنان پیغمبر هر کرا از شما
فاحشه مبینه از او سرزند عذاب او دو چندان میشود یکی بجهة آن گناه که کرده
و یکی بجهة هتک حرمت شرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و دوری کردن از او و همچنانکه
خداوند مضاعف فرموده است عقوبت احرار را بجهة شرف ایشان بر بندگان
زیرا که حد مملوک نصف حد حر است و خداوند میفرماید فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ

ما علی المحصنات من العذاب یعنی بر کنیزان نصف عذاب محصنات از احرار
است پس بنا بر این اگر بنا باشد انبیا و اوصیاء معصیت خدا را بکنند باید عذاب
ایشان اشد از عذاب سایر خلق باشد و خیال اینکه این بالاتفاق باطلست بلکه
خداوند بواسطه وجود نبی عذاب را از امت هم برمیدارد چه جای اینکه خود او را
باشد عذاب مبتلا کند و فرموده است خطاب بخاتم انبیاء صلی الله علیه و آله
وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم
یستغفرون خداوند عذاب کننده امت نیست مادام که تو در میان ایشانی و
عذاب کننده ایشان نیست مادام که استغفار میکنند پس وجود رسول خدا امان
از عذاب برای دیگران است و معقول نیست که خود او معذب باشد و نیز اگر کفر یا
ذنبی از ایشان سرزند بمقام نبوت و امامت نمیرسند بجهة اینکه همینکه گناه از
ایشان سرزد ظالم خواهند بود و لو اینکه بنفس خود ظلم کرده باشند چنانکه خداوند
فرموده وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی بما ظلم نکردند
ولی بخود ظلم کردند و فرموده است ومنهم ظالم لنفسه بعضی از ایشان
ظلم کننده بنفس خود هستند و همینکه ظالم شدند البته بعهد نبوت و امامت
نمیرسند بجهة اینکه رتبه نبوت در اعلی علیین است و ظلم در اسفل سافلین و
خداوند بحضرت ابرهیم علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود انی جاعلک
للناس اماما من تو را برای مردم امام قرار میدهم پس حضرت ابرهیم این
مقام را اعظم شمرد و برای ذریه خود هم سؤال کرد و عرض کرد ومن ذریتی یعنی
بعضی از ذریه مرا هم امام قرار بده و برای همه سؤال نکرد زیرا که میدانست که بعضی از

ایشان کافر میشوند و مستحق امامت نیستند ولکن برای مؤمنین از ایشان سؤال
کرد پس خداوند جواب داد که هر کدام از او گناهی سرزند و اگرچه صغیره باشد و لو
یکمرتبه باشد اسم ظالم بر او صدق میکند و اگرچه مؤمن باشد و ظالم از مقام
امامت دور است بجهة اینکه آن عهد خدا است که خواست و میثاق او است که
صدقا است یعنی در همه مواطن با خداوند بصدق راه رود و در جمیع احوال
مطیع او باشد و اشاره بهمه اینها فرمود که لا ینال عهدی الظالمین عهد من
بظالمین نمیرسد و هر که معصیت از او سرزند ظالمست و لو در عمر یکمرتبه باشد
بجهة اینکه در علم اصول ثابت و محقق شده که صدق مشتق در حقیقت مشروط
ببقاء مبدء نیست که مثلا همیشه مشغول بظلم باشد تا ظالم بر او صدق کند بلکه
به یکبار هم در حقیقة کافی است و لو اینکه در ظاهر همینکه مبدء نباشد مشتق استعمال
نشود خلاصه پس اگر ظالم امام نشود البته پیغمبر هم نمیشود زیرا که اول باید امام
شود و بعد از آن پیغمبر و اگر امام نشد بطریق اولی پیغمبر نمیشود خلاصه که از این
قبیل ادله و آیات بسیار است و شاید بعضی از اشخاص بجز از بعضی اینها هم باشد

وما نیز فصل دیگر عنوان میکنیم و بعضی را تذکره مینمائیم ولا قوة الا بالله
والتوفیق والهدایة من الله

فصل

اولا بدانکه کفر و شرک و معصیت
همه بسبب شیطان در انسان سرایت میکند و شبهه در این نیست و خداوند
میفرماید ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین
انما یأمرکم بالسوء والفحشاء وان تقولوا علی الله ما لا تعلمون
یعنی متابعت گامهای شیطان و پیروی او را نکنید که او دشمن شما است علانیه

ابیست و جز این نیست که امر میکند شما را ببدی که شامل هر معصیتی است و امر
میکند بفاحشه و اینکه بر خدا ببندید آنچه نمیدانید بلکه سهو و نسیان و خطا
هم از غلبهٔ شیطان است و خداوند میفرماید فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ
و فرموده است وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ و همچنین
در دعای کثیر الشهود هنگامیکه داخل بیت الخلا میشود میخواند بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و شبهه در این
مطلب نیست و سخن در این است که آیا شیطان بر انبیاء خدا غالب میشود که
ایشان را بمعصیت یا سهو و نسیان وادارد یا خیر و در کتاب خداوند بعض
متشابهات از قبیل آیاتی که در بارهٔ حضرت آدم ع نازل شده است هست
که بیان آنها در باب بعد ان شاء الله خواهد آمد و در این مقام ما از محکمات
کتاب استدلال میکنیم که شیطان بر انبیاء خدا غالب نمیشود پس بدانکه خداوند
میفرماید از قول شیطان رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ
وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ و
نیز از قول او میفرماید فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا
عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ پس خود شیطان اقرار کرده است که قادر
بر اغواء مخلصین نیست و خداوند نیز میفرماید إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ
لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ و فرموده است
إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَى بِرَبِّكَ وَكِيلًا
یعنی بدرستیکه بندگان من تو را تسلط بر ایشان نیست مگر هر که متابعت تو را

کند از غاوین و در آیهٔ دیگر و کفایت میکند پروردگار تو که وکیل باشد بر بندگان
خود پس شیطان را دست رسی بمخلصین نیست و انبیاء خدا سلام الله علیهم
از مخلصین هستند چنانکه خداوند میفرماید قُلْ أَتُحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ
وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ
وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ یعنی بگو ای پیغمبر با ایشان که آیا محاجه با ما میکنید
در خدا و حال اینکه او پروردگار ما و شما است و برای ما است اعمال ما و برای شما
است اعمال شما و ما برای او مخلص هستیم و در بارهٔ حضرت یوسف فرموده است
كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ
همچنین کردیم تا اینکه صرف کنیم از او بدی و فحشاء را بدرستیکه او از بندگان
مخلص ما است و در بارهٔ حضرت موسی علیه السلام فرموده است وَاذْكُرْ فِي
الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا یاد کن در کتاب
موسی را که او مخلص بود و رسول نبی بود و در بارهٔ حضرت ابرهیم و بعض
ذریهٔ او میفرماید وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي
الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ
وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ وَاذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَ
الْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ یاد کن بندگان ما ابرهیم و
اسحق و یعقوب را که صاحبان دستها و چشمها بودند و قوت در طاعت و
بصیرت در دین داشتند بدرستیکه ما خالص کردیم ایشان را بخالصه ذکر دار
آخرت و ایشان در نزد ما از مصطفین اخیارند و یاد کن اسمعیل و یسع و

ذا الکفل را که همه از اخیار بودند و مشتبه نشود امر از دو سه آیه قبل از این که و
میفرماید وَاذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ
بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ یعنی یاد بکن بنده ما ایوب را وقتیکه ندا کرد پروردگار
خود را که شیطان مس من نموده بتعب و عذاب پس بگوئی که غرض تو آنست که
انبیا مخلصند و شیطان سلطنتی بر مخلصین ندارد و حال اینکه این آیه
صریح است که شیطان مس ایوب نموده زیرا که در حدیث وارد شده است
که شیطان بر عقل او مسلط نشده بود و لحم ظاهر بدن او را کرده بود که
او را مبتلا ببلاها نموده بود و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هفت سال
مرض او طول کشید پس مراد از مس شیطان مرض ظاهری او بوده و منافات از
آن نیست و همه بلاها که از شیاطین بر مردم هم بانبیا میرسید از شر شیطان بود ولی
بنفوس مقدسه ایشان مسلط نمیشود و نیز در خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ
الدِّينَ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ و نیز میفرماید قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ
أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ
و میفرماید قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ
مِنْ دُونِهِ که همه امر خداوند است باینکه در عبادت او خالص باشد و
خلوص او بدرجه ایست که فرموده است إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا اینست و
جز این نیست که خداوند میخواهد که رجس و شک را از شما اهل بیت ببرد و شما را

پاک و پاکیزه کند و نه این است که رجسی موجود بوده که میخواهد ببرد بلکه از ابتدا
خلقت پاک و پاکیزه بوده اند و بلفظ مضارع که فرموده است بجهت اینست که
دلالت بر دوام و ثبات و استمرار بکند که همیشه خداوند این اراده را داشته و
خواهد داشت چنانکه در فارسی هم معروف است که سؤال میکنی از حال یا کسب کسی
و میگوئی چه میکنی و مقصود تو این نیست که بعد از این چه میکنی بلکه مقصود تو
اینست که حال یا کسب مستمر تو چیست و چنین است امر در این آیه مبارکه و مراد دوام
و استمرار این اراده است از بدو خلقت ایشان تا ابد خلاصه پس شیطان را
بعباد مخلصین خداوند دسترسی نیست و وقتیکه دسترسی نداشته باشد
از هر گناه و خطا و سهو و نسیان و هر قبیحی ایمن خواهند بود و نیز از آنهائیکه دلالت بر اینمعنی
میکند آیاتیست که در شهادت ایشان نازل شده که میفرماید فَكَيْفَ إِذَا
جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا یعنی چگونه
است هرگاه آوردیم از هر امتی شهیدی و ترا بر آن شهداء شهید آوردیم
و بدیهی است که در هر امتی اعلی و اولی بمقام شهادت از نبی آن امت نیست
و خداوند میفرماید لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ
عَلَى النَّاسِ و شهید البته باید عادل باشد و معصیت کار عادل نیست و
شهادت او قبول نمیشود و خداوند میفرماید وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً
أَبَدًا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ و حضرت صادق علیه السلام میفرماید
که نیستند شهداء بر مردم مگر رسل و ائمه دون سایر امت بجهت اینکه جایز
نیست که خداوند شاهد بگیرد ایشان را و حال اینکه در میان ایشان کسی

است که جایز نیست شهادت او در دنیا بر آخرت خودش چه جای سایر خلق و نیز کسی که
سهو و نسیان و خطا دارد قابل رتبه شهادت در قیامت نیست و خداوند میفرماید
وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَن شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ
هُمْ يَعْلَمُونَ و بدیهی است که ساهی و ناسی و خاطی در آن حال علم ندارند و گر
چه در دنیا در شهادات ظاهریه در امر اتفاقات باین درجه ها سخت نباشد اما
مع ذلک کسیکه عدالت ظاهریه او و تحرز او از فسق معلوم نباشد شهادت او
مسموع نیست و کسیکه فراموشکار باشد نمیتواند شهادت بدهد و مع ذلک
عرصه اعراض هم هست و دخلی بامور واقعیه حقیقیه ندارد اما در قیامت باین
منوال نیست و کسیکه از روی علم شهادت ندهد مضل است و خداوند او را
شاهد بر خلق نمیگیرد و خود او میفرماید مَا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنفُسِهِمْ وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا
یعنی من ایشان را شاهد بر خلق آسمانها و زمین نکردم و گمراه کنندگان را عضد
خود نگرفتم پس اعضاد و اشهاد خداوند باید علمشان بی شائبه خطا باشد که
کسی نتواند ایشان را تکذیب کند و کسیکه در کلام خود و عمل خود که راجع بنفس
خود او است سهو و نسیان و خطا داشته باشد البته نسبت بسایر خلق بطریق اولی
نسیان و خطا خواهد داشت پس چگونه میشود که خداوند کسی را که معصیت کار
است و ساهی و ناسی است شاهد بر خلق خود بگیرد و بمقتضای شهادت او درباره
ایشان حکم کند پس درباره کسی شهادت بکفر و فسق بدروغ یا سهو و نسیان بدهد
و خداوند بمقتضای شهادت او او را عذاب بکند و حال اینکه در واقع مؤمن باشد یا

برعکس درباره کافری شهادت بایمان بدهد و خداوند او را منعم فرماید همه اینها
خطا است و چنین شاهدی خداوند نخواهد گرفت و خود او میفرماید قُلِ اعْمَلُوا
فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ و در درجات اول ایمان مخصوص
بائمه و بعد از ایشان بانبیاء خدا است و خداوند خطاب بخلق میفرماید که
عمل کنید که زود باشد که ببیند خداوند عمل شما را و رسول او و مؤمنون
ببینند و از ساهی و ناسی و خاطی رؤیت اعمال خلایق بطور صواب برنمیاید
و اگر دید و فراموش کرد دیدن او ثمر ثمری نخواهد بود خلاصه پس لازمه مقام
شهادت هم عصمت است و همچنین مقام شفاعت هم که لازمه شهادت است و
انبیاء شهداء دنیایند و شفعاء آخرت همینطور است و آیه مبارکه را ملاحظه
نمودی که میفرماید وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا
مَن شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ و بدیهی است که کسیکه خود او معصیت کار است
و ساهی و خاطی شفیع مطلق نمیشود و خود او محتاج بشفیع دیگر است که از جرائم
اعمال خود او بگذرند و اگرچه در حقیقت میگوئیم که همه خلق محتاج بشفاعت محمد
و آل محمد علیهم السلام هستند ولی شفاعت ایشان نسبت بانبیاء نه مثل شفاعتی
است که شامل عامه خلق میشود بلکه حقیقتش همان عصمتی است که از فضل عصمت
آل محمد علیهم السلام در انبیاء بروز کرده که بهمان واسطه در دنیا معصیت نمیکنند
و سهو و نسیان عارضشان نمیشود و تعبیر از همین مطلب گاه آورده میشود باینکه
امثال ایشان محتاج بشفاعت نیستند و این است که خداوند میفرماید مَا عَلَى
الْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ یعنی بر نیکوکاران راه بحث و ایرادی نیست و متقی

عذاب نيستند ورسول خدا صلى الله عليه وآله ميفرمايد انما شفاعتي لاهل الكبائر
من امتي واما المحسنون فما عليهم من سبيل كه اشاره بهمين آيه مباركه است كه
ميفرمايد شفاعت من براى اهل معصيتهاى كبيره است از امت من واما نيكوكاران
ابواب برايشان نيست خلاصه هركسيكه بايد شفيع ديگران شود البته بايد خود
او در نزد خداوند روسفيد ومقرب باشد ومعصيت كار البته از درگاه قرب خداوند
دور است پس انبيا كه شفيع امت خود ميشوند بايد خودشان معصوم باشند ونيز
از جمله آيات اينكه خداوند از قول زكريا نقل ميفرمايد فهب لي من لدنك
وليا يرثني ويرث من آل يعقوب واجعله رب رضيا بر طلب
فرزندي ميكند كه وارث او باشد ووارث آل يعقوب وپسنديده خدا باشد
والبته وارث آل يعقوب وارث حضرت اسحق وحضرت ابرهيم ونوح وآدم ع
وساير انبيا كه در ميانه بوده اند وساير انبياء بني اسرائيل كه بعد از يعقوب اسرائيل
الله بوده اند همه خواهد بود والبته ميراث انبيا درهم ودينار نبوده بلكه علوم
واخلاق ومقامات وصفات مرضيه ايشان بوده است وفرمودند العلماء
ورثة الانبياء لان الانبياء لم يورثوا درهما ولا دينارا وانما اورثوا احاديث من
احاديثهم پس ميراث انبياء احاديث واخبار است كه از جانب خداوند آورده اند كه
من جمله همين حديث عصمت ايشان است واين است كه بعد از آنكه خداوند دعاى زكريا
را مستجاب فرمود ويحيى را باو داد ميفرمايد يا يحيى خذ الكتاب بقوة و
آتيناه الحكم صبيا وحنانا من لدنا وزكوة وكان تقيا وبرا
بوالديه ولم يكن جبارا عصيا وسلام عليه يوم ولد

ويوم يموت ويوم يبعث حيا نميدانم موردين مرادشان از عصمتي كه
نفي ميكنند چيست غير از آنچه بيان فرموده خلاصه بعد از آنكه معلوم شد كه اين
فرزند بايد وارث انبيا عليهم السلام تا آدم باشد ميفرمايد كه اي يحيى كتاب را
بقوت بگير يعني با كمال جد واجتهاد بآن عمل كن وفتور در آن نداشته باش چنانكه
ميفرمايد در صفت ملائكه يسبحون الليل والنهار لا يفترون
تسبيح ميكنند در روز وشب وسستي نميكنند وحضرت يحيى در عملش چنين بود
مثل ساير انبيا كه وارث آنها بود وحكم را باو داديم در حالي كه صبي بود ومعلوم
است كه اگر انبياء خدا در حال صبا وصغر صاحب عصمت نبودند متحمل حكم خدا
نميشدند وفرمود كه صاحب محبت وشفقت بود از نزد ما وپاك وپاكيزه بود و
مهربان بود بپدر ومادر خود وجبار معصيت كار نبود وسلام براو روزيكه
تولد كرد وروزيكه ميميرد وروزيكه زنده ميشود ومبعوث ميشود وهمين سلام
خدا براو سلامتي بوده است از هر عيبي ونقصي وعصياني ونسياني وآنچه از اين قبيل
از علل وامراض فرض كرده شود ودر سوره آل عمران ميفرمايد هنالك
دعا زكريا ربه قال رب هب لي من لدنك ذرية طيبة
انك سميع الدعاء تا اينكه ميفرمايد ان الله يبشرك بيحيى
مصدقا بكلمة من الله وسيدا وحصورا و
نبيا من الصالحين واگر الفاظ را بمعاني حقيقيه معني كني خواهي ديد
كه همه دليل عصمت است آيا نميداني كه طيب وطهارت وقتي بطور حقيقت صدق
ميكنند كه از جميع ارجاس وانجاس مبرى ومنزه باشد وحصور يعني كسيكه خود را محفوظ

کرده و برضاء خدا و از جمیع شهوات منع کرده و صالح و تقیست که بکر فساد در
او راه نباشد و همه اینها دلیل عصمت است و بیزاری از معصیت و سهو و نسیان
و خطا و زلل و نیز در سوره مبارکه مریم درباره عیسی علیه السلام میفرماید
فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ
صَبِيًّا قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي
نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَوٰةِ
وَالزَّكَوٰةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي
جَبَّارًا شَقِيًّا وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ
وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا یعنی مریم علیها السلام اشاره نمود بحضرت عیسی که
از خود او بپرسید گفتند چگونه تکلم کنیم با صبیی که در گهواره است پس خود
حضرت بتکلم درآمد و فرمود من بنده خدایم که کتاب بر من فرستاده و مرا نبی قرار
داده و این مقام بندگی بندگی اختصاصی است که همه کس باین مقام نمیرسد و این
از آن قبیل است که میفرماید وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرٰهِيمَ وَإِسْحٰقَ و میفرماید
تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ
نَذِيرًا و بنده معصیت کار ادعاء آزادی دارد و ربقه بندگی را از گردن
خود دور کرده است و اگرچه عبد است اما عبد آبق است و اینست که فرمود
و مرا مبارک قرار داد هر جا باشم و بدیهی است که عاصی مستحق رحمت و برکت
نیست نمی بینی که قوم صالح بسبب عقر ناقه چگونه مستحق عذاب شدند و قوم
لوط بسبب آن عمل قبیح چگونه شهرهای ایشان سرنگون شد و هلاک شدند

و قوم شعیب بسبب بخس مکیال چگونه مبتلا بعذاب شدند و بطور کلیت فرموده است
وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا
فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا وَكَمْ أَهْلَكْنَا
مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ
خَبِيرًا بَصِيرًا یعنی هرگاه اراده کنیم که قریه را هلاک کنیم بسیار میکنیم اغنیاء
آن قریه را پس فسق میکنند در آن قریه پس مستحق عذاب میشوند پس هلاک میکنیم
ایشان را هلاک کردنی و چه بسیار که هلاک کردیم از اهل قرنهای بعد از نوح و
کفایت میکند پروردگار تو که دانا و بینا باشد بگناهان بندگان خود پس گناه
کلیةً باعث زوال رحمت و برکت است و هرچه عقل و علم زیادتر باشد در عمل کننده
عقوبت او هم بیشتر است چنانکه در فصل سابق دانستی و اگر انبیاء خدا معصیت
کار باشند محل نزول رحمت و برکت نمیشوند که مبارک باشند چنانکه درباره
عیسی فرمود و چنانکه درباره ابرهیم و اسحق میفرماید وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ
إِسْحٰقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ یعنی برابرهیم و
اسحق برکت فرستادیم و بعضی از ذریه ایشان نیکوکارند و برکات شامل
ایشان میشود و بعضی علانیه بنفس خود ظلم میکنند بسبب معصیتها که اسباب
زوال برکت میشود از ایشان خلاصه که باز حضرت عیسی علیه السلام میفرماید که
مرا وصیت بنماز و زکوة فرموده مادام که زنده هستم پس خود نماز منع از فحشا
و منکر میکند اگر بطور حقیقت باشد چنانکه فرموده إِنَّ الصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ
عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ و من و تو که گرفتار فحشاء و منکریم نماز

درست نکرده‌ایم والا که البته اثر نمیماند و همچنین زکوة که فرموده حقیقتش
تزکیهٔ اخلاق است از همه خبائث و ارجاس والا لو مبدأ نه که عیسی بن مریم ع
اند و خشه از مال دنیا نداشت که زکوة ظاهر فقط منظور باشد و خود آنحضرت
میفرماید که روزی قوت من در زمستان جائی است که آفتاب باشد و جای خنک
من در تابستان سایه کوهها و تلها است و غذای من علف بیابان است و اغنیه
از خود ندیدم پس زکوة معروف بر ذمه‌اش قرار نمیگرفت ولی از جمیع اعضاء و جوارح
و مشاعر خود زکوة میداد و همه را پاک و پاکیزه از هرچه خلاف رضای پروردگار
بود میکرد خلاصه و فرموده که مرا مهربان بمادرم فرموده و مرا ظالم شقی قرار نداده
و سلام بر من روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که باز زنده و مبعوث
میشوم پس کجا معصیت در وجود چنین کسی که ظلم و جبر و شقاوت نیست باشد
میشود و همیشه سلامتی با او هست و نیز در سوره آل عمران میفرماید إِذْ
قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ
اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ
الْمُقَرَّبِينَ و وجیه کسی است که ابداً قباحت و زشتی در او نباشد و مقرب
کسیست که از همه معاصی و علل و امراض که لازمه دوری از خداست منزه باشد
و خداوند میفرماید السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
پس کسانیکه سابق بسوی خدایند در حقیقت و سابق بسوی خیراتند در دنیا
ایشان مقرب هستند والبته بعد از آنکه هر حسنه از خدا باشد و هر سیئه از
نفس خلق پس مقرب بسوی خدا کسیست که همه اعمال او حسنات باشد بلکه

اعلی درجه حسنات زیرا که فرموده حسنات الابرار سیئات المقربین یعنی حسنات
مقربین فوق حسنات ابرار است و بدانکه یقین بدلالت این آیات حاصل نمیشود
مگر اینکه واقعاً اهل تسلیم باشی والا با عناد و لجاج هزار آیه صد معجزه از این هم ببینند
تمیز نمیکنند لا الامر الله یعقلون و لا من اولیائه یقبلون حکمة بالغة فما تغنی الآیات
والنذر عن قوم لا یؤمنون و نیز در همین سوره مبارکه مریم میفرماید وَ
اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا إِذْ قَالَ
لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا
يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا
سَوِيًّا يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ
لِلرَّحْمَٰنِ عَصِيًّا يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ
الرَّحْمَٰنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا عرض میکنم صدیق صیغه
مبالغه است و باید جمیع اقوال و افعالش صدق باشد و معصیت از شخصی که
خود را نبی و داعی بسوی خداوند میشمرد البته کذبست که بر خدا بسته و در
دعوی خود هم کاذبست و همچنین ساهی و ناسی البته راستگو نیست و اگر راست
میگوید و موافق اعتقاد خود سخن میگوید البته سهو و نسیان در این حال
برا و صدق نمیکند و باز میفرماید که ای پدر که مراد عم آنحضرت است که آزر
باشد چرا عبادت میکنی چیزی را که نه میشنود و نه می‌بیند و نه تو را بی‌نیاز میکند
از چیزی و اگر خود او معصیت میکرد البته عبادت هوای خود میکرده و از خدای
خود گرفته بود چنانچه میفرماید أَفَمَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ و همین برادرها

کرد بعمّ خود و اورا اورده بر خود او وارد میامد و باز میفرماید که مرا علمی آمده
که تورا نیامده متابعت کن مرا که تورا براه مستوی هدایت کنم و البته معصیت
کار اضلال میکند نه هدایت ای پدر عبادت شیطان مکن که شیطان برای خدا
معصیت کار است ای پدر میترسم که عذاب خداوند تورا مس کند پس دوست
شیطان باشی و قرین او در عذاب و نکال پس ملاحظه کن که شخص معصیت کار
ولی شیطان است و معذّب بعذاب پروردگار و اگر نعوذ بالله در انبیاء خدا
احتمال عصیان برود پس در حال معصیت ولی شیطانند و شیطان از زبان
ایشان سخن میگوید و همچنین است امر در حال سهو و نسیان چنانکه سابقا
دانستی و در حدیث شریف فرموده اند که هر که گوش دهد بکلام سخنگوئی عبادت
اورا کرده پس اگر سخن گو از جانب خدا سخن بگوید عبادت خدا کرده و اگر از جانب
شیطان سخن بگوید عبادت شیطان کرده است و در آن حالیکه نبی نعوذ
بالله مشغول بعصیان است یا سهو و نسیان دارد البته از جانب شیطان
سخن میگوید و البته خدا چنین نبی نخواهد فرستاد زیرا که خود خداوند
تحذیر فرموده است خلقرا از متابعت شیطان و فرموده است که او عدو
مبینی است برای شما پس چگونه چنین کسیرا که ولی شیطان است نبی برایشان
قرار دهد تا اینکه بفرماید فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ
اللهِ وَهَبْنَا لَهُ اِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا وَوَهَبْنَا
لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا یعنی بعد از
انکه از انها کناره گرفت و واگذاشت انها را با اصنامشان اسحق و یعقوب را

باو بخشیدیم و هر یک انها را پیغمبر قرار دادیم و از رحمت خود بانها بخشیدیم و قرار
دادیم برای ایشان لسان صدق که بلند بود و تو میدانی که نوعاً همه اعضا و جوارح
انسانی را خداوند زبان بیان او قرار داده که از مکنون خاطر او خبر میدهد
واینست که در قیامت همه انها نطق میکنند وَيَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ اَيْدِيهِمْ وَ
اَرْجُلُهُمْ فرموده پس نطق میکنند و از اعمال او خبر میدهند و صاحبان
انها میگویند لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا اَنْطَقَنَا اللهُ الَّذِيْ اَنْطَقَ
كُلَّ شَيْءٍ و در اینمقام که میفرماید لِسَانَ صِدْقٍ بانبیا دادیم شامل همه
اعضا و جوارح ایشان است و اگر یک عضو ایشان برخلاف رضاء خداوند
خبر دهد و عمل ناشایستی ازان سر زند البته لسان صدق نخواهد بود و حق
نمیگوید و محض کذب و باطل خواهد بود و لو بسهو و نسیان و خطا باشد و باز
میفرماید وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰبِ مُوسٰى اِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا
نَبِيًّا وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْاَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا وَ
وَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا اَخَاهُ هٰرُونَ نَبِيًّا وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰبِ
اِسْمٰعِيلَ اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا وَكَانَ يَاْمُرُ
اَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا وَاذْكُرْ فِي
الْكِتٰبِ اِدْرِيسَ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا
اُولٰئِكَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ اٰدَمَ
وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ اِبْرٰهِيمَ وَاِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا
وَاجْتَبَيْنَا اِذَا تُتْلٰى عَلَيْهِمْ اٰيَاتُ الرَّحْمٰنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا

فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف
یلقون غیّا واین آیات هم بتقریبانی که در آیات سابقه ذکر شده است دلالت بر
عصمت ایشان دارد وخاصة بعد از آنکه خلف متبعین شهوات را از ایشان جدا
کرد وفرمود که از عقب اینها آمدند بازماندگانی که نماز را ضایع کردند وشهوات را
متابعت نمودند پس معلوم است که انبیاء مذکورین بالا نماز را ضایع نکرده اند و
شهوات را پیروی نمودند ومراد از عصمت همین است که پیروی شهوات طبیعیه را
نماید وسخن در این است که شنونده طالب حق باشد والا که حقیقة انسان حیا
میکند از خدا و پیغمبران شرم که بعد از صد وبیست وچهار هزار نفر پیغمبر وهمینقدر
از اوصیاء ایشان که آمده ودعوی کردند بسوی خداوند تازه امروز ما شبهه داریم
که آیا اینها با وجود اینکه از جانب خدا آمده بودند راستگو بودند یا دروغگو و
آیا معصیت میکردند یا نه وآیا سهو ونسیان داشتند یا نه اگر اصلا معتقد به
پیغمبران نیستی که چه حاجت بفحص حال ایشان واگر معتقد بایشانی که البته باید بدانی
که از جانب خدا برای دعوت خلق بحق آمده اند وبنای دعوت بر همین بوده که آنچه
میگفتند ومیکردند حق میدانستند وتکلیف ما را موافق همان قرار میدادند
ولازمه اینها عصمتست واگر منظور همانست که گفتیم میخواهی درجه انبیا را
پایین بیاوری که درجه خود را با وجود پستی بانها برسانی وادعای نبوت بکنی یا
امثال خود را نبی بخوانی که آن مسئله دیگر است وعلاجی برای این درد بجز شمشیر
صاحب الامر صلوات الله وسلامه علیه نیست ونیز در سوره بعد که سوره طه
است آیاتی چند درباره حضرت موسی علیه السلام میفرماید که همه دلیل همین

است ومن جمله میفرماید واصطنعتک لنفسی اذهب انت واخوک
بآیاتی ولا تنیا فی ذکری یعنی تو را برای خود ساخته ام واجتباء واصطفاء
وارتضاء که درباره او وسایر انبیاء مکرر فرموده بهمین معنی است ومعلوم است
که همه خلق را خداوند ساخته وشریکی با او نبوده است اما مزید اختصاص است
که درباره حضرت موسی علیه السلام وسایر انبیا فرموده ومراد این است که اگر
چه همه خلق را خدا ساخته اما معذلک چون در قوابل سایر خلق چیزهائی چند بر
خلاف مشیت محبوبه پروردگار بوده است اینست که آنها را برای خود نساخته
بلکه بحسب مسالت وقابلیت خودشان برای طاعت شیطان ساخته شده اند که
هر یک باندازه طاعت او را کرده اند واما حضرت موسی وسایر پیغمبران چون
قابلیتشان پاک وپاکیزه بوده واز خدا خواسته اند که ایشان را برای خود بسازد
یعنی موافق محبت ورضای خود بسازد این است که همینطور ساخته اند والبته که خدا
معصیت را دوست نداشته واز جانب او وبرضای او نیست ما اصابک
من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک بل البته
کسی را که خدا برای خود ساخته همه حسنات در او جمعست وسیئات از او دور
است وفرمود ببرید تو وبرادرت آیات مرا وآیات خداوند علامات او است
وعلامات خدا خیرات است وحسنات نه شرور وسیئات در دعا میخوانی الهی
خیرک الینا نازل وشرنا الیک صاعد پس آیات خدا همه خیرات است حسنات
وفرمود که سستی در ذکر من نکنید والبته که سستی نخواهند کرد واگر سستی
نکردند البته معصیت نخواهند کرد وخداوند میفرماید ان الصلوة

تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْکَرِ وَلَذِکْرُ اللّٰهِ اَکْبَرُ پس ذکر خداوند
بطریق اولی منع از معصیت میکند و فرموده در سورهٔ انبیا وَمَآ اَرْسَلْنَا
مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَّسُوْلٍ اِلَّا نُوْحِیْٓ اِلَیْهِ اَنَّهٗ لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنَا فَاعْبُدُوْنِ
وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَدًا سُبْحَانَهٗ بَلْ عِبَادٌ مُّکْرَمُوْنَ
لَا یَسْبِقُوْنَهٗ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهٖ یَعْمَلُوْنَ یَعْلَمُ مَا بَیْنَ اَیْدِیْهِمْ
وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا یَشْفَعُوْنَ اِلَّا لِمَنِ ارْتَضٰی وَهُمْ مِّنْ خَشْیَتِهٖ
مُشْفِقُوْنَ عرض میکنم عزیر نبی را پسر خدا گرفتند و عیسی را پسر خدا گرفتند
وشاید درباره سایر انبیا هم گفته باشند زیرا که یهود همه خود را پسران و دوستان
خدا میشمردند و نَحْنُ اَبْنٰٓؤُا اللّٰهِ وَاَحِبَّآؤُهٗ میگفتند والبته درباره انبیا شان
بطریق اولی این جسارت را میکرده اند پس خداوند میفرماید که گفتند خداوند
فرزند گرفته و میفرماید منزه است خداوند از فرزند بلکه انبیا بندگان گرامی
خداوند هستند که سبقت بر خداوند نمیگیرند بقول و ایشان بامر او عمل
میکنند ببین دیگر صریحتر از این چه بفرماید که دلیل عصمت باشد که ابدا
سبقت بر خداوند در قول نمیگیرند و بامر او عمل میکنند و درباره خاتم انبیا
صلی الله علیه وآله میفرماید مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی
یعنی از هوای خود نطق نمیکند و نیست آن مگر وحی خداوند و تو میدانی که نطق
وقول هر دو شامل جمیع اعمال هم میشود و عرب اشاره بدست را هم میگوید قال
بیده هکذا و نطق اعضا و جوارح هم که صریح قرآن است پس قول و نطق انبیا جمیعا
از خداوند تمام است یعنی جمیع اعمال شان از او است و اینست که بطور اطلاق فرموده

بامر او عمل میکنند و سهو و نسیان هم بهمین دلیل از ایشان نفی میشود زیرا که قول
ساهی و ناسی هم سبقت است که بر خدا گرفته و لو اینکه از روی غفلت باشد و غفلت
و جهالت و نسیان خلاف ذکر است و ایشان سستی در ذکر خدا نمیکنند و نیز
درباره حضرت ابرهیم علیه السلام میفرماید وَلَقَدْ اٰتَیْنَآ اِبْرٰهِیْمَ رُشْدَهٗ
مِنْ قَبْلُ وَکُنَّا بِهٖ عٰلِمِیْنَ یعنی رشد ابرهیم را باو عنایت کرده ایم و باو
عالم بوده ایم و رشد بمعنی هدایت است و ضد ضلالت و غوایت و هر معصیتی
و سهوی و نسیانی از اضلال و اغواء شیطان است بدون شبهه و باز میفرماید
قَالَ بَلْ رَّبُّکُمْ رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ الَّذِیْ فَطَرَهُنَّ وَاَنَا
عَلٰی ذٰلِکُمْ مِّنَ الشّٰهِدِیْنَ و از تو سوال میکنم که کسیکه شاهد بر
توحید خدا هست اگر معصیت کند نه اینست که شهادت بشرک و متابعت شیطان
و هوای خود داده پس نعوذ بالله شاهد زور است که مدعی شهادت توحید است
آنوقت هوای خود را اله خود میگیرد پس محالست که معصیت کند و قولی و عملی سوای
شهادت بتوحید از او شنیده و دیده شود خلاصه تا اینکه میفرماید وَوَهَبْنَا
لَهٗٓ اِسْحٰقَ وَیَعْقُوْبَ نَافِلَةً وَکُلًّا جَعَلْنَا صٰلِحِیْنَ وَجَعَلْنٰهُمْ
اَئِمَّةً یَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا وَاَوْحَیْنَآ اِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرٰتِ وَاِقَامَ الصَّلٰوةِ
وَاِیْتَآءَ الزَّکٰوةِ وَکَانُوْا لَنَا عٰبِدِیْنَ وَلُوْطًا اٰتَیْنٰهُ حُکْمًا وَّعِلْمًا
وَّنَجَّیْنٰهُ مِنَ الْقَرْیَةِ الَّتِیْ کَانَتْ تَّعْمَلُ الْخَبٰٓئِثَ اِنَّهُمْ کَانُوْا
قَوْمَ سَوْءٍ فٰسِقِیْنَ وَاَدْخَلْنٰهُ فِیْ رَحْمَتِنَا اِنَّهٗ مِنَ الصّٰلِحِیْنَ
و همچنین آیات دیگر بعد از این در باره انبیا که همه را از صالحین شمرده و

ایشان را ائمه خوانده است که هدایت میکنند بامر خدا و فعل خیرات با ایشان وحی
شده و عبادت خدا نموده اند و همه اینها شاهد عصمت ایشان است واگر بنا
باشد امام و پیشوای مردم معصیت کار باشد و خداوند او را اختیار فرموده باشد
پس معلوم است که خدا خلقرا برای معصیت خلقت فرموده و این است که امام
معصیت کار بر ایشان فرستاده که بامر خدا خلقرا وادار بمعصیت و حال اینکه
در جای دیگر فرموده لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی عهد امامت بظالم
نمیرسد و معصیت کار ظالمست بنفس خود تنها یا با دیگری و غایت ایجاد خلق هم
عبادتست نه معصیت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
فرموده است و برای معصیت خلقت نشده اند و انبیا را هم نفرستاده که معصیت
کنند و خلقرا بمعصیت وادارند و باز در باره زکریا و یحیی میفرماید فَاسْتَجَبْنَا
لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ
فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ ✻
عرض میکنم شکی نیست که انسان در هر حال مامور بخیر است ولو ذکر خداوند
باشد فقط و کسیکه مسارعه در خیرات دارد دیگر مجال معصیت برای او نیست
زیرا که البته معصیت و طاعت و خیر و شر ضد یکدیگرند و در آنحال که انسان
مشغول بشرارت است از خیر محروم است و ممنوع پس کسی که در فعل خیر نموده مسارعه
نکرده است زیرا که مسارعه لازمه اش اینست که شر را ترک کند و خیر را بجا آورد
خلاصه که اگر تدبر و تفکر در آیات قران بشود و همه را حمل بر حقیقت بکنی و مجاز
گوئی را باو روا ندارد میبینی که بنا هزار آیه متجاوز در قران دلیل اینمطلب است

وما بانتتبع خود بعضی که بنظر میاید ذکر میکنیم و در سوره صافات در چند جا
سلام بر حضرت نوح و ابرهیم و موسی و هرون و آل یس و غیر ایشان فرستاده
است و نسبت بهریک فرموده است إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ
مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ پس از برای ایشان سلامتیست از آفات ابدان
و قلوب و ایشان را محسن خوانده است و در جای دیگر مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ
مِن سَبِيلٍ میفرماید و فرموده است وَلَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا پس برای شیطان هرگز راهی بسوی ایشان نیست
و این است که خود آن ملعون اقرار کرده و گفته است لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ و نیز در باره ابرهیم علیه السلام میفرماید
وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ پس قلب او سالم
از هر غل و غشی است و سلامتی همه اعضا و جوارح بسلامتی قلبست و در سوره
شعراء مکرر از قول هریک از انبیاء میفرماید در خطاب بامت إِنِّي لَكُمْ
رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ ملاحظه کن بعد از آنکه دانستی که
همه اقوال و اعمال انبیا از لسان دعوت ایشان است که خلق مامور بتبعیت
قولیه و فعلیه ایشان بگیرند اگر احتمال خلاف و خطا و سهو و نسیان در ایشان
برود چگونه بطور حقیقت موصوف بامانت خواهند شد و اگر بعد با سهو و
نسیان مخالفت امر خداوند در ایشان امکان داشته باشد البته در آن امور خاص
قول یا عمل ایشان از خداوند نخواهد بود بلکه از شیطان خواهد بود و
مناسبت ندارد که بفرماید از خدا بپرهیزید و اطاعت مرا کنید زیرا که اطاعت

او در این حال اطاعت شیطان است نه پرهیزکاری از خدا پس اگر ملتفت این
نکات باشی ایات وارده بر عصمت ایشان خواهی یافت وما همین قدر که سر
رشته دست بدهیم اقتصار میکنیم و اگر شخص بداند که خداوند انبیا را برای چه
قرار داده و مقصود او چه بوده است و ایا اسبابی را که برای هر کاری در ملک خلقت
فرموده اسباب ناقصه است که صلاحیت بر ان کار بطور کمال ندارد یا کامله است
البته شبهه در عصمت انبیا و اوصیا نمیکند و فی الواقع کسانیکه القاء اینگونه شکوک
و شبهات میکنند در خدا هم شک دارند و در انبیاء او نیز شک دارند نهایت
قوت حجج و براهین خداوند ایشان را منع میکند که یکسره منکر شوند اینست که
متمسک باین شبهات میشوند و اگر واقعا طالب حق بودند متشابهاتی که خداوند
بجهت امتحان و افتتان خلق در ایات کتاب گذارده انها برای ایشان اسباب شبهه
شده است ما بحول و قوه خداوند و بعد دیگر توفیق عنایت فرماید رفع این شبهه
را هم میکنیم شاید از این قبیل مردم بعضی شبهات از ایشان زایل شود ولا قوة
الا بالله **باب دوم** در بیان
بعض ایات متشابهه که موهم صدور عصیان است از انبیاء خدا یا سهو
نسیان از ایشان و در ان مقدمه و چند فصل است **مقدمه**
بدانکه خداوند همه بندگان را از دو جهت افریده است که یکی جهتی است که
بخداوند دارند و دیگری جهتی است که بنفس خود دارند که تعبیر از همین دو جهت
در کلام حکما بوجود و ماهیت و ماده و صورت و نور و ظلمت و عقل و جهل
و غیر اینها بمناسبت مقامات اورده اند و علت این امر اینست که چون خداوند

دوست داشت که شناخته شود و خلق را خلقت فرمود تا اینکه شناخته شود لازمه این
امر همین است که یک جهتی باو داشته باشند که بان جهت او را بشناسند و بسوی او
دلالت کنند و یک جهت بنفس خود داشته باشند که عارف باو شوند پس بعبارت
دیگر جهت اعلی جهت معروفیت و جهت اسفل جهت عارفیت و همه چیز دارای این دو جهت
است و حضرت امام رضا علیه السلام در حدیث شریف فرمودند ان الله لم
یخلق شیئا فردا قائما بذاته للذی اراد من الدلالة علیه که حاصل ان این است که
چون غرض خداوند شناسائی نفس خود و دلالت بر نفس خود بوده این است که
همه چیز را صاحب دو جهت قرار داده که یک جهت بسوی او داشته باشند که دلیل او
باشند و نماینده او و جلوه او و یک جهت بسوی نفس خود داشته باشند و بدیهی است
که همه خیر و نور و کمال و حسن از خداوند عالمست و بروز ان در بنده از ان جهتی
است که بسوی خداوند دارد و جمیع شر و ظلمت و نقص و قباحت از بنده است و
از جهت نفس او است و خداوند میفرماید مَا اَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ
اللّٰهِ وَمَا اَصَابَکَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ و این دو جهت نوعا بر خلاف
یکدیگرند چنانکه خداوند بحضرت ادم علیه السلام فرمود یا ادمُ روحک من
روحی وطبیعتک علی خلاف کینونتی بروحی نطقت وبطبیعتک تکلفت علم
ما لیس لک و هر یک از این دو جهت که در بنده ضعیف شود دیگری قوت خواهد
گرفت و هر یک که قوت گرفت دیگری ضعیف خواهد شد چون اینه که حکایت
نور افتاب میکند هر چه اینه از خود ضعیف باشد و نماینده گی خود را از خود زایل
کند حکایت نور افتاب را بهتر میکند و هر چه از خود قوی شود و بیشتر خود را بنماید

نور آفتاب را کثیر مینماید و اگر تعادل کنند پس صفت آئینه و صفت نور هر دو واضح نماید
و هرچه هم که یکی از این دو ضعیف باشد باز اثر خود را بهمان اندازه خواهد نمود و چون
قطره سرکه که در بحر محیط ریخته باشد ولو ابداً نمایندگی نداشته باشد ولی باز
هست و اثر خود را دارد و امکان ندارد که مخلوقی باشد که صاحب این دو جهت نباشد
زیرا که لازمه آن اینست که خلقی بسیط باشد و خلق بسیط معقول نیست و کسانی
که عقل و مافوق آنرا بسیط دانسته اند اگر غرضشان بساطت حقیقی است خبط
کرده اند و چنین نیست و امام علیه السلام در صفت عقل میفرماید که خداوند از آن
چهار چیز خلقت فرموده است و صریح فرمایش ایشان است که مشیة الله که اول
خلقت صاحب دو جهت است و حکما آنرا مرکب از بسیطین شمرده اند خلاصه و چون
غرض خداوند معرفت خود او بوده است و هرچه جهت خودی بنده ضعیفتر باشد
معرفت او بخداوند زیادتر خواهد شد اینست که انبیا و اولیا دائماً سعیشان در
ضعیف کردن جانب خودی است و اینهمه گریه و زاری و تضرع و بیقراریهای ایشان
نزد خداوند برای همین است و چون محال است که بمقام بساطت که مختص ذات خدا
است برسند این است که تضرع و زاری ایشان هم تمام شدنی نیست بلکه هرچه
مقام ایشان بالاتر رود تضرع ایشان بیشتر میشود چنانکه احدی از انبیا در این
صفت بمقام محمد و آل محمد علیهم السلام نرسیده است و رسولخدا صلی الله علیه و آله
قسمی گریه میکرد که سینه مقدسش مثل دیگ بزرگ بجوش میآمد و امیرالمؤمنین علیه السلام
شبی چندین مرتبه از ترس خدا غش میکرد و بعد از نزول سوره فتح که خداوند میفرماید
إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ

باز رسولخدا صلی الله علیه و آله گریه میکرد تا اینکه عایشه عرض کرد نه این است که
خداوند شما را آمرزیده است دیگر چرا گریه میکنید فرمود آیا من بنده شاکری
نباشم خلاصه که هرچه مقام ایشان بعلم و معرفت و مشاهده نور عظمت و جلال
پروردگار بالاتر میرود ترس ایشان از خداوند بیشتر میشود و همان جزئی ناقابل
که از جهت بندگی در ایشان هست در نظر ایشان بیشتر اسباب انزجار و فرار ایشان
از آن جهت میشود و سایر خلق که دلخوش از جهت ظلمت خود هستند از این است که
جهت نورانیت در ایشان ضعیفست چون خفاشیکه همینکه نور آفتاب غروب میکند
بپرواز میآید و قوت میگیرد و همینکه آفتاب طالع میشود بسوراخ خود خزیده و با
ظلمت و کثافت خود عیش میکند پس آل محمد صلوات الله علیهم و سایر انبیا و اولیا
که تابع ایشان هستند از همان جزئی ناقابل از اثر ماهیت که در ایشان است دائماً
در اضطرابند بلکه از بابیکه از اصل همه شرور دانسته اند ولو آنکه هیچ شری
از ایشان سرنزده و عصمت حقیقیه داشته اند معذلک نسبت معاصی بسیار را
هم بخود میدهند و اعتراف بآنها میکنند و توبه و انابه از آنها دارند چنانچه در
مناجاتهای ایشان معلوم است و اگر مناجات حضرت سجاد سلام الله علیه را
دیده باشی که چگونه نسبت بهر عضوی از خود معصیتی داده است قدری خود را میشناسی
و میدانی که چه قدر ما جاهلیم که همیشه نفس خود را از گناه بری میشمریم و حضرت
یوسف علیه السلام میفرماید وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ
إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و هم از همین بابست که عرض شد با اینکه خداوند ایشان را
بمقتضای قابلیت بری از معاصی فرموده اما حق بندگی نیست که خود را در حضور

خداوند بری از معصیت بشمرد ولو آنکه معصیت نکرده باشد زیرا که معصیت نکردن
او بعد از آنکه بحفظ خداوند باشد از خود او نیست و از خداست و او بخودی خود
اهل معصیت است مثل ظاهر از برای این آنکه اگر سنگی را از زمین برداری بقوت
خود و بالا ببری حد سنگ نیست که بگوید من بهوا بالا رفته‌ام و من زمینی نیستم بلکه
سنگ از حیث خودی خود زمینی است و غایت پستی را دارد اما بعد از آنکه تو او را بالا
آورده‌ای بالا آمده است نه بخودی خود و لو آنکه این سنگ خصوصیتی هم داشته که تو بالا
آورده و بالفرض یاقوت یا الماس بوده اما مع ذلک اگر تو از بالا نیاورده بودی
ابداً از جای خود حرکت نمیکرد و بر زمین افتاده بود حال همچنین اگرچه انبیا و اولیا
بحسب قابلیت کمال اختصاص را هم داشته باشند و ظلمت ایشان بکمال ضعف رسیده
باشد اما مع ذلک تا جهت نور و انیت از جانب خدا نباشد ضعف ظلمت بتنهائی منشأ
ثمری نیست با آنکه ضعف ظلمت هم از اثر بروز نور و انیت است اما من حیث نفسه ثمر ندارد چون
آئینه که هر قدر صاف و لطیف و صیقلی باشد اگر آفتاب بر او طالع نشود نور و انیتی از
خود نخواهد داشت و بعد از آنهم که آفتاب بر او تابید در باره او گفته میشود که آئینه
تاریکست اگر نور آفتاب نباشد و همین است معنی شکر که انسان نعمت را از صاحب
نعمت بشمرد و خود را شریک او نداند و اینست که خداوند بحضرت موسی علیه السلام
خطاب فرمود که مرا شکر کن بحق شکر موسی عرض کرد چگونه شکر کنم بحق شکر و حال آنکه
همان شکرم باز نعمتی از تو است که باید شکر آنرا کنم پس خداوند فرمود که حال که دانستی
از من است شکر مرا بحق شکر کردی و همین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود افلا
اکون عبداً شکوراً و همین است که خداوند خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید

لَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا و هرگز نبوده
که تثبیت خداوند با پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشد که در کون بر شرک این داشته باشد
ولی مخصوص خداوند اینطور فرموده که حد بندگی پیغمبر محفوظ باشد و همین است
که در باره یوسف علیه السلام میفرماید وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا
أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ و هرگز یوسف نبی از برهان خدا غافل نبوده و بهمان
برهان معصوم بوده است ولی مقصود همین است که تذکره فرماید که عصمت او
بسبب رؤیت برهان خدا بوده است نه از خودی او زیرا که خودی اگر حفظ خدا
نباشد اصل همه شرور است و چون غرض خداوند اظهار یگانگی خود بوده و
انبیا همه شهید بر توحید او بوده‌اند چنانکه میفرماید شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا
هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ اینست که مکرر در
الفاظ و عبارات از خداوند با خود انبیا و اولیا اظهار این امر میشود که عصمت
ایشان از جانب خدا است تا خلق بدانند که همه این محاسن و نعم از خداست و احدی
شریک او نیست و همین است که مکرر میآمدند و از ایشان طلب معجز میکردند و
میفرمودند که معجز از خداست چنانکه خداوند میفرماید وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ
جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ
عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ با اینکه
موافق اخبار صحیحه هزار معجز از آن حضرت دیده شده بلکه چهار هزار معجز
نسبت بآن حضرت داده‌اند و قرآن شاهد معجزات متعدده است مع ذلک
برای اظهار توحید و اینکه خداست قادر مطلق میفرماید که قُلْ إِنَّمَا

الاٰيٰاتُ عِنْدَ اللّٰهِ تا مردم بدانند که ایشان شریک خدا نیستند و بندهٔ اویند
که خداوند جاری میکند بر دست ایشان افعال خود را چنانکه اگر وزیری با شان و
جلال و وزارت که دارا است در کلام خود هم دائما اینطور بگوید که من اگر بخواهم چنین
میکنم و اگر بخواهم چنان میکنم نه این است که همه خواهند گفت که این خودش سلطان
است و سلطنت دیگری غیر از خود را اقرار ندارد اما اگر با همه شان و جلالی که حق او
دایم سعی کند که تواضع داشته باشد و در هر مورد بگوید که اگر اعلیحضرت سلطان
خواسته باشد چنین میکنم همه خواهند دانست که این نوکر پادشاه است و از خود
رای ندارد نهایت مقرب درگاه است و امر سلطان بر زبان و دست او جاری میشود
و این است که همیشه میگوید من از خود رای ندارم و مرا قوت و قدرت بر امری نیست
و کمال بندگی او از همین ظاهر میشود چنین است امر در این مقام و محض اظهار توحید
خدا و بندگی خود شان انبیا و اولیا اینگونه الفاظ در باره خود میگویند تا همه کسی
بدانند که ایشان بنده خدایند و خدائی جز خدا نیست و اینست که خداوند بحضرت
عیسی علیه السلام میفرماید وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ
فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي
وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي ملاحظه کن که جزء جزء را میفرماید باذن من
تا کسی گمان نکند که هیچ جزء از آن از عیسی باستقلال واقع میشود و از قول
خود عیسی میفرماید أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ
فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ
وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ و همه برای این است که ایشان را شریک خدا

نگیرند و مستقل در عمل ندانند و با ان نکنند دیگر در اینمقام است که بندگان با کمال
پستی و حقارت و ذلتی که دارند خود شان اهلیت توجه خطاب خداوند بخود را
ندارند و خطابات خداوند در باب انبیا و اولیا واقع میشود بلکه چه بسیار که اعدای دین
انها از خداوند بر ایشان وارد میشود چنانکه میفرماید أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي
الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا یعنی آیا نمی بینند که ما بلا بر زمین میفرستیم
و انرا کم میکنیم از اطرافش و امام علیه السلام فرمود یعنی بموت علما و در حدیث
شریف فرمودند که خداوند بعد از انکه عقل را خلقت فرمود و او را امر باقبال
و ادبار فرمود و اطاعت نمود باو فرمود وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَلَا أَكْمَلْتُكَ إِلَّا فِيمَنْ أُحِبُّ أَمَا إِنِّي إِيَّاكَ آمُرُ وَإِيَّاكَ أَنْهَى وَإِيَّاكَ
أُعَاقِبُ وَإِيَّاكَ أُثِيبُ و در حدیث دیگر همین مضمون و بجای احب احسن فرموده
و غرض اینست که عقل با انکه اطوع و احب و احسن خلقت معذلک خداوند
میفرماید تو را عقاب میکنم و تو را ثواب میدهم با اینکه عقل بصرافت خود معصیت
نمیکند و فرمودند العقل ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان معذلک چون
جهل بخودی خود اهلیت خطاب خداوند و ثواب و عقاب و را ابتداءً ندارد
اینست که همه را نسبت بعقل میفرماید ایا نمیدانی که بلاها و مصیبتهائی که بر پیغمبر
و ائمه اطهار سلام الله علیهم وارد آمد همه بسبب ذنوب امت مرحومه بود و ایا
نشنیدۀ که خداوند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل فرمود إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ
فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ
و بمعصوم عرض کردند که گناه پیغمبر صلی الله علیه و آله چه بوده که خداوند امرزید

فرموده ان الله حمّل النبی ذنوب شیعة علی ثم غفرها له و مشکل نشود امر برای تو
که خداوند فرموده وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ پس چه گناه بر عقلست اگر جاهل
معصیت کند و چه گناه بر انبیاء و اولیاست اگر امتان ایشان معصیت کنند
و چرا عقوبت اعمال امت با ایشان باید برسد و این سئوال را جوابهای متعدد داشته اما
یک جواب که در اینجا بیان میشود اینست که ایشان چون باب و وسیله اند از جانب
خلق بسوی خدا و از جانب خدا بسوی خلق اینست که هرچه بخلق میرسد بسبب ایشان
میرسد اما معذلک بلاها و مصیبتها که بایشان میرسد او لا در مذاق ایشان
احلی از شهد است و باعث رفع درجات ایشان میشود و این است که رسول خدا صلی
الله علیه و آله بسید الشهدا علیه السلام فرمود یا حسین ان لک عند الله درجة
لا تنالها الا بالشهادة و همینکه مصیبت از ایشان تجاوز کرد و بشیعیان و دوستان
ایشان رسید باعث کفاره گناهان ایشان میشود پس تحمل ایشان مصائب و
محن را چون در تحصیل درجات و مقامات عالیه است برای ایشان گوار است مانند
تعبیکه در طلب فواید بسیار بزرگ بر خود هموار میکنی خلاصه که غرضم این است که
از این باب هم که ایشان ابواب معاملات خداایند با خلق اینست که از باب ایاک اعنی و
اسمعی یا جاره اعتراضات بسیار که اصلا راجع بامتست از جانب خدا نسبت بایشان
میشود و مخصوص در حدیث شریف فرموده اند که بسیاری از این خطابات راجع
بامتست و خداوند بایشان فرموده اما چون اهلیت توجه خطاب نداشته اند
این است که انبیا و اولیا را مخاطب قرار داده و فرمایش فرموده است و باز نکته دیگر
در اینمقام عرض میکنم که شبهه نیست که درجات طاعت و معصیت نسبت باشخاص

بحسب درجات عقول ایشان تفاوت میکند و در اخبار آل محمد علیهم السلام کثیرا
این مطلب شده است و در عرف ظاهر خلق البته میدانی که چه بسیار اعمال از طفل رضیع
پسندیده است که از فطیم پسندیده نیست و طفل سه ساله و چهار ساله اگر کاری که
طفل یکساله میکند بجا بیاورد مسوره مؤاخذه خواهد بود و باز از طفل چهار ساله
بعضی اعمال پسندیده است که از طفل هفت و هشت ساله پسندیده نیست و از او
باز اعمالی پسندیده است که از طفل مراهق پسندیده نیست و از او اعمالی پسندیده
است که از بالغ نمی پسندند و آن کسیکه در اول بلوغ است تکلیفش سهلتر است
تا کسیکه یکسال یا دو سال از بلوغ او گذشته و هکذا بهمین نسبت بالا میرود
و هرچه عقل و کمال زیادتر میشود تکلیف سختتر میشود و این است که فرمودند حسنات
الابرار سیئات المقربین و بهمین منوال خواهد رفت تا بدرجات عصمت میرسد
و در اول درجات عصمت تکلیف سهلتر است تا درجه دویم و سیوم و مثلا تکلیف
انبیائیکه بر نفس خود مبعوث بودند نسبت بکسانیکه مبعوث بر غیر خود بوده اند البته
فرق میکند و همچنین تکلیف انبیا نسبت بمرسلین البته فرق خواهد کرد و همچنین
تکلیف مرسلین نسبت باولی العزم ایشان البته فرق میکند و تکلیف سایر اولی العزم
با خاتم انبیا و ائمه اطهار صلوات الله علیهم البته فرق میکند و اگرچه از درجه
اوصیاء سایر انبیاء گرفته تا خاتم و ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم همه نسبت بکل
خلق معصوم هستند و از هیچیک ایشان عملیکه بکلی خلاف رضای پروردگار باشد
سر نمیزند ولی معذلک ترک اولی را از همه ایشان نمیتوان سلب کرد مگر آل محمد
که صاحب عصمت کلیه اند و برای ترک اولی هم در جا نیست بحسب درجات سایر انبیا

پس با عملی که نسبت ببعضی از ایشان اولی شمرده شود و نسبت ببعض ایشان ترک
اولی و بعضی از ایشان مرتکب آن عمل نشوند و بعضی مرتکب شوند و اگر حکمت سیاست
و تربیت خلق را ملتفت باشی میدانی که حکمت همین است که خداوند قرار داده اما
نمی بینی که در تربیت اطفال یکروز دایه میخواهد بالنسبه کم عقل و کم تمیز یکروز
دده میخواهد که فی الجمله تمیزش بیشتر باشد و یکروز لله میخواهد که از دده هم
عاقلتر و داناتر باشد و یکروز معلم میخواهد که از لله هم داناتر باشد و یکروز باید
در نزد بعض طلاب مبتدی درس بخواند و یکروز باید نزد عالم منتهی تلمذ نماید و
اگر عالم منتهی را با اخلاق و اعمال عالمانه او وا داری بتربیت طفل بجا نیاید البته

با زنبی هست و تکالیفشان مختلف است و کلیه اعمالشان نسبت بنوع ما خلق
همه خیر است و نور و طاعت خداوند اما نسبت بخودشان و در میانه خود ایشان اولی
و غیر اولی هست و اختلاف درجات و مقامات ایشان همین اعمالست وَلِكُلٍّ
دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ تِلْكَ الرُّسُلُ
فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ
فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ
أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ پس از برای ایشان اختلاف درجات هست و
تکالیف ایشان هم بحسب اختلاف درجاتشان متفاوت و علاوه بر اینها حکمها

ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

فصل از جمله آیات متشابهه که بآنها اعتراض نموده اند کسانیکه قائل بجواز صدور معصیت از انبیاء شده اند بعض آیاتیست که در مخاطبات با پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله نازل شده مثل آیه عَفَا اللهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ یعنی خداوند از تو عفو کند چرا اذن دادی ایشان را بقعود و تأمل نکردی تا اهل صدق و کسانیکه بدون عذر نشستند بشناسی چون عفو گفته نمیشود مگر بعد از صدور ذنب پس دلالت میکند که از خاتم صلی الله علیه وآله گناه سر زده باشد نهایت خداوند عفو فرموده و جواب داده اند از این که این لفظ استعمال کرده میشود در مقام لطف و مهربانی در مخاطبه و اگرچه عتاب بر فعل جایزی باشد فقط منظور اظهار تلطف است و تا انجام بعضی آمده اند که این بجهت ارشاد پیغمبر صلی الله علیه وآله بوده که بعضی اگر اذن نداده بودی بهتر میشناختی ایشانرا و این گناه نیست نهایت ترک اولائی باشد عرض میکنم باعتقاد ما ترک اولی هم از خاتم انبیا صلی الله علیه وآله سر نمیزند و ساحت مقدس آنحضرت از همه اینها بریست و حضرت امام رضا علیه السلام در جواب مأمون فرمود که این آیه از جمله آیاتیست که بایاک اعنی واسمعی یا جاره نازل شده که خداوند مخاطبه با پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده و مراد امت او است و از این جمله است قول خدای عز وجل لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ و قول خدای عز وجل وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ

قَلِيلًا و مأمون عرض کرد راست فرمودی یابن رسول الله عرض میکنم هرکه در تواریخ و سیر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله تتبع نموده باشد شبهه در این باب ندارد که یکمشت اهلیت نزدیک بودند و در ایمان ایشان سست و ضعیف بلکه بسیاری از ایشان منافقین بودند از اینقبیل مخالفتها بسیار میکردند که مثلا رسولخدا صلی الله علیه وآله خون کسی را هدر میفرمود و بعض منافقین او را پناه میدادند و میآمدند باصرار هرچه تمامتر امان میگرفتند یا مثلا جمعی بعذرهای غیر عذر عزم بر تقاعد از جهاد داشتند ولی بظاهر ناچار بودند که رخصتی هم بر قعود داشته باشند و رسولخدا صلی الله علیه وآله ابتداء رخصت نمیداد ولی بعضی از ضعفاء امت فریب معتذرین را خورده و باصرار میآمدند و از رسولخدا صلی الله علیه وآله اجازه میگرفتند و رسولخدا هم ناچار میشد و اجازه میداد و نتیجه این نتیجه از دست میرفت که تمیز معتذرین و معذورین داده شود پس خداوند باین قسم از باب ایاک اعنی واسمعی یا جاره فرمایش میکند که عَفَا اللهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ و در غیر این مواقع نیز مکرر میشد که مخالفت امر آنحضرت را میکردند و نتیجه سوء از امید بدیدند چنانکه نظیرش باید در جنگ اُحُد رسولخدا صلی الله علیه وآله مصلحت نمیدانست که از شهر مدینه بیرون روند و جهال اصحاب اصرار کردند و بیرون تشریف برد و آنهمه صدمات و قتل جماعتی از اصحاب بر ایشان وارد آمد و مشکل نشود برای تو که چرا رسولخدا صلی الله علیه وآله از آنها امید برفت نامود این خطاب واقع شود زیرا که اولا بنای آنحضرت بر مدارات با امت و عفو و صفح بود خداوند

این خلق ضعیف تا آنچه عملیه ایشان خود نبینند یقین بآن حاصل نمیکنند و این است
که رسول خدا صلی الله علیه وآله محض تربیت و زیاد کردن یقین ایشان مکرر در ابتداء
اظهار امر و اراده خود را میفرمود و هم بکرات اصرار میکردند سؤال آنها را باجابت قرین
میساخت تا بکنه عاقبت اهواء و آراء خود را ببینند و یقین کنند که آنچه رسول خدا
صلی الله علیه وآله از اول میفرمود حق بود و از روی علم و بصیرت تا بعد از آن شاید
اهل تسلیم شوند و از اصرار های بیجا دست بردارند و جهالت امم از این قبیل
مضرات بسیار دارد چنانکه امام علیه السلام در تاریخ بقره میفرماید که اگر قوم
اینهمه اصرار بیجا نکرده بودند و حکم خدا را باهمان ابهام و اطلاقی که در اول داشت

و عرض کرده راست فرمودی و اگر نمیدانست باعناد باطنی که داشت تصدیق نمیکرد
چنانکه در مباحثات دیگر او هست که تا میتوانست ایراد وارد میاورد کوتاهی نمیکرد
تا اینکه ملزم میشد و عرض میکرد اذا جاء الجواب سقط السؤال و خود اینگونه الفاظ
مثل عفا الله عنک از باب تلطف در خطاب در کلام عرب معروف مثل
لفظ اَصلحکَ اللهُ که بسیار مستعمل است و متبادر باذهان این است که باید
فسادی در این شخص باشد که دعا باصلاح آن میکنند و حال اینکه چنین نیست
و چه بسیار میشد که بزرگان و عارفین اصحاب ائمه در خدمت ایشان عرض میکردند
اصلحک الله و ابداً اراده اینمعنی نداشتند که در شما فسادیست که خدا اصلاح
کند بلکه از باب تلطف در خطاب است یعنی هرگز نه یعنی که در تو فسادی باشد

اینها گناهان شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام است که آنحضرت تحمل فرموده و خدا
برای او بخشیده است و این معنی باطنی است اما در حدیث مامون وارد شده است که از
حضرت امام رضا علیه السلام از این آیه سؤال کرد فرمود که احدی نزد مشرکین اهل
مکه نبود که گناهش بزرگتر از رسول خدا صلی الله علیه وآله باشد بجهة اینکه سیصد
و شصت بت را میپرستیدند همینکه ایشان را بکلمهٔ اخلاص دعوت فرمود بر ایشان
بزرگ و عظیم و دشوار آمد و گفتند اجعل الالهة الها واحدا تا آخر آیه بعد از آنکه
خدایان را یک خدا گرفته است این چیز عجیبی است و همینکه خداوند مکه را بر پیغمبر صلی
الله علیه وآله فتح فرمود باو فرمود که یا محمد انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر

شعر بر همین است که ما برای تو فتح کردیم که گناه تو آمرزیده شود و معلوم است که
این گناه همین قسم گناهی باشد که در حدیث شریف اشاره بیان شده و همچنین مثبت
آنکه خداوند در خطاب به پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرماید وَوَجَدَكَ
ضَالًّا فَهَدَىٰ و در حدیث فرموده اند که یعنی خداوند ترا در نزد قوم تو
ضال و گمشده یافت پس آنها را بمعرفت تو هدایت فرمود و از جمله آیات که
باز در همین حدیث مامون سؤال از آن نموده آیه ایست که در باب زینب زوجه
زید بن حارثه نازل شده که میفرماید وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ
وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ

وابنمطلبی در نفس خود پنهان فرمود و برای زید اظهار نکرد و از مردم میترسید
که بگویند محمد بمولای خود میگوید که زن تو زود باشد که زوجه من باشد
عیب بگیرند پس خداوند نازل فرمود برو که یاد بیاور آنوقت را که میگوئی بانکه
خداوند اسلام را باو انعام فرموده و تو آزاد براو انعام کرده که نگاه دار زوجه
خود را و از خدا بپرهیز و در نفس خود پنهان میکنی آنچه خداوند آشکار خواهد کرد
و بعد از ان زید بن حارثه زن را طلاق گفت و عده او نگاه داشت پس خداوند
او را با پیغمبر صلی الله علیه و آله تزویج فرمود و این آیه را نازل کرد فَلَمَّا
قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى
الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ
وَطَرًا و غرض آنکه چون زید پسر خوانده رسولخدا صلی الله علیه و آله بود
مردم گمان میکردند که پسر خوانده حکم پسر دارد و زن او بر پدر حرامست و حال
اینکه چنین نیست پس خداوند مخصوصا امر میفرماید پیغمبر صلی الله علیه و آله را
که این تزویج را بکند تا مردم بدانند که زن پسر خوانده بر پدر مثل زن پسر نیست که
حرام باشد خلاصه که با خداوند ذاتست که منافقین عیب میگیرند پس نازل فرمود
مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ پس مامون عرض کرد که
سینه مرا شفا دادی یا ابن رسول الله و واضح فرمودی آنچه را که مشتبه بود بر من

کرد بخدمت امام علیه السلام که آیا رسولخدا صلی الله علیه و آله تقیه میفرمود فرمود
اما بعد از نزول آیه وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ دیگر تقیه نفرمود و تو میدانی
که این آیه در حجة الوداع نازل شد و در حدیثی است لا لا فرمودند برای تقیه
حضرت امیر علیه السلام بتقیه هائی که از انبیاء رسیده مثل حضرت ابراهیم
و موسی و یوسف و غیر ایشان خلاصه که تقیه از دین خداست و ابدا عیبی بر
پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد نمیشود که تقیه از جهال فرموده و ابراز نداده که
زینب را خواهم گرفت و رؤیت زینب هم قبل از تزویج در حالیکه زن زید بوده
عیب نیست زیرا که نظره اولی که بدون عمد اتفاق میافتد ممنوع نیست در
شریعت حتی انکه فرموده اند النظرة الاولی لک والثانیة علیک پس ابدا عیبی در
این واقعه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد نیست و عیبها همه از جهالت ماست

فصل از متشابهات مشکله قرآن آیاتیست که در عصیان آدم علیه السلام
نازل شده است و علما از عامه و شیعه در این باب بحثها و بیانها کرده اند و کمی از
ایشان واقف بر حقیقت شده اند مگر مشایخ ما اعلی الله مقامهم که خداوند ایشان را
حلال مشکلات و رموز کتاب و اخبار اهل بیت اطهار سلام الله علیهم قرار داده
بیانات شافیه کافیه در این باب فرموده اند و این ناچیز هم بقدر یکی از پرتو بیانات
ایشان رضوان الله علیهم فهمیده ام در رساله که چندی قبل در جواب یکی از علماء

باایشان تکلیف فرموده است و هر کس بر حسب اقتضای قابلیت و اختیاریکه خداوند
از فضل اختیار خود بانها داده است بنوعی عوض پروردگار را قبول نموده بعد
انها را فرو فرستاده است باین عالم که دار تکلیف است و عرصه امتحان و افتتان و
مزرعه اخرتست که هرچه اینجا بکارد در اخرت بدرود و دار اخرت همان عالم
نزد است که باز باینجا برمیگردد و این عرضیکه کرد در نظر جهال چنین مینماید
که گمان میکنند مثل کسیکه در وطن خود بار دستوری داده شود و او بعضی بپذیرد
و بعود بمملکت دیگر مثلا از ایران برود بهندوستان و در انجا همان قسم که دستور
اول را پذیرفته رفتار کند و اکتساب خود را نموده باز بوطن برگردد و در انجا

مقدم بر این عالمند و انجا مقام قربیست از برای مؤمنین نسبت بنور پروردگار و
این دنیا مقام دوری از مبدا فیض است و نوعا دنیا مبغوض خداوند است و از او
ناپسندیده و این است که در اخبار دنیا را از او مذمت فرموده اند و نیکان و پاکان
و مقربان درگاه خداوند این دنیا را طلاق داده اند اما ملتفت این نکته باید
بود که اگر اسباب معصیت مثلا برای شخص مکلف فراهم نباشد و معصیت نکند
و باصطلاح مستوری زن از بی چادری باشد چندان مدحی برای او نیست که
معصیت نکرده زیرا که اسباب معصیت را نداشته که نکرده مثل اینکه ملائکه بر
چون اسباب معصیت مثل بنی ادم برای انها فراهم نیست و معصیت نمیکنند

فرستاده نامر کہ باد بحو فراهم بودن این اسباب خود داده کرد مقرب درگاه باشد و
هر که مرتکب اعمال شنیعه شد از رحمت خداوند دور شود پس خود این دنیا چون
خانه دوری از دار قرب خداست و ماوای شیطان است و اسباب عصیان از هر
جهت فراهم است این است که محبوب خدا نیست و آمدن باین دنیا خودش در معنی
پشت کردن بخداست و همین است معنی آنکه فرموده اند که خداوند عقل را خلقت
فرموده پس باو فرموده اقبال کن پس اقبال کرده پس فرموده است ادبار کن پس
ادبار کرده و ادبار او همین است که آمده تا این دنیا و دو مرتبه خداوند او را بسوی
خود خوانده و میرود تا بمنزل اصلی خود برسد پس حقیقت عصیان آدم علیه السلام همین
آمدن بدنیا است که باین سبب ادبار نموده است از دار قرب ایشان یعنی که در آیات قرآن
فرموده است که جزای او برای این عصیانی که از او و حوا صادر شد همین شد که خداوند
او را امر بهبوط بدنیا فرموده و البته در آیات و اخبار دیده که جزا عین عمل است
و خداوند در کتاب مجید خود فرموده. وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
یعنی جزا داده نمیشوید مگر هر چه عمل میکنید و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
است انما هی اعمالکم ترد الیکم یعنی همین اعمال شما است که در قیامت بشما بر میگردد
پس تا اینکه جزای معصیت آدم هبوط بدنیا باشد است معلوم است که معصیت او هم حقیقة همین هبوط بوده
و چیز دیگر نیست خلاصة الکلام آنکه اگر ابا هبوط آدم باین دنیا این مرتبت که آدم علیه السلام از این گزیر
داشته باشد و خلاصه اینکه اگر آدم بدنیا نیامده بود در هیچ عالمی خلقت نشده بود و
تقدیر خداوند همین بوده و در اخبار فرموده اند که تمامیت تقدیر خدا و انجام
رسیدن آن بهمین بوده که آدم بدنیا بیاید و اگر نیامده بود او ضایع خلقت باین

ترتیب نبود و حکمتی که از این خلقت عجیب و این خلق گرامی بود ذکر شد ظاهر نمیشد پس
غرض خداوند از این فرمایشات این بوده که بمن و تو بفهماند که این دنیا پسندیده
او نیست و ما و تو را برای دنیا خلقت نفرموده بلکه چون ما هم این معصیت را
کرده ایم اینست که ما را در این دنیا معذب فرموده و دنیا سجن مؤمن است چنانکه
در اخبار فرموده اند پس نهی که خداوند از اکل شجره فرموده مراد همین شجره دنیا
است که خانه دوری از خداست و معنی آن خواستن است که بدنیا بیائیم و گرفتار
این دنیا هم بشویم و این است که در حدیث شریف فرموده اند که خداوند آدم را از
خوردن شجره نهی فرمود و معنی آن خواست که نخورد یعنی از دنیا و حب آن منعش
فرمود اما معنی آن خواست که بدنیا بیاید تا ببیند که آیا برای رضای خدا کف نفس
از دنیا میکند یا نمیکند و آدم صفی علیه السلام از وقتی که پا بدنیا گذارد یعنی از ابتدای
خلقتش در دنیا همیشه تائب و نادم و گریزان از دنیا بود و اقبال بآخرت داشت
و اینست که همان وقت که عصیان کرد یعنی بدنیا آمد نادم شد و بر فراق بهشت
گریه میکرد خداوند او را برگزید و توبه او را قبول فرمود و او را هدایت نمود چنانکه
فرمود ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى پس این الفاظ و
عبارات تعبیر اینست از کیفیت خلقت و با این معانی که جهال تصور میکنند
نیست و آل محمد صلوات الله علیهم با اینکه ایشان هم بدنیا آمده اند معذلک
از این عصیان معصوم اند زیرا که آمدن ایشان بدنیا مثل سایر خلق نیست که
مقید بدنیا باشند و گرفتار شوند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در همین دنیا
که خوابیده بود یکمرتبه بر میخواست و عروج میفرمود و بهشت و جهنم و هم هزار

هزار عالم را تا مقام قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى سیر میکرد و گرفتار دنیا نبود که نتواند
بالا رود و نه اینکه مرد و از این دنیا رفت بلکه زنده بود اما همین بدنش موافق
فرمایش امام علیه السلام مثل ابدان اهل بهشت بود از لطافت و مانع نداشت
از اینکه با همین بدن داخل بهشت شود خلاصه که ایشان از این معصیت هم که
عامهٔ خلق گرفتارند معصوم‌اند و بعد از ایشان هم انبیاء اولی العزم مثل نوح و
ابرهیم و موسی و عیسی علیهم السلام قیدشان بدنیا از مثل ادم صفی و سایر انبیا
کمتر بود اما معذلک بمقام آل محمد علیهم السلام نمیرسند خلاصه که عصیان
ادم علیه السلام دخلی بعصیانهای ظاهری که در عرصهٔ تکلیف ما و تو مرتکب
میشویم ندارد و منافی با عصمت ایشان هم نیست زیرا که عصمتی که میگوئیم
در انبیاء جزئی باید باشد از وقتی است که پا بدنیا میگذارند و از انوقت احدی
نگفته که ادم علیه السلام معصیت کرده است و همیشه معصوم بوده و اگر نکات
دقایق علیه را خواسته باشی بنا بر جاهائی که عرض کردیم رجوع کن والسلام

فصل و از جملهٔ ایات متشابهه قول حضرت ابرهیم است علی نبینا و اله و علیه السلام
نسبت بزهره و ماه و افتاب که اشاره بهر یک میفرمود هٰذَا رَبِّي و این کلمه اگر
از روی اعتقاد باشد بداهةً کفر است پس گفته‌اند باین دلیل جایز است صدور
کفر از انبیاء خدا نعوذ بالله و حال اینکه از ظاهر قران خودش ظاهر است که این سخن
از روی اعتقاد نبوده و حضرت ابرهیم علیه السلام از ابتداء خلقتش مؤمن و موحد بوده
است ولیکن چون در میانه قومش جماعتی بودند که زهره را پرستش میکردند و جماعتی
بودند که ماه را میپرستیدند و جماعتی افتاب پس در علم مجادله معلوم است که اگر شخصی

که در صدد احقاق حقیت از اول بسختی انکار کند بر طرف نفس اماره انسانی با ان
عصبیت و حیث شیطانی که دارا است و لجوج و عانیست مصر میشود بر انکار رو
این است که در علم مجادله بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ بنا بر این است که عالم خود را چنین وانمود
میکند که با طرف موافقت دارد تا انکه باین واسطه طرف با او مانوس و مطمئن
شود که قصدش مخالفت نیست و همینکه او را رام کرد بنا میگذارد بالفاظ ملایم
عیوب ان قول را اظهار کردن تا انکه طرف از او بپذیرد حتی انکه شیطان هم چون
علم هر کاری را از اهل حق اموخته در اغواء خلایق همین منوال جاری میشود بدلیل
قول خداوند را که میفرماید وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ اٰمِنُوا
بِالَّذِي اُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ اٰمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوا اٰخِرَهُ لَعَلَّهُمْ
يَرْجِعُونَ یعنی ایمان بیاورید بانچه بر مؤمنین نازل شده در اول روز و کافر
شوید در اخر روز شاید مؤمنین هم برگردند و مقصود این است که باین منوال القاء
شبهه کنند بر ایشان و همین است راه اغواء شیطان در اغلب مقامات که بعض از حق را
قبول میکند تا ضعفاء مؤمنین را براه باطل وا دارد و چنین است امر در طرف حق که
باید خورده خورده اهل عناد را رام کرد و همین نهج حضرت ابرهیم علیه السلام رفتار
نمود چنانکه در اخبار ال محمد ص فرموده اند انچه حاصلش این است که انحضرت اول
بجماعتی که زهره را میپرستیدند فرمود هٰذَا رَبِّي تا اینکه گمان کنند که با ایشان
موافقت دارد و در واقع بر سبیل فرض بود نه اعتقاد جازم بعد همینکه غروب کرد
فرمود اینکه غروب کرد و اگر این پروردگار ما بود میبایستی از غروب ان برای ما فنائی
و زوالی دست دهد و حال اینکه اثری نکرد پس البته باید پروردگار ما دیگری باشد و وقتی

مرئيه قمر فرمود كه هذا ربّي و ازام بعد از انكه غروب كرد ردّ فرمود و بآن عبده شمس
فرمود كه هذا ربّي هذا اكبر و باز بهمان طريق الزام ردّ فرمود و اين است كه خداوند
ميفرمايد وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ پس اين حجتى بوده است
كه از جانب خداوند بر ابرهيم نازل شده و قوم خود را باين منوال هدايت فرموده
و ابدا دلالتي بر كفر او ندارد و حضرت ابرهيم عليه السلام كه از بدو خلقتش عارف و
موحد بوده است و چنين اعتقادي نداشته ولي بحسب ظاهر هم درست نيست زيرا اگر
كسي در طريق مجاهده و طلب دين از اول ببعضي عقايد باطله برخورد و بر سبيل الخيال
و استبصار انها را بخود بگيرد تا بر كنه ان واقف شود و از ان اعراض كند نميتوان
گفت كه در حال اول في نفسه كافر است و لو انكه در نزد اهل حق كافر شمرده شود اما في
نفسه چون هنوز بطلان عقيده خود را نفهميده و حجة براو تمام نشده است كافر نيست
و او شخصي است مجاهد و اميد نجات براي او هست و اگر واقعا از روي صدق مجاهد
باشد اخر هم هدايت خواهد يافت چنانكه خداوند ميفرمايد اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا كسانيكه مجاهده در راه ما ميكنند البته البته انها را
هدايت خواهيم كرد و نيز ايراد كرده اند بر انحضرت بقول خداوند فَنَظَرَ
نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و اينهم ايراديست از جهال كه حقيقة بزعم
خود ايراد كرده اند نه بر واقع خارج زيرا كه نظر كردن در نجوم اگر باعتقاد اين
باشد كه مستقلند در تاثير جايز نيست و كفر است يا شرك و همين نظر بود كه
پيغمبر و ائمه مكرر منع ميفرمودند زيرا كه جماعة بودند كه نجوم را موثر مستقل
ميدانستند ولي اگر انها را مستقل ندانند و ابادي و اسباب بدانند كه خداوند قرار

داده و هرچه بخواهد انها را ان قسم ميگرداند كه ان تاثير را بروز دهد چه عيبي دارد
ان است و خداوند در قران مكرر امر بتفكر در خلق اسمان و زمين فرموده بلكه
فرموده است أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ
اللَّهُ مِن شَيْءٍ وَأَنْ عَسَىٰ أَن يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ
حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ و احتمال ميدهم كه يكمعني ان همين باشد كه انكه
نظر در ملكوت اسمان و زمين و در احوال نجوم استدلال بر اقتراب اجال خود كنند
و خلاصه انست كه نظر در نجوم اگر باعتقاد اينكه اينها اسباب و ابادي تقدير
خداوند و شريك با او نيستند باشد منعي از ان نيست و در اخبار ال محمد عليهم السلام
ثواب ان هست و اذن داده اند نظر كردن در ان را باين اعتقاد حتي انكه از حضرت
صادق عليه السلام سوال كردند از علم نجوم كه ايا حق است فرمود بلي خداوند مشتري را
فرستاد بزمين در صورت مردي پس گرفت مرد عجمي را و تعليم او كرد تا اينكه فرمود مرد هندي
را گرفت و تعليم او كرد و در حديثي فرموده اند اين علم نيست مگر نزد اهل بيتي در
هند و اهل بيتي در عرب حقيقتش نزد خود ايشان است و بعد از انكه نظر در ان
باين اعتقاد جايز باشد پس از ان استدلال كند كه سقيم خواهم شد يا انكه مرادش
اين باشد كه من سقيم از اعمال قوم و كفر و سركشي ايشان يا موافق حديث شريف كه
سقيم از انچه نسبت بحسين عليه السلام خواهد شد چه عيبي دارد و هيچيك از اينها منافي
توحيد نيست و دروغ هم نفرموده پس ابدا دلالتي بر خلاف عصمت ندارد و يا از
ازايات متشابهه در باب عصمت حضرت ابرهيم عليه السلام اين ايه است كه ميفرمايد
رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ

قَلْبِي و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که خدای تبارک و تعالی وحی فرموده بود با براهیم علیه السلام که
من از بندگان خود خلیلی خواهم گرفت که اگر از من سوال کند احیاء موتی را اجابت او خواهم کرد پس
بدل ابراهیم افتاد که آن خلیل او باشد پس عرض کرد رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ خدایا
بنما بمن که چگونه مردگان را زنده میکنی قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ
قَلْبِي پس خداوند باو فرمود آیا ایمان نیاورده عرض کرد چرا ایمان آورده ام ولی قصدم این است
که قلب من مطمئن شود بر آنکه من خلیل تو هستم و احیاء موتی بر دست من جاری میشود پس خداوند
فرمود که بگیر چهار مرغ را تا آخر قصه فرمود که غرض آنست که شکی در اینکه خداوند محیی و ممیت است نداشت
ولی چون بطور الهام براو نازل شده بود که من خلیلی خواهم گرفت که اگر سوال کند احیاء موتی را اجابت
او را میکنم و احتمال داد انحصر که مقصود خود اوست پس این سوال را بجهت اطمینان خاطر خود از
بابت آن فرمود و ابدا نقصی در این نیست بلکه بنده اگر مطمئن بوجود نعمتی هم باشد در باب بقاء او
با قدرت و اختیار خداوند دائما در تزلزل باید باشد اینست که منتهای درجه این است که حسن ظن بخدا
داشته باشد نه اینکه بر خداوند حتم کند چنانکه رسول خدا آمده است در سعد بن معاذ فرمود یا ام سعد
لا تحتمی علی الله و یکی از انبیاء خدا گریه بسیار میکرد و از خداوند طلب ایمنی از عذاب مینمود تا آنکه
خداوند باو وعده ایمنی داد و باز گریه میکرد پس خداوند باو خطاب فرمود که دیگر چرا گریه میکنی من که
بتو وعده نجات دادم عرض کرد اگر نخواستی بوعده خود وفا کنی کیست که بر تو اعتراض کند و باز خداوند
او را اطمینان فرمود و فرمود خلف وعده نمیکنم و همین هم باز بجهت گریه پیغمبر خاتمت که بعد از نزول
این فتح و غفران باز گریه پیغمبر بود زیرا که بر خدای تعالی از چیزی حتم نمیشود اگر چه خود وفاء بوعده هم
از صفت خود شمرده وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ فرموده است ولی بنده تا وقتیکه در دار عمل است
اعراض مهلکه را می بیند یقین بر بقاء خود را استحقاق مغفرت نمیکند همین است معنی اقرار بتوحید از آنکه

کاملی که بر خدا احدی چیزی واجب نمیشود بطوری که نتواند خلاف آن کند زیرا جائی که پیغمبر فرماید
إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ که اگر بخواهد خود این بندگان را
از میان بر میدارد و متعلقات ایشان بطریق اولی همیشه در تحت مشیت و اراده
او خواهند بود قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَ
تَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ
بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و از جمله آیات متشابهه
بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ است که نسبت کسر اصنام را بظاهر به بت
بزرگ داده و این خلاف واقع است و این شبهات از عدم علم بقواعد سخن گوئی
است زیرا که حضرت فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ
إِن كَانُوا يَنطِقُونَ و شرط کرده و مفهوم شرط مخالف با منطوق کلام است و
امام علیه السلام فرمود که اگر نطق کردند بزرگشان انکار کرده و اگر نطق نکردند او
نکرده پس اینها نطق نکردند و حضرت ابراهیم هم دروغ نفرموده و بهمین سبک بیان
افادات متینه فرموده است بر مخالفت ایشان و اینست که میفرماید فَرَجَعُوا إِلَىٰ
أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنتُمُ الظَّالِمُونَ و مراد این است که در نزد خود ملامت
کردند که اینها که نطق نمیکنند و قادر بر امری نیستند پس قابل پرستش نیستند
پس شما که همکنان خود شان بودند ظالم و مستبد بر خود که عبادت هیچ جمادی
عاجز را میکنید خلاصه که بفرمایش امام علیه السلام متشابهات بجز ایجاز که بر جاهل
مشتبه بماند و ما اگر عالم بودیم باز رجوع بعالم میکردیم این متشابهات و مشکلات
بر ما محکم و سهل میشد و خداوند میفرماید فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ

إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و خدمت امام علیه السلام عرض کردند درباره مخالفین

او ما یکفیهم القرآن قال بلی لو وجد والمفسر

فصل و از جمله آیاتی است که درباره حضرت موسی علیه السلام نازل شده است که مامون عرض کرد به حضرت امام رضا علیه السلام که خبر ده مرا از قول خداوند عز و جل فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ حضرت فرمود که موسی علیه السلام داخل شد بر یک شهری از شهرهای فرعون وقتیکه اهل شهر غافل بودند و آن بین مغرب و عشاء بود و دو مرد را دید که باهم نزاع دارند یکی از شیعیان موسی بود و یکی از دشمنان او پس آنکه از شیعیان او بود استغاثه کرد از حضرت موسی بر دفع آنکه دشمن او بود پس حکم فرمود موسی علیه السلام بر دشمن بحکم خدا تعالی و مشتی باو زد و مرد بعد فرمود که این از عمل شیطانست یعنی اقتتال و نزاعیکه میانه آن دو مرد واقع شده بود نه آنچه موسی علیه السلام بجا آورده بود و دید رستیکه شیطان عدو و مضل مبین است مامون عرض کرد پس معنی قول موسی چیست که رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فرمود که موسی میگوید که من خود را در غیر موضع خود گذاردم که داخل این شهر شدم پس بپوشان مرا یعنی بپوشان مرا از دشمنانت تا آنکه ظفر بر من نیابند پس مرا بکشند پس خداوند براو پوشانید و او غفور رحیم است باز موسی عرض میکند ای پروردگار من بشکرانه این نعمت تو که بمن دادی که مرد را بیک مشت کشتم من هرگز پشت بند مجرمین نخواهم شد بلکه مجاهده در راه تو میکنم باین قوة تا آنکه تو راضی شوی پس صبح کرد موسی علیه السلام در آن شهر در حالتیکه خائف

و مترقب بود که مبادا قوم فرعون قصد او کنند در آنوقت همان شخص که دیروز طلب نصرت از او کرده بود باز طلب نصرت از او میکرد بر دشمن دیگری موسی باو فرمود تو علانیه صاحب غوایتی که شیطان ترا اغوا میکند دیروز با یکی مقاتله کردی و امروز با یکی ترا ادب خواهم کرد و خواست که او را بگیرد بسختی و بعد همینکه خواست دشمن را بطش کند و بسختی بگیرد گفت ای موسی میخواهی مرا هم بکشی مثل آنکه دیروز نفسی را کشتی تو قصد نداری مگر آنکه جبار در زمین باشی و نمیخواهی که از مصلحین باشی پس مامون عرض کرد جزاک الله عن انبیائه خیرا یا ابا الحسن پس معنی قول موسی چیست که بفرعون فرمود فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ حضرت فرمود که فرعون بموسی عرض کرد آنوقت که آمد نزد او که فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ یعنی آن کار که کردی از قتل قبطی و موسی فرمود فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ یعنی آن کار را کردم و در آن حال راه گم کرده بودم که در یکی از مداین تو افتاده بودم بعد از آن فرار کردم از شما و خدای من بمن حکم بخشید و مرا از مرسلین قرار داد تا آنکه بر سبیل مثل فرمود که خداوند به پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله میفرماید وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ و مقصود این است که ترا گمشده در نزد قومت یافت و آنها را بمعرفت تو هدایت فرمود یعنی موسی علیه السلام هم در آنحال صاحب شان نبوت بود اما قوم فرعون او را نمیشناختند تا آنکه خداوند او را معرفی فرمود و آیات بینات بر دست او جاری فرمود تا آنکه مامون سؤال از آن آیات رؤیت نمود و عرض کرد که آیا جایز است که موسی کلیم الله نداند که خدای تعالی

رؤیت برا و جایز نیست تا اینکه سؤال رؤیت کند و حضرت مقدمات این واقعه را
بیان فرمود تا اینکه فرمود که قوم موسی علیه السلام عرض کردند که اگر سؤال میکردی
از خدا که خود را بتو بنماید که نظر باو بکنی هر اینه اجابت میکرد تو را و تو بما خبر می
دادی که چگونه است او پس ما او را بحق معرفت میشناختیم پس موسی علیه السلام فرمود
که ای قوم خداوند بابصار دیده نمیشود و کیفیتی برای او نیست و اینست و جز این
نیست که بآیات خود شناخته میشود و بعلامات دانسته میشود قوم عرض کردند
که هرگز ایمان بتو نمیاوریم تا این سؤال را بکنی پس موسی عرض کرد ای پروردگار من
تو شنیدی سخن بنی اسرائیل را و تو صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خداوند جل جلاله
وحی فرمود بموسی که سؤال کن مسألت ایشان را که من از تو بجهل ایشان مؤاخذه نمیکنم
پس در اینوقت موسی علیه السلام عرض کرد رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ و خداوند
فرمود لَنْ تَرَانِي وَلَٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ تا آخر آیات یعنی ای
موسی هرگز مرا نخواهی دید ولکن نظر کن بکوه اگر بجای خود باقی ماند پس زود
باشد که ببینی مرا پس همینکه تجلی فرمود پروردگار از برای جبل بآیتی از آیات خودش
از امندک نمود و از هم پاشید و حضرت موسی افتاد و غش کرد پس همینکه افاقه
حاصل کرد عرض کرد سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ یعنی برگشتم بمعرفتی که داشتم
تو از جهل قوم و من اول مؤمنین بتو هستم که دیده نمیشوی مامون عرض کرد لله
درک یا ابا الحسن عرض میکنم نکته را از همین کلمه تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا
أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ که امام علیه السلام اشاره بآن فرموده دست بنما و در توبه
یعنی رجوع است و رجوع جائی گفته میشود که اول شخص آنجا با آنحال باشد و

بعد از آن جا با آنحال بیرون رود و دو مرتبه برگردد پس معلوم است که موسی علیه السلام
از اول عارف بخداوند بوده و اول مؤمنین از بنی اسرائیل بوده است و بعد که جهت
سؤال بنی اسرائیل و اذن خداوند این مسألت را نموده که بحسب ظاهر از آنحال کانه
بیرون رفته اینست که باز توبه میکند و برمیگردد و بحسب واقع هم از اعتقاد خود
برنگشته بود و همین سؤال را هم بحسب مسألت قوم و بامر خدا کرد و در همانحال
هم عارف بود اما بقول شاعر   چونکه با طفلان سروکارت فتاد   هم زبان
کودکان باید گشاد   و غالب معاملات انبیا با امم همین منوال است و خداوند
میفرماید مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ و اینست که
با وجود اینکه همیشه عالم بظواهر و بواطن امت هستند غالب معاملات خود را
بحسب ظاهر میفرمایند خلاصه که سؤال رؤیت هم بر حسب سؤال امت بوده و باذن
خداوند و اقتضاء و عیبی در آن نیست

فصل از جمله آیات متشابهه در باره حضرت یوسف علیه السلام آیه
وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ است و حضرت
امام رضا علیه السلام در جواب مامون فرمود که معنی چنانست که زلیخا قصد او را
کرد و یوسف هم اگر برهان خدا را نمیدید قصد او را کرده بود همچنانکه او کرد لکن
یوسف معصوم بود و معصوم قصد معصیت نمیکند و ایشان آن را نمینماید عرض می
کنم تفسیر یکه فرموده است که همینقدر تقدیم و تاخیر نموده که یعنی لولا ان رای برهان
ربه لهم بها دلیل همان بیانیست که در مقدمه این باب نمودیم که انبیا معصوم هستند اما
عصمت تمام ایشان بحفظ خداوند است و مستقل در عصمت نیستند تا اینکه چون

قابلیتشان را نیکو خلقت فرموده انهام بحول و قوه خدا نیکی کرده اند و احدی از
خلق شریک خداوند نیست و باز حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که پدرم بمن حدیث فرمود
از پدرش حضرت صادق علیه السلام که اینطور تفسیر فرموده که زلیخا قصد کرد که عمل
زشت بجا بیاورد و یوسف قصد کرد که بجا نیاورد باز مامون عرض کرد لِلّٰهِ
دَرُّكَ یا ابا الحسن و بعضی در اینمقام بیانی کرده اند بسیار متین که در رساله رقم
یوسف خود زلیخا و شوهرش و زنهای مصری و شهود و پروردگار عالمیان و ابلیس همه
گفتند که یوسف بیگناه بوده چگونه میتوان در این شبهه کرد و مسلم مجال توقف
ندارد بعد بیان میکند که اما یوسف میفرماید هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي و
میفرماید رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ و اما زلیخا میگوید
وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ و میگوید الْآنَ حَصْحَصَ
الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ و اما شوهرش میگوید إِنَّهُ مِنْ
كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و اما زنهای مصری میگفتند
امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا
إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و گفتند حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا
عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ و اما شهود پس قول خداوند فَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ
أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ تا آخر و اما شهادت خداوند پس قول او كَذَلِكَ
لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ
و اما قول ابلیس آنکه میگوید لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ
الْمُخْلَصِينَ پس اقرار کرده که یوسف را اغوا نکرده پس باین جهال میگوئیم

که اگر از اتباع دین خدا هستید شهادت خدا را بپذیرید و اگر از اتباع شیطان
هستید اقرار او را بطهارت یوسف قبول کنید پس جای شبهه باقی نیست والحمد لله
و از جمله متشابهات آیه أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ است و حال آنکه
در آن موقع از آنها سرقه سر نزده بود و حضرت صادق علیه السلام میفرماید
که برادران یوسف را از یعقوب دزدیده بودند و مقصود اینست آیا نمی‌بینی که بعد
از آنکه گفتند چه گم کرده اید جواب دادند نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ و نگفت
سَرَقْتُمْ صُوَاعَ الْمَلِكِ که شما صواع ملک را دزدیده اید بلکه مقصود همان سرقت
یوسف و از این گذشته این حکم خداست که میفرماید كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ
و در حکم خدا احتمال خلاف نمیرود و بامر خدا کرده خلاصه همچنین سکوتیکه از حضرت
از بیان آزادی خود فرمود اینجا که او را بعنوان رقیت میفروختند از باب تقیه بظاهر
از آن حضرت سر زده و همه انبیا تقیه از جهال امت داشته اند و عیبی در آن نیست
و بعضی نقل کرده اند که برادران یوسف بزبان خود با او سخن میگفتند و سیاره
نمیفهمیدند زبان آنها را پس گفتند بیوسف که اگر اقرار برقیت نکردی ترا میکشیم
پس حضرت ناچار اقرار کرد و اکثر مفسرین برآنند که برادران یوسف بسیاره گفتند
این غلام ما است گریخته پس آنها خریدند و یوسف ساکت شد و سکوت هم همه جا
دلیل رضا نیست بلکه ممکنست تقیه باشد **فصل** و از جمله آیات آنچه در
باب یونس بن متی علیه السلام نازل شده که فرمود وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا
فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ الآیه و حضرت رضا
علیه السلام در جواب مامون فرمود که ظن در اینمقام بمعنی استیقن است و نقدر بمعنی

نصیحت مثل اینکه میفرماید وَاَمَّا اِذَا مَا ابْتَلٰیهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ یعنی
ضیق و مراد اینست که رفت و بر قوم غضبناک شد و یقین داشت که ما روزی او را
تنگ نمیکنیم و اگر معنی این بود که گمان نکند که ما قادر بر او نیستیم که هر اینه کافر شده بود

فصل از جمله آیاتیست که در باب حضرت داود علیه السلام نازل شده و
در مجلس مامون علی بن محمد بن جهم عرض کرد بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام که میگویند
حضرت داود در محراب خود نماز میفرمود در این بین ابلیس برای او مصور شد بصورت
مرغی که بهتر از همه مرغها بود پس داود نماز خود را قطع فرمود و برخاست که مرغ را بگیرد
و مرغ بیرون رفت بصحن خانه و حضرت باثر او رفت و مرغ ببام پرواز کرد و حضرت
در طلب او بالا رفت پس مرغ افتاد بخانه اوریا بن حنان پس داود باثر مرغ مشرف
بر خانه اوریا شد و در این وقت زن اوریا غسل میکرد و داود او را دوست داشت
و در اینوقت اوریا را ببعضی از جنگها فرستاده بود و نوشت بصاحب آن که اوریا را
پیش جنگ کن پس مقدم شد و ظفر یافت بر مشرکین پس بر داود صعب آمد و دو
مرتبه نوشت که اوریا را امام تابوت بدار پس مقدم شد و کشته شد رحمه الله و داود
زن او را تزویج کرد پس حضرت امام رضا علیه السلام دست خود را بر پیشانی زد و فرمود
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ نسبت دادید به پیغمبری از پیغمبران خدا که اینقدر
تهاون بنماز خود داشته که آنرا ترک کرده و عقب مرغ رفته بعد نسبت فاحشه دادید
بعد نسبت قتل عرض کرد یابن رسول الله پس خطیئه داود چه بوده فرمود و یحک داود
گمان کرد که خداوند خلقی را اعلم از او نیافریده پس خداوند دو ملک بسوی او فرستاد که
آمدند جلو محراب او و عرض کردند دو نفر خصمیم که بعض ما بر بعض ظلم کرده پس حکم

کن میان ما بحق و جور مکن و هدایت کن ما را براه مستوی این برادر منست که نود و نه میش دارد
و من یک میش پس میگوید که آنرا بکفالت من واگذار که من صاحب صد میش شوم و عزت
پیدا کنم در خطاب پس تعجیل فرمود داود علیه السلام بر مدعی علیه فرمود که ظلم کرده بتو که سئوال
میکند نعجه تو را که ضم بنعجهای خود کند و از مدعی سوال بینه نفرمود و بر اینمطلب
رو بمدعی علیه نکرد که بفرماید تو چه میگوئی پس این خطیئه رسم حکم بود نه آنچه شما
بسوی آن رفته اید آیا نمیشنوی قول خدای عز و جل را که میفرماید یَا دَاوُدُ اِنَّا
جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ تا آخر
آیه عرض میکنم همین هم که فرموده است این خطیئه رسم حکم بود همین هم خالی از تقیه
و مدارات در بیان نیست و منظور این نیست که نعوذ بالله خطاء در حکم فرموده
نمی بینی که استدلال میفرماید باین آیه مبارکه اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ
فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ و اگر داود حکم بظلم و جور میکرد خلیفه خدا
نمیشد نمی بینی که بعد از آنکه حضرت ابرهیم علیه السلام از خداوند سوال امامت برای
بعض ذریه خود میکند خداوند میفرماید لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِیْنَ عهد
من بظالمین نمیرسد پس اگر داود از ظالمین بود خلیفه خدا نمیشد پس این فرمان
خطیئه رسم حکم است آنهم نه بحسب واقع بلکه بحسب ظاهر شرع نسبت بضعفاء خلق بلا
که حاکم هر گاه خودش علم بواقع داشته باشد از روی صحت میتواند بعلم خود حکم کند بدون
سوال بینه و در شرع اسلام هم این مطلب جایز است بنابر قول صحیح و لو اینکه رسم حکم
در ظاهر اینست که از مدعی سوال بینه کنند و از مدعی علیه بشنوند که چه جواب میگوید
مع ذلک اگر حاکم علم بواقع داشته باشد میتواند بدون اینها حکم کند و در شرع آل

داود معصوم حاشا این حکم بوده است که گاهی بعلم خود حکم میفرمودند و چند حدیث داریم
که حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه هم که تشریف میاورند بحکم آل داود حکم
میفرماید یعنی بعلم خود و سؤال بینه نمیکند پس ممکنست که حضرت داود در این مقام
بمقتضای علم خود حکم فرموده و حق فرموده است و یقیناً هم منظور هم بوده اما چون
متعارف در میان خلق حکم ببینه بوده است از رسم معروف حکم تجاوز
فرموده و همینقدر اگر خداوند نپسندیده باشد ترک اولی است نه اینکه نعوذ بالله
از حق عدول فرموده باشد و اما آنکه بعد از فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ میفرماید وَلَا
تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ این هم دلیل این نیست که آن حضرت
متابعت هوی کرده باشد ولی خداوند امر و نهی خود را باید بفرماید و ارشاد بکند
اعم از اینکه پیشتر بر خلاف آن رفتار شده باشد یا نشده باشد اما نمی بینی که مثلاً
نهی از شرب مسکر و فواحش دیگر هم میکند و البته انبیا بری بوده اند ولی باید بفرماید
که همه بدانند خلاصه که بعد مامون عرض کرد قصه اوریا چیست حضرت فرمود
که در ایام داود بنا بر این بود که زن همینکه شوهرش بمیرد یا کشته میشد دیگر تزویج
قبول نمیکرد ابداً و اول کسیکه خدا برای او مباح فرمود که تزویج کند زنیرا که شوهرش
کشته شده حضرت داود بود و همین شد که بر مردم ناگوار آمد از قتل اوریا و بعض
اصحاب لذا امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که فرمود نمیاورند مردی را نزد
من که گمان کند که داود زن اوریا را گرفته مگر اینکه او را دو حد بزنم حدی برای
نبوت و حدی برای اسلام و روایت شده است از آنحضرت که فرمود هر که حدیث کند
بحدیث داود علیه السلام انطور که قصه گویان روایت میکنند صد و شصت تازیانه

باو خواهم زد خلاصه که انبیاء خدا سلام الله علیهم همه معصوم اند و مطهر و ابداً
عصیان از ایشان سر نزده و منتهی اینست که گفته شود ترک اولی از ایشان سر
زده باشد که آنهم عدول از حقی است بحقی نه اینکه عدول از حقی بباطلی باشد
و اگر بچشم بصیرت بنگری خواهی دید که همین هم از حکمتهای خداست که اینقدر
انبیا و رسل را در آن زمان برای امم فرستاده و آن امم اهلیت بیش از این نداشته
اند و الا خداوند نمیتوانست پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله را که معصوم کلیست
در همان اول خلقت بدنیا بفرستد البته میتوانست و فرموده است كُنْتُ
نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ و اگر آمده بود البته ترک اولی هم از او صادر نمیشد اما
مع ذلک مصلحت در همان بوده که کرده است و اعتراض بر او نمیتوان کرد چنانکه
الآن هم با اینکه همه معتقدیم که حجت معصوم حی و موجود است و در دوره غیبت و حمایت
و حفظ نواب و امناء خود هم اهمال نمیفرماید چنانکه خود حجت عصر صلوات الله علیه
و عجل الله فرجه میفرماید انا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین لذکرکم یعنی ما
در مراعات شما اهمال نمیکنیم و از یاد شما فراموش نمیکنیم پس یقیناً همیشه دست
بر سر و دست و دل نواب و حجج منصوب از جانب خود دارد و فرمودند ان لنا مع کل ولی
اذناً سامعة و عیناً ناظرة و لساناً ناطقاً یعنی برای ما است با هر ولیی از خود گوشی
شنوا و چشم بینا و زبان گویا پس البته در حفظ و حمایتشان غفلت ندارند حتی در کل
موقع لزوم آنها را از خطا و سهو و نسیان هم حفظ میکنند و دین خدا را ناقص نمیگذارند
و حجت خدا را بر خلق تمام میکنند مع ذلک چون مصلحت مقتضی نبود که شخص مقدس
خود آن ظاهر در میان خلق باشند اینست که پرده غیبت را بر روی خود کشیده و از

ورا حجاب مانند آفتابیکه از پشت سحاب پرتوی بر زمین میافکند و اثر خود را میکند
همین منوال ایشان هم تأثیر خود را میکنند و خاطر اینصاحب نگذارده اند ولی حیف
که چشمهای ما ضعیف است و یقین ما کم و گمان میکنیم که گوسفند بی شبانیم و این
زمین را ن صحرا میبریم تا یکمرتبه نعوذ بالله گرگ ما را دریابد و بادندان و دهن خود
بدرد اما اگر بدانند که صاحب خود یاشیم و از یاد او نرویم و همیشه متمسک بحبل او باشیم
و نظر مرحمت او شامل حال ما باشد بحول و قوة خداوند از شر این گرگان محفوظ
میمانیم و غرض اینست که خداوند هر وقتی برحسب مصلحت با بندگان خود رفتار میکند و
هرگز مغلوب خلق نشده و نخواهد شد و همین قدر در رفع تشابه از متشابهات آیات
هم بدخصوص این مسئله اقتصار میکنیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و
صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین تمت حامدا
مصلیا مستغفرا فی لیلة السابع والعشرین من شهر ذی الحجة سنة خمس وثلثین وثلثمائة
بعد الالف من الهجرة علی مهاجرها الصلوة والسلام وانا العبد المسکین
ابن محمد کریم زین العابدین عفا الله عن جرائمه
بحق محمد و آله الطیبین صلوات الله
علیهم اجمعین

قد وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق الشریفة بید اقل العباد طاهر بن المرحوم الحاج
عبد الرحمن غفر ذنوبه فی یوم السبت ثامن عشر شهر ربیع الاول من شهور سنة اربع واربعین
وثلثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها الآف
التحیة والثناء

کتاب مستطاب تمییز الاوصیاء

اثر سحاب فیوضات حضرت مستطاب

العالم الربانی و
الحکیم الصمدانی النافی عن دین الله
تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین
حجة الاسلام و آیة الله فی الانام مولانا و ملاذنا
آقای حاج زین العابدین خان کرمانی
متع الله المسلمین بطول بقائه بود تصنیف یافته بود
برحسب خواهش جناب مستطاب آقای حاج میرزا علی اکبر
باقته چی خلف الصدق مرحوم مبرور حاج محمد
صادق جواهری اسلامبولچی طاب
ثراه طبع گردید

چاپ ۱۳۴۴ اول
تبریز اودیشل ایران

تمییز الاوصیاء

کتاب مستطاب تمییز الاوصیاء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی و بعد چنین گوید بنده مسکین ابن محمد کریم زین العابدین که چون مراسله رسید از یکی از برادران عظیم الشان صانهم الله من طوارق الحدثان که از دیگری از اخوان که حشری با دیگران داشته است نقل نموده بود که یکی از اهل بدعت میگفت که آیا ممکن است از ظاهر قرآن استخراج نمود که امام عصر عجل الله فرجه حتما باید از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد یعنی ذریه متصل که پسر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام باشند و گمان میکنم که اسم هم میگفت استخراج شود و از این ناچیز خواهش نموده اند که چنانکه چیزی در این باب بنظر برسد که استدلال از ظاهر قرآن بر این مطلب شده باشد عرض کنم و خود بحول و قوه خداوند و برکات خود حضرت حجة عجل الله فرجه و سهل مخرجه صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین بقدر میسور استدلالی از ظواهر قرآن بر این مطلب بنمایم

و چون رساله دیگر در اثبات عصمت انبیاء از ظواهر قرآن در جواب بعض از همین مبدعین نوشته ام که از اسماء آنها تنزیه الانبیاء نموده ام این را هم بمناسبت تمییز الاوصیاء نام نهادم و لا حول و لا قوة الا بالله و اگرچه معلوم است که کسانیکه قصد شان تعنت است و خروج از دین هر چه از این قبیل ادله و براهین هم برایشان اقامه بشود باز دست از کفر و الحاد خود بر نمیدارند و همین سؤالات را هم از باب شقاق و نفاق میکنند که اینطور قلم داده باشند که ما طالب حقیم اما چون دلیلی برما اقامه نشده است این است که متوقفیم یا منکر و لکن خبر الحاد و انکار ایشان شبهه نمیشود چنانکه گفته اند ثوب الریاء یشف عما تحته وان التحفت به فانک عاری دلیل این مطلب آنکه از کتاب خدا ندانستید یا خاتمیت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله را هم از ظاهر کتاب خدا ندانستید که میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین که مدعی شما ادعای نبوت کرد و از او دین پذیرفتید و آیا اعجاز قرآن و اینکه مثل آن آورده نخواهد شد و اگر جن و انس جمع شوند و خواسته باشند مثل آن یا مثل ده سوره از آن بلکه یک سوره از آن بلکه یک حدیث از آن را بیاورند نمیتوانند و نخواهند آورد چنانکه در چندین آیه از قرآن این مطالب صریحا و ظاهرا فرموده است این را هم ندانستید و نشنیدید یا نفهمیدید که باز مدعی شما میگوید کتاب من مثل قرآن است بلکه اشرف از قرآن است و همه قرآن را در یک کلمه یا یک حرف آن جا داده ام و مزخرفاتی چند بهم میبافد که بچه های معلم خانه ها ابا میکنند که اینگونه کلمات نسبت بایشان داده شود که از انشاء آنها باشد و شما ندانسته و نفهمیده یا عمدا ندانسته و فهمیده که خطا میگوید باز او را پذیرفتید

وتصدیق میکنید پس بدانید که مقصود او و شما همه بی دینی بوده و همین عبارات را هم
محض گول زدن عوام مسلمانان میگوئید و اگر میدانستید که شرکاء و امثال شما در طلب
بیدینی بسیارند و باندک چیزی جمع میشوند اینقدر زحمت را هم مدعی شما نمیکشید
و شما هم نمیکشید ولی خودتان که میدانید اصل غرض بی دینی است اما برای بعض جهال
مسلمانان که احتمال میدهید طالب دینی باشند و عقب دلیل و برهانی بگردند اینطور
جلوه میدهید ولی خبر که کسانیکه اندک هوشی دارند بعون و حفظ خداوند گول شما را
نمیخورند و اگر راست میگوئید و واقعاً اگر دلیلی از ظاهر قران اقامه شود بر امامت حضرت
حجة بن الحسن صلوات الله علیهما قبول میکنید و گول پسر میرزا رضای بزاز شیرازی را
نمیخورید و بکلی انکار دعاوی او را میکنید پس البته باید ظاهر قران را کلیة حجة بدانید
و احتمال بطلان در ان ندهید چنانکه فرموده اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِالذِّکرِ وَ اِنَّهُ لَکِتابٌ
عَزیزٌ لا یَأتیهِ الباطِلُ مِن بَینِ یَدَیهِ وَ لا مِن خَلفِهِ تَنزیلٌ مِن حَکیمٍ حَمیدٍ پس اگر خواست
این همه ایات که فرموده مثل قران اورده نمیشود چرا والعیاذ بالله باطل شده و مثل
ان و بهتر از ان را بزعم شما اورده‌اند و اگر باطل است و لهذا اعتمادی باین ایات نیست
که پس بگو سؤال از استدلال بر امامت حضرت حجة بن الحسن علیه السلام از قران چه
ثمر دارد پس همانا که اصلا دین ندارند و کافر بقران و اهل قران و منزل قران هم
هستند و همه غرض حیران و سرگردان نمودن عوام مسلمانان است که بلکه باز جمعی گول
بخورند و کافر شوند چه میشود که کافر شوند اُولئِکَ الَّذینَ آتَیناهُمُ
الکِتابَ وَ الحُکمَ وَ النُّبُوَّةَ فَاِن یَکفُر بِها هؤُلاءِ فَقَد
وَکَّلنا بِها قَوماً لَیسُوا بِها بِکافِرینَ خداوند این دار ابتلاء و

امتحان را ایجاد فرموده محض همینکه هر که میخواهد ایمان بیاورد و هر که میخواهد کافر
شود و خداوند را باکی از ان نیست بلکه استفاده از ایمان مؤمنین هم نفرموده و فرموده
است وَ مَن کَفَرَ فَاِنَّ اللهَ غَنِیٌّ عَنِ العالَمینَ و نفرموده و من کفر
فان الله غنی عنهم بلکه عن العالمین فرموده که مؤمنین هم فرض نکنند که خدا
محتاج بایشان است بلکه مستغنی از همه عالمها و اهل عالمها است خلاصه که کسانی
از این جماعت که اصلا دین ندارند که هر چه از این قبیل سؤالات و ایرادات نمایند
از باب نفاق و رد گم کردن است چون اصلا دین داری امری است که خداوند فطری
تمام مردم قرار داده چنانکه فرموده فَاَقِم وَجهَکَ لِلدّینِ حَنیفاً فِطرَةَ
اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها لا تَبدیلَ لِخَلقِ اللهِ ذلِکَ الدّینُ
القَیِّمُ و مراد از لا تبدیل لخلق الله بکلی نفی تبدیل نیست که مقصود این باشد
که همه باقی بر فطرة دین دار بمانند زیرا که در ایات بسیار فرموده که بعضی مؤمنند
و بعضی کافر شده اند و بعضی هدایت یافته و بعضی گمراه شده اند بلکه مقصود معنی
نهی است یعنی لا تبدلوا خلق الله یعنی تبدیل نکنید فطرة دین داری را و چون این
امر را در وسع و اختیار بندگان قرار داده بود این است که از امور تکلیف قرار
داده و فرموده که تبدیل نکنید خلق خدا را اما بسیاری از ایشان بر حسب اخبار شیطان
گول شیطان را خورده و تغییر خلقت خدا را دادند چنانکه از قول شیطان فرموده
وَ لَآمُرَنَّهُم فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلقَ اللهِ پس این جماعت فطرت دین داری را تغییر
داده اند و خودشان میدانند که بر خلاف فطرت کار میکنند و میدانند که جمعی
هنوز بر فطرت باقیند یا چون از بواطن خبر ندارند نمیبینند قیاس بر نوع میکنند و

انها را بر فطرت دین داری باقی فرض میکنند این است که هرچند خودشان عمداً فطرت
را تغییر داده اند میخواهند امر را بر دیگران مشتبه کنند و خود را متدینین و طالب حق
قلم دهند تا باعث اطمینان و سکون بیچاره ضعفای متدینین شود و اول وهله
از انها نفرت و دوری نکنند پس القاء شکوک و شبهات خود را نموده انها را هم از
جادهٔ دین داری خارج کنند پس از باب دوستی و خیرخواهی با خوان خودم عرض میکنم
که ملتفت این نکات باشند و گول این جماعت را نخورند که اینها اصلا دین ندارند
و اینقدر که هم که ذکرها از کتاب و سنت ما میکنند و مطالبهٔ دلیل کتاب بر اثبات امامت
حضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه مینمایند نه از باب دین داری و طالب حق بودن
است بلکه فقط غرضشان این است که امر را بر تو مشتبه کنند که تو اول وهله نگوئی که تو
اصلا دین نداری و من گوش بکلام تو نمیدهم و جواب ترا نمیگویم و او را متدینین و
معتقد بکتاب فرض کنی تا خورده خورده القاء شبهات خود را نموده و عقیدهٔ قلبی ترا
هم از تو بگیرد و تو را هم بصورت خود کند و از باب تمثیل و ارائهٔ سبیل تضلیل انها
عرض میکنم تا ان شاء الله تعالی قدری هشیار شوی و ملتفت کید و مکر انها باشی مثلا
در همین موقع میگوید که نه این است که اصل اینها الا اجماع همه امت نیست و عامه هم
یا اکثرشان معتقد بامامت ائمهٔ اثنی عشر نیستند پس باید اثبات این مطلب را بدلیلی که
متفق علیه کل مسلمانان است نمود تا بر عامه هم حجت شود و ان نیست مگر کتاب خدا که مجمع
علیه است والبته این مطلب در کتاب خدا باید باشد بلکه همه مسائل دینیه بلکه همه چیز در
کتاب خدا باید باشد زیرا که در کتاب است وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ
انوقت بنا میکند همین سؤال و سؤالات دیگر مثلا از جزئیات احکام شریعت نمودن

که اینها در کجای کتاب هست چه این بیان شده و معلوم است که بیان این جزئیات در ظاهر
کتاب نیست و اگر باشد هم کار هر کس نیست که استخراج نماید پس بنا میکند مثل کسیکه
نهایت شوق را دارد در عقب ان در کتاب خدا گشتن و از تو هم استمداد و استعانت میجوید
که بیا به بینیم در کجای قران دلیل این مطلب هست تا خوب تو را مایوس میکند که از
ظاهر قران بیرون اید پس باز بتدریج پیش میاید که پس معنی این چیست که خدا فرموده
وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس اگر مادهٔ تو را مستعد برای قبول
کفر و الحاد خود دید که اصلا تکذیب کتاب و صاحب کتاب را مینماید و واسوسه میشود
و اگر دید که خیر تو هنوز حاضر برای قبول این نیستی باز تامل میکند و میگوید
پس اینها که در ظاهر کتاب نیست ممکن است در باطن کتاب باشد و من و تو نمیفهمیم
و ممکن است مفاد ظاهر و باطن بر خلاف یکدیگر باشد انوقت خورده خورده
القا میکند که اولا ممکن است این ایات کتاب که در اعجاز قران رسیده معانی دیگر
داشته باشد غیر انچه ما و تو میفهمیم پس خورده خورده القا میکند که بیان هم
همین طور کتاب است و انهم همه چیز در باطنش هست و انهم معجز است بهمان معنی که
قران معجز است نهایت ما نمیفهمیم چنانکه از قران نفهمیدیم خلاصه که بلی مثال
ما و تو که از عهدهٔ جواب بر نمیائیم خوب است اصلا معاشرت با انها نکنیم و دین خود را
انقدر دیگر دست اورده ایم برای خود نگاه داریم و گول این دزدان راه زنان را
که در ظاهر رفیق قافله و در باطن شریک دزد هستند نخوریم اما چون این عبارات
را از تلبیس انها گفتیم جواب مختصری هم میگوئیم که عقدهٔ این شبهات در دل تو
نماند ان شاء الله پس در جواب بگو که اما امر اعجاز قران که چون اصل ان کتاب علمی است

که خدا فرموده فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ و من خود اهل علم نیستم پس ادعای
اعجاز از او هم نمیکنم و البته با آیات و معجزات ظاهره بینه از قبیل انطاق حصی و سوسمار
و شتر باید صدق کلام نبی را بفهمم و تصدیق اعجاز کتاب را هم از قول خود او بنمایم
یا بوجه دیگر و چون امروز ابواب معجزات دیگر بسته است این است که باید بتصدیق
عالم ثقه امینی این مطلب را بفهمم چنانچه در معرفت هر چیزی که جاهل بان هستم رجوع
باهل خبره ان میکنم و از وراء ان هم تصدیق و تقریر خدا را ملاحظه میکنم که بطلان
ان را بر من ظاهر نفرموده و از من چیزی سوای انچه بمن فهمانیده نخواسته است و احدی را
بر نیانگیزانیده که مثل قران را بیاورد که علماء ثقه امین تصدیق او را بنمایند بر خلاف
انچه شما میگوئید و مدعی اعجاز بیان میشوید که باید کرد و براهین بسیار کذب و
بطلان او را اثبات میکنند و تفصیل این سخنان بسیار است الا اینکه چون در رسائل
کتب خود بسط داده ایم و مشایخ عظام بتفصیل بیان فرموده اند اشاره کافی است و اما
انکه خواستی جامعیت قران را در نظر من سست کنی و مزخرفات بیان را قیاس بران
نمائی نه چنین نیست و همان کسی که فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي
كِتَابٍ مُبِينٍ همان خودش فرموده لَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ
فِي الْعِلْمِ و خودش فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ
لَا تَعْلَمُونَ پس همینکه رجوع باهل ذکر یعنی اهل قران میکنیم و در اخبار
و اثار ایشان تفحص مینمائیم شواهد جامعیت از برای او بیابیم بر خلاف انچه شما میگوئید
که نه از ظاهر بیان چیزی فهمیده میشود و نه از گویندگان ان علمی بروز میکند
و جز اباطیل چیزی نیست خلاصه از همین مجملی که عرض شد یک راه استدلال

از کتاب با جمیع مطالب بدست بیاورد و اسوده باشد و بدیهی است که اگر یکنفر طبیب ماهر
بیاید و کتابی بیاورد و بگوید که من در این کتاب انواع معالجات را برای انواع امراض نوشته‌ام
و مشغول معالجه هم هست اما تو که در کتاب او نظر میکنی سوای بعض کلیات و مجملات
چیزی نمی‌بینی نباید تو بمحض شنیدن قول او را منکر شوی و نباید از خود او خواست که از
کتاب خود بیرون بیاورد پس اگر بقدر اینکه سر رشته بدست بیاید و یقین حاصل شود
بیرون اورد تصدیق او را بنمائی والا انکار کنی خلاصه پس چون دانستیم کتاب بعلم
خدا نازل شده و علم بتاویل ان مخصوص براسخین در علم است که اهل ذکر باشند
و باین جهة باید از ایشان سؤال کرد و خداوند فرموده مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ
فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و فرموده مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ
فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ و فرموده مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
يُوحَى و ایات بسیار باین مضامین فرموده است پس یک راه سهل و اسان برای
اینکه تو همه چیز را از کتاب گرفته باشی همین است که از خود پیغمبر صلی الله علیه و اله بگیری
و همانکه از خود او میگیری عینا همان است که از کتاب گرفته زیرا که پیغمبر صلی الله علیه
و اله از خود چیزی نمیفرماید مگر همانکه خداوند در کتاب بر او نازل فرموده چنانکه
فرموده وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ
تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ پس علم همه چیز را خداوند بوحی خود
در کتاب باو داده است و هر چه بفرماید از کتاب است و همین هم از کتاب است که
فرموده انا مدینة العلم و علی بابها و من اراد المدینة فلیدخلها من بابها
و همچنین نسبت بائمه از ذریه خود چنین فرموده است پس همه انچه هم که از ایشان

گرفته شود از کتاب گرفته شده زیرا که همه محکم کتاب است و شرح مجملات کتاب چنانکه
ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد از قول خداے عز وجل أَطِيعُوا
اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فرمود در علی بن
ابیطالب و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده میگویند عرض کردم مردم میگویند
که چرا اسم انها را نبرده است در کتاب خدا فرمود جواب بگوئید که نماز هم بر پیغمبر صلی
الله علیه و آله نازل شده و اسم برده نشده سه رکعت یا چهار رکعتی تا انکه رسول خدا
صلی الله علیه و آله تفسیر کرد و زکوة هم براو نازل شد و اسم برده نشد که از چهل درهم
یک درهم تا انکه رسول خدا صلی الله علیه و آله تفسیر کرد و حج هم براو نازل شد و نفرمود
هفت شوط طواف کنید تا انکه رسول خدا صلی الله علیه و آله تفسیر فرمود. همچنین
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ هم نازل شد و در
ایشان نازل شده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه تا اخر حدیث شریف پس خود پیغمبر صلی الله علیه و آله مفسر مجملات
کتاب است و همچنین ائمهٔ اطهار علیهم السلام که اهل ذکرند و راسخون در علم
مفسر ایات کتابند چنانکه در بسیارے از مسائل استدلال بایات کتاب فرموده اند
و مفاد ایات از فرمایش ایشان معلوم میشود پس همین دلیل کتاب است و ظاهر
ایات هم که ما بظاهر فهمیده بودیم از متعارف اهل لسان عرب فهمیده بودیم
و بر هر منصفے ظاهر است که انچه از تفسیر ایات از کلام اهل بیت علیهم السلام ظاهر
شود بمراتب از انچه بتفسیر مفسرین با تصدیق اهل عرف دانسته شود محکمتر و معتبرتر
است بلکه اگر قول مفسرین با اهل عرف مخالف کلام ایشان باشد ابدا اعتبارے

براے ان نیست چنانکه در هر جا که قول مفسرین مخالف با فرمایش ایشان شد در نزد
ما بکلی متروک است خلاصه که پس خود این استدلال بکتاب است که باخبار یکه استدلال
از کتاب فرموده اند بگیریم بلی ممکن است که در بعض استدلالات از بواطن ایات
فرمایشے فرموده باشند و غرض اینهم دیم استدلال از ظواهر ایات است و این است
که ما هم بحول و قوهٔ خداوند سعی میکنیم در استدلال خودمان از ظواهر نگذریم
و در حدیث شریف فرمودند من لم یعرف امرنا من القران لم یتنکب الفتن یعنی
هر که امر ما را از قران نشناسد از فتنه ها بیرون نمیرود یعنی گرفتار انها میشود
و اگر اخبارے هم در این دست بیاید که موافق همانکه از ظاهر فهمیده شده دلالت
کند که البته از ان نمیگذریم خلاصه پس اولا در نوع خلق ملاحظه میکنیم که
مختلفند و این اگر چه از ضروریات و بدیهیات اولیه است ولیمع ذلک خداوند هم
در ایات بسیار تصریح بان فرموده پس فرموده است إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ
وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ یعنی ما خلق کردیم شما را از مرد و زن و قرار دادیم
شما را شعبه ها و قبیله ها بدرستیکه گرامیتر شما در نزد خدا کسے است که تقواے
او بیشتر باشد و نیز فرموده است وَمِنْ آيَاتِهِ اخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ
وَأَلْوَانِكُمْ از ایات خداست اختلاف زبانهاے شما و رنگهاے شما
و البته اختلاف در خلقت موجب اختلاف در اخلاق و احوال است و موجب فنا
چنانکه فرمود وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ یعنی
همه همیشه اختلاف دارند مگر هر که خداوند رحم باو فرماید پس هر که اختلاف میکند

و از جادهٔ تقوی که رهٔ ابرار است بیرون رود خارج میشود از رحمت خداوند دور میشود
و باعث فنا است چنانکه باز صریحاً فرموده است وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ
لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ یعنی بسیاری از کسانیکه با هم مخلوط و محشورند ظلم
بر یکدیگر میکنند و اسباب فنا و هلاک یکدیگر میشوند چنانکه فرمود وَلَوْ
شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ
الْبَيِّنَاتُ وَلَٰكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ
كَفَرَ یعنی اگر خداوند میخواست مقاتله نمیکردند کسانیکه بعد از انبیاء بودند
بعد از آنکه بینات و معجزات برای ایشان آوردند ولکن اختلاف کردند پس بعض
ایشان ایمان آوردند و بعض ایشان کافر شدند و این خلاف البته موافق
رضای خدا نیست و نهی از آن فرموده چنانکه میفرماید وَلَا تَكُونُوا
كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ
وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ یعنی نباشید مثل کسانیکه متفرق
شدند و اختلاف کردند بعد از آنکه انبیا معجزات از برای ایشان آورده بودند
و این جماعت برای ایشان عذاب عظیم است خلاصه پس خداوند برای رفع این اختلاف
و تنازع و اتمام حجت بر خلق حکامی برای خلق قرار داده است که چنانچه بر حسب
اخباریکه بانها داده خواسته باشند باتفاق و اتحاد سلوک کنند اسباب آن
جمع باشد چنانکه فرمود كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ
النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ
بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا

اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ
بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ
الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
یعنی مردم امت واحده بودند پس فرستاد خداوند پیغمبران را که تبشیر و انذار نمایند
و کتاب با ایشان فرستاد بحق تا اینکه حکم کنند میان مردم در آنچه اختلاف در آن
دارند تا آخر آیه و از آن طرف به پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید فَلَا وَرَبِّكَ
لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي
أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی پس نه و قسم بحق
پروردگار تو که ایمان نمیآورند تا ترا حکم قرار ندهند در آنچه مشاجره و
اختلاف بین شان واقع شده و در سینهٔ خود تنگی از حکم تو نه بینند و تسلیم
نمایند اما حال غالب مردم این است که اگر محاکمه بکنند نزد اهل جور و ظلم
و طغیان میکنند چنانکه فرمود يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ
وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ
ضَلَالًا بَعِيدًا یعنی اراده دارند که محاکمه بسوی طاغوت نمایند و حال
اینکه مامورند که کافر بطاغوت شوند پس معلوم است که باید حاکم عادلی در میان
باشد که حق هر ذی حقی را باو برساند و این است که فرمود وَلْتَكُنْ
مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی باید باشند از
شما امتی که بخوانند بسوی خیر و امر بمعروف و نهی از منکر نمایند و این جماعت

رستکاران هستند پس معرفی این امت را برستکاری فرموده و معنی رستکار را
در آیات دیگر فرموده که میفرماید لا یفلح الظالمون و لا یفلح المجرمون
و لا یفلح الکافرون و لا یفلح الساحر حیث اتی و اتقولون
علی الله ما لا تعلمون ان الذین یفترون علی الله الکذب
لا یفلحون پس در این آیات و غیر اینها بیان فرموده که ظالم و مجرم گاهی
و کافر و ساحر و مفتری دروغ زن بر خدا رستکاری ندارند پس معلوم شد که
کسی که باید دعوت بخیر کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید حقیقة باید معصوم و
مطهر از همه صفات زشت و اعمال بد باشد و البته این جماعت همه امت نیستند
زیرا که همه صاحب فلاح نیستند و خدا هم فرموده بعضی از شما باید چنین باشند و
گفته نشود که خداوند فرموده باید چنین امتی باشد و یا هست یا نیست معین نشده
زیرا که در چند آیه بعد باز میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس
تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله
یعنی هستید شما بعضی همان بعضی که در آیه سابقه فرموده بهتر امتی هستید که
بیرون آورده شده برای منفعت مردم که امر بمعروف میکنید و نهی از منکر
مینمائید و ایمان بخدا دارید و از این آیه ظاهر میشود که امتهای بسیار برای خیر
و صلاح مردم بیرون آورده اما این امت که در آخر الزمان بیرون آورده بهترین
تمام امتها است پس دلالت دارد بر اینکه ائمه ما ع از تمام انبیاء و اولیاء که سابقا
برای هدایت مردم بیرون آمده اند بهترند و بدانکه چند حدیث معتبر وارد شده
که امت در این دو آیه ائمه بوده و تصحیف نموده اند و نزول اینطور بوده

ولتکن منکم ائمة و کنتم خیر ائمة و بنابراین که صریح در ائمه اطهار ع بوده و
بظاهر معروف هم که بگیریم امتی که باید بنص قرآن اهل فلاح و رستکاری باشد
بطور حقیقت البته باید معصوم و مطهر باشد و مخصوص بائمه اطهار ع خواهد
بود و البته مفتری نیست و دروغ بر خداوند نمی بندد و خداوند فرموده اتقوا
الله و کونوا مع الصادقین پس ما را امر فرموده که با راستگویان باشیم
که ایشان اند راستگویان که ایشان را اهل فلاح خوانده و فرموده که مفلح دروغ
نمیگوید و باز فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم پس امر باطاعت خود و رسول و اولی الامر فرموده و ایشان بودند
اولی الامر که امر بمعروف و نهی از منکر و دعوت بخیر میفرمودند و عجالة ما در صدد
بیان وصف ایشان از قرآن هستیم تا بعد اشخاص ایشان را بشناسیم پس این معنی که
اولی الامر هستند و مامور باطاعت انها هستیم البته تمام امت نیستند زیرا که بعضی
از ایشان ظالمند و خدا فرموده و لا ترکنوا الی الذین ظلموا و
بعضی مکذبند و خدا فرموده و لا تطع المکذبین و بعضی کافر و
منافقند و خدا فرموده و لا تطع الکافرین و المنافقین و
بعضی از ایشان مسرف هستند و خدا فرموده و لا تطیعوا امر المسرفین
الذین یفسدون فی الارض و لا یصلحون و بعضی اثم و کفور بنعمت
خداوندند و خدا فرموده و لا تطع منهم اثما او کفورا و بعضی غافل
از ذکر خدایند و تابع هوای خود و خدا فرموده و لا تطع من اغفلنا
قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطا و از این

قبل آیات بیان داشت تا جائی که فرموده وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ
يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ
إِلَّا يَخْرُصُونَ پس اولی الامر که مامور باطاعت ایشان هستیم باید صاحب
هیچیک از این صفات نباشد و او نیست مگر معصوم صرف و اوست که اهلیت
آن دارد که اطاعت او را بنمائیم و اخذ علم از او کنیم چنانکه فرموده وَلَوْ رَدُّوهُ
إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ
مِنْهُمْ و بهمین جهت که علم دارند و ظلم هم بر نفس خود و دیگران نمیکنند اینانست
که شاهد بر خلق آسمان و زمین هستند چنانکه از مفهوم قول خداوند ظاهر است
که میفرماید بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا مَا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنفُسِهِمْ وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ
عَضُدًا پس عادل شهید خواهد بود و در هر زمان شهید لازم است
که فرمود فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا
بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا و فرمود يَوْمَ نَبْعَثُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ
شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ
و فرمود يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِم مِّنْ أَنفُسِهِمْ
وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ پس برای هر امتی شهیدی باید باشد
که در میان ایشان باشد چنانکه فرمود كُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ
فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ و همان است امام ایشان
که آنها را باو میخوانند چنانکه فرمود يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ

مخصوص کتابخانه مسجد اعظم قم

خلاصه پس تا اینجا وجود امام حق موجود در هر زمان را دانستی حال میخواهیم بدانیم که
در این امت ایشان کیانند که در ازمنه و اعصار این امت امام بر ایشان بوده و مسدد
و شهید بر ایشانند پس ملاحظه میکنیم که خداوند میفرماید وَجَاهِدُوا فِي
اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ
مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ
مِن قَبْلُ وَفِي هَٰذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ
وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ پس از این ظاهر شد که شهداء این امت
که در هر زمان باید شهیدی داشته باشند از ذریه ابرهیم علیه السلام باید
باشند و ایشان همان کسانی هستند که خداوند بابرهیم علیه السلام فرمود إِنِّي
جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ
عَهْدِي الظَّالِمِينَ و بمفهوم وصف ظاهر است که اصل دعوت ابرهیم
علیه السلام مستجاب شده نهایت تخصیص داده شده است امامت بکسانیکه از
ذریه او عادل و معصوم و مطهر باشند و ظلم بر خود و غیر خود روا ندارند و صفوة
باشند چنانکه در حدیث فرمودند و اما ظالمین ایشان از این فیض محرومند
و از آیه سابقه هم عصمت ایشان واضح است که اولا مکلف بحق مجاهده اند و
حق مجاهده برای غیر معصوم ممکن نیست چنانکه در تقوی نیز فرموده است
اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ و این چون در قوه همه کس نیست وَلَا يُكَلِّفُ اللَّهُ
نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا این است که نسبت بسایر خلق اتَّقُوا اللَّهَ مَا
اسْتَطَعْتُمْ فرموده پس حق تقوی و حق مجاهده شأن معصومین است که

ایشان مجتبای خداوند هستند که در آیات بسیار انبیاء خود را مجتبای خود خوانده
که فرموده وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَجْتَبِی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشَاءُ وَیَجْتَبِیکَ وَ
یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحَادِیثِ در بارهٔ حضرت یوسف فرموده
و در بارهٔ اسحق و یعقوب و داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون
و ذکریا و یحیی و عیسی و الیاس و اسماعیل و یسع و یونس و لوط فرموده وَکُلًّا
فَضَّلْنَا عَلَی الْعَالَمِینَ وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّیَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَ
اجْتَبَیْنَاهُمْ وَهَدَیْنَاهُمْ إِلَیٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ پس این جماعت هم که در
بارهٔ ایشان فرموده هُوَ اجْتَبَاکُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ
مِنْ حَرَجٍ از این امت معلوم است که در مقامی از طینت انبیا هستند که مجتبای
خدا هستند اما از آیهٔ سابقه که فرموده کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ
دانسته که شهداء این امت و ائمهٔ ایشان از همه انبیاء و مرسلین اشرف و افضلند
خلاصه پس شهداء این امت البته از ذریهٔ ابرهیم علیه السلام هستند که بدعای ابرهیم
امامت در ایشان قرار گرفته و این است که باز نسبت بحضرت ابرهیم علیه السلام میفرماید
وَجَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ بَلْ
مَتَّعْتُ هٰؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّیٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُولٌ مُبِینٌ
پس این کلمه در عقب ابرهیم علیه السلام و ذریهٔ او همیشه باقی است و همه امت پیغمبر خاتم
صلی الله علیه و آله هم که ذریهٔ ابرهیم نیستند و اما عرب اگرچه ذریهٔ اسمعیل علیه السلام
هستند ولی بالاتفاق همه دارای مقام عصمت و طهارت و عدالت نیستند و چنین
ادعائی هم در بارهٔ کسی نشده حتی در بارهٔ کسانی که بمنصب خلافت نمودند و خود ابوبکر

مکرر میگفت که من بعض اوقات منحرف میشوم مرا راست نمائید پس کسانیکه معصوم
نیستند که ابداً مستحق این مقام نیستند و در بارهٔ جماعت معینی ذکر عصمت هست
و خودشان هم مدعی بوده اند اما الزام باینکه بصرف ادعا بدون شاهد نمیگردد
و علامت مخصوصی هم در شمایل ظاهری برای عصمت نیست چنانکه در اخبار
فرموده اند پس ناچار باید بنص خداوند و نص صاحب عصمت معصوم شناخته شود
پس ملاحظه میکنیم که خداوند هم بر طبق مدعای شیعه بلکه شیعه و سنی اثبات
عصمت در بارهٔ اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که میفرماید إِنَّمَا
یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهِیرًا پس رجس را بکلی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله دور کرده و
ایشان را پاک و پاکیزه نموده است و باجماع شیعه و سنی این اهل بیت که در این
آیه مذکورند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که صاحب بیت است منحصر است بحضرت
امیر و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم و احدی
با ایشان شریک نیست حتی ام سلمه که در چندین سند راوی خبر است خودش نقل
میکند که عرض کردم من داخل تحت کساء نشوم و رسولخدا فرمود عاقبت تو بخیر است
ولی تو اهل اینمقام نیستی پس این است که در زمان دعوت ابرهیم علیه السلام منحصر شد باین
پنج نفس مقدس که ایشانند عدول معصومین و پاک و پاکیزه از جمیع گناهان و از
این کثافت که باز بنص آیهٔ مباهله که فرموده قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ
أَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَکُمْ ثُمَّ
نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ همین پنج نفس

مقدس حضرت بحکم پیغمبر صلی الله علیه وآله باجماع امت حاضر شدند برای مباهله پس حضرت
امیر علیه السلام را بجای انفسنا آورد و حضرت فاطمه را بجای نساءنا و حسنین علیهما السلام
را بجای ابناءنا و اگر ایشان را صادقین شمرده که لعنت بر مخالف نمود که کاذبین
بودند مینمایند و خداوند فرموده اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
پس باید با ایشان بود و متمسک بحبل ایشان شد و ثانی اینکه اما امیر المؤمنین علیه السلام
بنص این آیه مبارکه نفس پیغمبر است صلوات الله علیهما وآلهما و گفت بعد از پیغمبر
که اولای بمقام او باشد از نفس خود پیغمبر ص والبته نفس او ولی است و این است که
باز فرموده ما کان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب
ان یتخلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا بانفسهم عن نفسه
یعنی نیست برای اهل مدینه و کسانی که حول ایشان هستند از اعراب که تخلف از
رسول خدا صلی الله علیه وآله کنند و نیست بر ایشان که اعراض کنند با نفس خود از نفس
پیغمبر صلی الله علیه وآله و خود همین آیه شاهد این است که این نفس غیر از شخص خود رسول
خدا است زیرا که او را که اول فرمود که تخلف از او نکنند دیگر چه حاجت بود که بفرماید
رغبت از نفس او ننمایند پس این همان نفسی است که در آیه مباهله فرموده وانفسنا و او
علی بن ابیطالب علیه السلام است که در چندین حدیث تصریح باین مطلب فرموده علاوه
بر اینکه خداوند فرموده انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
و اجماع امت است که این آیه درباره حضرت امیر علیه السلام نازل شده آن روز که
در حال رکوع خاتم بخشید پس تصریح بولایت و امامت آنحضرت فرموده و بعد از

آنحضرت ذکر نساء ناست و فاطمه زهرا سلام الله علیها هم یکی از معصومین است
و شبهه نیست وانها لاحدی الکبر نذیرا للبشر و ایضا از باب اینکه
خداوند فرموده است الرجال قوامون علی النساء بما فضل
الله بعضهم علی بعض با وجود ابناء بعنوان آن معصومین را مقدم بر ایشان
شمرد پس آن دو بزرگوار مقدم هستند و بنص قول خداوند از صادقین هم هستند
که جرات بر لعن بر کاذبین داشتند و فرموده کونوا مع الصادقین
پس باید با ایشان بود و مفارقت از ایشان نکرد و هر دو حجت خداوند هستند و
حضرت امام حسین علیه السلام برادر بزرگتر را مقدم میشمرد و افضل میدانست
و تمام تسلیم فرمایش او و اداء ادب مینمود و علاوه بر این که خداوند فرموده است و
اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و برادر بزرگتر
البته اولی از کوچکتر و مقدم بر اوست و این است که فرمودند الاخ الاکبر بمنزلة الاب
و اینست که جمهور را که مخصوصاً پدر است برادر بزرگتر زاده اند پس حضرت امام حسن علیه السلام مقدم بر
حضرت امام حسین علیه السلام است و هر دو با ذریه پیغمبر هستند و فرق آن دو
بزرگوار با هم مثل فرق با سایر ائمه نیست چنانکه از اخبار ظاهر است و دو سید
نیستیم ولی هر دو ذریه پیغمبر هستند که آیه تطهیر شامل ایشان شده و خداوند باز
میفرماید الذین امنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا
بهم ذریتهم و کدام ذریه از حسنین علیهما السلام نسبت به پیغمبر و حضرت امیر
بیشتر متابعت نموده است و حضرت ابراهیم علیه السلام نوعاً فرموده فمن تبعنی
فانه منی چه جای اینکه تابع از ذریه باشد و پاره تن پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد

ومتابعت ایشان را هم با علی در جه کرده باشد تا جائی که خداوند او را معصوم شمرده باشد
و آیه تطهیر در بارهٔ او نازل فرموده باشد پس یقیناً هر دو بزرگوار ملحق به پیغمبر بودند
و مکرر ایشان را از خود و پارهٔ تن خود میشمرد و فضل ایشان از کلام پیغمبر صلی الله
علیه و آله معلوم است و در بارهٔ حضرت سید الشهداء علیه السلام مکرر بر مکرر حسین
منی و انا من حسین فرموده و در نزول آیه تطهیر هم که با جد و پدر و مادر و برادر صلوات
الله علیهم حاضر و شریک بود و عصمت کلیه برای او ثابت و محقق شد این است که
با وجود آنحضرت بعد از حضرت امام حسن علیه السلام دیگر امامت منتقل به ذریه حضرت
امام حسن علیه السلام نشد و مخصوص شد بسید شهدا علیه السلام پس این بزرگوار
است امام بحق بعد از آن بزرگواران صلوات الله علیهم و در تفسیر برهان در ذیل
آیه تطهیر حدیث طویلی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده تا اینکه فرمود که
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود وصیت میکنم شما را بکتاب خدا و اهل بیتم پس
بدرستیکه من سوال کردم از خداوند عز و جل که میان ان دو جدائی نیندازد تا
وارد شوند بر من سر حوض پس خداوند بمن عطا فرمود تا اینکه فرمود اگر رسول خدا صلی
الله علیه و آله ساکت شده بود پس بیان نفرموده بود که اهل بیت او کیست هر اینه آل
فلان و آل فلان مدعی این امر میشدند ولکن خدای عز و جل نازل فرمود در کتاب خود
برای تصدیق نبی خود صلی الله علیه و آله انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس علی بود و حسن
و حسین و فاطمه علیهم السلام پس داخل فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
ایشان را تحت کساء در بیت ام سلمه پس عرض کرد خدایا برای هر نبیی اهلی و ثقلی

است و این جماعت اهل بیت من و ثقل منند پس ام سلمه عرض کرد آیا من از اهل تو نیستم
فرمود عاقبت تو بخیر است ولکن این جماعت اهل من و ثقل من پس بعد از آنکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد علی اولای مردم بمردم بود بجهت بسیاری آنچه تبلیغ
فرموده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله در بارهٔ او و واجب داشت برای مردم
دست او را گرفت پس همینکه علی میگذشت نه استطاعت داشت علی و نه چنین
میکرد که محمد بن علی یا عباس بن علی یا احدی از ولد خود را داخل در این امر کند و لکن
حسن و حسین میگفتند بعلی که خدای تبارک و تعالی در ما نازل کرده همچنانکه در تو
نازل کرده و امر بطاعت ما فرموده همچنانکه امر بطاعت تو فرموده و رسول خدا
در بارهٔ ما تبلیغ فرموده همچنانکه در بارهٔ تو تبلیغ فرموده و رجس را از ما برده هم
چنانکه از تو برده پس همینکه علی گذشت حسن اولای با مر و ولایت بود چون بزرگتر
بود و همینکه حسن وفات مینمود استطاعت نداشت که اولاد خود را داخل کند و مرگز
نمیکرد این کار را با اینکه خدای عز و جل میفرماید و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله پس نتوانست حسن که در اولاد خود قرار دهد
و الا حسین علیه السلام میفرمود که خداوند تبارک و تعالی امر فرموده بطاعت من
همچنانکه بطاعت تو امر فرموده و بطاعت پدر تو امر فرموده و تبلیغ فرموده رسول خدا
در بارهٔ من همچنانکه در بارهٔ تو و در بارهٔ پدر تو تبلیغ فرموده و رجس را از من
برده هم چنانکه از تو و پدرت برده پس بعد از آنکه بحسین علیه السلام رسید نبود
احدی از اهل بیت و که استطاعت داشته باشد که مدعی بر او شود هم چنانکه او
بر برادرش و بر پدرش مدعی میشد اگر بالفرض میخواست که امر را از او صرف کند

وحال اینکه نمیکرد بعد همینکه امر بحسین علیه السلام رسید بر تأویل آیه اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله جاری شد پس بعد از حسین علیه السلام
بعلی بن الحسین علیه السلام منتقل شد بعد بمحمد بن علی و فرمود که رجس شک
است والله شک در پروردگار خود نمیکنیم عرض میکنم حقیقة همین یک حدیث
در استدلال بظاهر قرآن کافی است خلاصه وسائل هم از این بابها اظهار شبهه
نکرده بود الا اینکه ما بجهة اینکه مقدمه باشد بیک نحو از بعض آیات استدلال
کردیم و با نواع راها میتوان استدلال کرد و مشایخ ما اعلی الله مقامهم در کتب خود
ذکر فرموده اند و هر که خواسته باشد بآنها رجوع نماید و تا اینجا که آمدیم حال ملاحظه
میکنیم که خداوند در سوره انفال میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا
وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ
هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ
وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ
فَأُولَٰئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ
فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و باز در سوره
احزاب میفرماید النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ
أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ
اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ و این آیات حقیقة مخصوص بآل محمد
علیهم السلام است و خاصة بیان اتحاد طینت ایشان و اینکه حضرت امیر علیه السلام
نفس پیغمبر است میکند که میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ

وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَٰئِكَ مِنْكُمْ و در واقع که ائمه
مصداق آن هستند و در ظاهر حضرت امیر علیه السلام خصوصیت دیگر دارد
که جهاد ظاهر را هم با پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است و از اوست و نفس اوست
بعد بطور عموم در همه ائمه علیهم السلام میفرماید وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ
أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ و ولایت بطور اطلاق شامل همه قسم ولایت
است بدون شبهه ولی معذلک در آیه اخیره اولا اثبات ولایت کلیه را برای
پیغمبر صلی الله علیه و آله میکند که میفرماید النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ
أَنْفُسِهِمْ پس بر همه مؤمنین اولویت دارد از هر حیث چنانکه در آیه دیگر هم
فرموده است إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و بعد در اینجا فرموده
وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ
وَهُمْ رَاكِعُونَ و در اینکه باجماع امت است که مخصوص بحضرت امیر علیه السلام
است و از عمر نقل میکنند که گفت هفتاد انگشتر در حال رکوع بخشیدم که
در بارهٔ من هم چنین آیه نازل شود و آخر نشد پس در حضرت امیر علیه السلام خاصة که شبهه
نیست اما در این آیه که از سوره احزاب نقل کردیم بعد از اثبات اولویت برای نبی
فرموده است وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ
بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ و این آیه مخصوص در بیان امر ولایت است چنانکه
در اخبار بسیار فرموده اند و در ظاهر هم معلوم است که بعد از آنکه اثبات امومت
برای ازواج فرموده اولویت نبی را مخصوص باولی الارحام فرموده زیرا که بعد
بعد از آنکه نبی هم اولای بهمه مؤمنین است و در حکم نبی اولای بنبی است هم پس ولی

بر ولایت مؤمنین البته اولای بهمه مؤمنین هم خواهد بود چنانکه پدر مثلا ولی بر فرزند
خود هست وجد ولی بر پدر و فرزند هر دو خواهد بود چنانکه در شرع هم این
مسئله در جای خود ثابت است پس نبی که اولای بمؤمنین است رحلت از او که بعد از ان
او اولای باو بنده البته اولای بهمه مؤمنین هم خواهند بود و این اولویت تا
بحضرت امام حسین علیه السلام بان ترتیب خاص معین آمده و دانستی اما بعد از ان
حضرت که دیگر از اصحاب کساء و اصحاب آیه تطهیر و آیه مباهله دیگر کسی نمانده بود البته
آیه اولی الارحام در همه ایشان جاری خواهد شد و هر یکی از ایشان که نص عصمت
هم در باره او باشد و مانع دیگر از کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل نداشته باشد
البته ولی بید خواهد بود پس این کلمه مبارکه در عقب حضرت سید الشهداء علیه السلام
جاری میشود تا قیامت و هر یکی از ایشان از پدر وارث میبرد بدون شبهه تا حضرت
حجة بن الحسن صلوات الله علیه که امر ولایت و امامت مرتبا آمده است و ممکن نیست
که در هیچ طبقه از ایشان منتقل بدیگری بشود اما نسبت بسایر مردم که معلوم است و
شبهه نیست ولهذا هیچیک از ائمه صلوات الله علیهم بعد از حسنین علیهما السلام امر ولایت
منتقل ببرادر هم نخواهد شد زیرا که با بودن فرزند ولایت پدر خاص اوست
و منتقل ببرادر نمیشود چنانکه در ارث بادیات و دماء و سایر حقوق همه فرزند
مقدم بر برادر است و شرعا ابدا شبهه در این باب نیست و چون آیه سوره احزاب در
اولویت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر همه مؤمنین است این است که اولویت ولی الامر ایضا
هم در این مقام بترتیب معلوم راجع بهمین مطلب است و شبهه در ان نیست و بر همه
مؤمنین اولویت خواهند داشت و مولای جمیع خواهند بود ولی ابا از حضرت حجة

بن الحسن صلوات الله علیهما منتقل بدیگری نزد نیز انحضرت میشود و داراظهار است
و ولایت کلیه خواهد شد باین خبر ابدا هم نخواهد شد زیرا که اولای پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله بنص قران فرموده است ما کنت بدعا من الرسل بر اینکه
بود نبوه سایر پیغمبران گذشته خواهد بود و باز خداوند میفرماید سنة الله التی
قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا ولن تجد لسنة الله تحویلا
و کلمه لن نفی ابد میکند که هرگز سنت خداوند بدل نمیشود و منقلب
نخواهد شد و نیز فرموده است لترکبن طبقا عن طبق پس هر چه
در امم سالفه بوده است در این امت هم خواهد بود مگر هر چه بدلیل قطعی خارج شود
و از جمله سنتهای جاریه این است که خداوند در بنی اسرائیل وعده در رؤسای ایشان
فرموده ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی
عشر نقیبا وقال الله انی معکم لئن اقمتم الصلوة و
اتیتم الزکوة وامنتم برسلی وعزرتموهم واقرضتم الله قرضا
حسنا لاکفرن عنکم سیئاتکم ولادخلنکم
جنات تجری من تحتها الانهار فمن کفر بعد ذلک
منکم فقد ضل سواء السبیل و در آیه دیگر باز بیان اتباع
اهادا میفرماید وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا امما واوحینا
الی موسی اذ استسقاه قومه ان اضرب بعصاک الحجر
فانبجست منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم

بر طبقات امم این امت هم دوازده طبقه خواهد بود و عون هم که برای ایشان جاری بشود
دوازده چشمه خواهد بود و اگرچه ما در صدد استدلال بر بواطن نیستیم ولی بمناسبت
این کلمه را بشنو که این دوازده چشمه حقیقة دوازده نفر اوصیاء هستند که آب
علم خود سقایت امم را میکنند و در این امت هم همین منوال جاری است و این است
که در باطن آیه مبارکه که فرموده است قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا
فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ در اخبار فرموده اند که مراد غیبت امام عصر عجل
الله فرجه است که اگر غایب شد کیست که مثل او امام بیاورد و در حدیث
بابواب ائمة تاویل فرموده اند که اگر غایب شدند کیست که علم امام را برای شما
بیاورد و در صدد بواطن نیستیم الا اینکه غرض همان بود که اسباط دوازده
سبط بودند و نقباء و رؤساء ایشان دوازده بودند و چشمه های اب انها دوازده
چشمه بود و نیز حواری عیسی علیه السلام دوازده نفر بودند پس در این امت هم
امر همین منوال جاری شده و اجماع امت است که ائمه دوازده امامند و سوای
ایشان امامی نیست و اگرچه بیان اندازه از معنی ظاهر خارج است ولی چون قرینه
در ظاهر دارد میگوئیم که باز خداوند فرموده إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ
اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ
أَنْفُسَكُمْ و بدیهی است که این عدد ماههای ظاهر که اولا بعد از
خلقت اسمان و زمین و گردش اسمانها بر گرد زمین معین شده است و در
روز خلق انها وجود عینی نداشته است و ثانیا اینکه مطلب عمده نیست که

امبتنی داشته باشد و راجع بدین ما باشد که باین تاکید خداوند بفرماید ذَٰلِكَ
الدِّينُ الْقَيِّمُ و همه اهل ادیان مختلفه ماهها را دارند و اختصاصی ندارند
پس همانا مطلب دیگر است و تعبیر از چیز دیگر اورده اند که ما بعد از ائمه و بعض
قران رجوع باهل ان میکنیم که فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ
لَا تَعْلَمُونَ و رجوع براسخین در علم میکنیم که فرموده لَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ
إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ که در اخبار بسیار فرموده اند ما ائمه اهل
ذکر و ما ائمه راسخون در علم و صفت امام را هم از قران دانسته که شاهد بر خلق
اسمان و زمین است چنانکه از مفهوم قول خداوند ظاهر شد که فرموده مَا
أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا
كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا و در جا فرموده وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ
فِي إِمَامٍ مُبِينٍ پس می بینیم در تاویل شهور فرموده اند که مراد ائمه هستند
و عدد ایشان که این است دین قیم همچنانکه در تاویل قرائه مبارکه فرموده اند
که مراد ائمه هستند و مکان و زمان هر در تاویل بایشان میشود خلاصه که
غرض ان است که عدد ائمه از دوازده نمیگذرد و تا حضرت حجة بن الحسن صلوات
الله علیهم که دوازدهمی ایشان است عدد ائمه ختم شده است و از حضرت سید
الشهداء علیه السلام از هر پدری بپسری منتقل شده است و چون هیچ زمانی در
دنیا خالی از امام نمیماند چنانکه فرموده يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ
وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا و فرموده إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ
وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و امامت هم که باجماع شیعه و بسیاری از عامه

منتقل بحضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه شده است پس البته باید حی و موجود
در دنیا باشد و غیبت او منافی با وجود نیست چنانکه در زمان ظهور شان هم امام
در یکی از شهرها بود و اگر مردم آن شهر او را میدیدند از سایر شهرها غایب بود و این
حضرت هم در غیبت خود در یکی از شهرها است و معدودی کمی از موالی او در خدمت او
هستند و از سایر مردم غایب است چنانکه فرمود نحن بواد یقال لها کرعه وما بتلک
من وحشة و فرموده اند آن حضرت را دو غیبت است که در غیبت اولی نمی بینند او را
مگر خاصه شیعیان او و در غیبت ثانیه نمی بینند او را مگر خاصه موالی او و این مطالب
خارج از محل سؤال است الا اینکه بمناسبت ذکری شد و غرض این است که حضرت حجة بن
الحسن علیه السلام بنص قران نیست مگر وصی پسر وصی همین طور تا بحضرت امیر علیه السلام
مگر در حسنین علیهما السلام که اخوین بودند و یازده امام دیگر پشت بر پشت هستند
که فاصله بین ایشان نیست و ممکن نیست که از غیر ایشان امامی برخیزد بنص آیات قران
و اما اینکه اسم آنحضرت چه باشد این مطلب نیست که از طریق ظواهر آیات استدلالی
بران شود و علمای دو نزد ما نیست خاصه که آنچه بر ما محقق است این است که از دغاعین
کم و نقصان بسیار بر قران وارد آمده و بسیاری از آن از دست ما رفته است و بفرمایش
امام علیه السلام اگر قران را آنطور که نازل شده بود میدیدید هم ائمه را باسم در قران می یافتیم
ولی ازان قبیل آیات را از قران انداخته اند و استدلال بر اسم ظاهر ایشان مشکل است
و این مطلب مجتبی هم نخواهد داشت زیرا که اگر مراد اسم ظاهری عرضی ملفوظات
که باین اسم اشخاص بسیار در عالم بلکه در بنی هاشم بوده اند و قطعاً امام نشده اند
و بصرف ظاهر این اسم کسیرا امام نمیتوان خواند اما علامتهای ذاتیه ایشان که

اسم و صفت ایشان است که همانها است که بعض شان از آیات است که دلیل عصمت
ایشان است که اشاره بانها شد و بعضی علاوه بر انها است که در قران بسیار است و
خاصه که حضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه بنا با غلب اخبار مخصص بفرد است و
برادری نداشت که اشتباه بهم رسد و بگوئیم مسمای بفلان امام است همان یکنفر
بوده است و همان یکنفر امام بوده بلی در خبر ابرهیم بن مهزیار نقل میکند که آنحضرت
برادری داشت موسی نام ولی دو برادرهم که اتفاق دارند و کوچک نسبت ببزرگ
تمکین و تسلیم دارد و مدعی امامت نیست باز مثل یکنفر خواهد بود و شبهه نمیشود
و حاجت بدقتی برای اسم نیست که از قران استخراج شود بلی اسماء نوعیه مثل قائم
و مهدی و امثال اینها را ممکن است از قران استخراج نمود ولی چون صادق بر کل ائمه
است و بفرمایش خودشان همه قائم بامر الله هستند و همه مهدی هستند و همه صاحب
سیف و وارث سیف هستند که در اخبار فرموده اند این است که اگر بعض از این اسماء را
هم از قران استخراج کنیم چندان مهم نیست و بموجب اخبار و دلالتها بسیاری از اینها
را ممکن است استخراج کنیم پس این بزرگوار یعنی حجة بن الحسن هست و حی است و موجود
و چون بعض مبدعین دعاوی باطله کرده اند و اسم آنحضرت را بر سر خود گذارده
اند میخواهیم و لا حول و لا قوة الا بالله بعضی از صفات و علامات او را از کتاب خدا
استخراج کنیم که بعد از انهم که تشریف میاورد بان صفات شناخته شود نه که هر کس
مدعی این مقام شد از او پذیرفته شود چون نسب ظاهر ایشان هر چند که ثابت و محقق
است و تغییر پذیر نیست اما بعد از آنکه آنحضرت غایب شده و ظهور میفرماید و
صلب و رحمی مشهود ما نیست که بدانیم از نسل کی متولد شده بلکه موافق اخبار حضرت

مختص کتابخانه مسجد اعظم

بعد از این مدت بصورت جوان هم ظاهر خواهند شد و خود این امتحان بزرگی است که
اسباب شبهه برای جماعتی خواهد شد بلکه دستاویز بزرگی هم برای جماعتی خواهد بود
که بتوانند مجهول النسب را باسم او بخوانند چنانکه بعضی از صوفیین از این سخنان واهیه
دارند این است که باید صفات و علامات خاصه او را از قرآن دست بیاوریم که اگر
بان صفات ظاهر شد او را بپذیریم و یقین کنیم خود آنحضرت است والا که گول نخوریم
و بعد از ظهور و چندی انتظار کرده چشم براه بوده و بخود وعده داده ایم که خواهد آمد.
چنین و چنان خواهد کرد گرفتار مدعی ناشناس بحول و قوه و فضل خداوند
نشویم چون شیطان از کمال عداوتی که با ما دارد اولا در زمان غیبت هی ما را
بعجله وامیدارد و طول زمان غیبت را وسیله مایوسی ما میکند تا جائیکه بسا و
العیاذ بالله اعتقاد بوجود او را از دل جماعتی از ما بیرون میبرد و اگر جماعتی بر این
اعتقاد باقی ماندند اشخاصی را بر میانگیزاند که بناحق مدعی این مقام بشوند و ما هم
که تشنگی زمان غیبت را دیده نعوذ بالله سرابی را با نشان میدهد و ممثل و مجسم
میکند که آب فرود فتنه ما همین است که برهنه آمده و ما زار دوان دوان رو باو میبریم
و هر چه هم که بدویم معلوم است باب نمیرسیم و سراب هم که از نظر محو میشود اما طبایع
ما را بغیرتها و عصبیتهای جاهلانه وامیدارد که اقرار بخبط و خطای خود نکنیم
و همان بیابان خشک خالی که نماینده سراب شده بود و بعد از آنکه رسیدیم بجز خاک خشک
شوره زاری نمی بینیم همان را مسمای باب کرده و عوض اینکه آب دست او داده و بنوشیم
و رفع عطش ما شود خاک بر سر کنیم و خود را از تشنگی هلاک نمائیم و خسر الدنیا و الآخرة
ذلک هو الخسران المبین نمائیم پناه میبریم بخداوند کریم بخشاینده مهربان که

ما را بفضل و کرم خود حفظ فرماید و بعد از این همه انتظار مبتلا باین خسران نفرماید بحق
محمد و آله صلوات الله علیهم خلاصه بدانکه فضائل و مقامات و صفات آل محمد علیهم السلام
که در قرآن بیان شده بیش از حد و حصر و مقدار معرفت تمام خلق است بعد از خواص ایشان
و از ادراک آنها عاجزیم مگر اقل قلیلی که از پشت پرده های بسیار دیده باشیم و همانها را
هم درجات و مقامات لغایت است و کلیه بعضی از آنها بدرجه از ادراک عامه این خلق دور است
که احتجاج بانها و تعریف بانها برای عامه مردم بیحاصل است زیرا که ادراک آنها را نمیکنند
و بعضی از آنها ولو بدرجه باشد که ممکن الادراک باشد از صفات و کمالات لازمه وجود
ائمه است صلوات الله علیهم که هرگز منفک از ایشان نمیشود و از این گونه صفات بان
معرفت شخصیه حاصل نمیشود زیرا که همه دارای این صفات هستند چه اینکه معرفت ایشان
باین صفات باز کار همه کس نباشد ولی همان قدر یکه ممکن است برای معرفت امام نوعا
خوبست اما چون در این زمان ما انتظار شخص خاصی از ائمه را داریم علاوه بر صفات
نوعیه علامات خاصه را هم دست بیاوریم که شخص او را بحول و قوه خداوند بشناسیم
اولی است و اگرچه این صفات نوعیه هم در شخص مربا ایشان هست اما بداهة معرفة
ایشان باین صفات نوعیه مشکلتر است تا صفات شخصیه مثلا اگر بنا باشد عالمی را
تو بعلم بشناسی مشکلتر است تا اینکه مغز او را بقد و قامت و شمایل ظاهره او کرده باشند
زیرا که تو اهل علم نیستی که باسانی از آن راه بشناسی اما قد و قامت و شمایل ظاهره را همین که
دانستی و چشم داری هر قدر که عامی باشی باسانی میتوانی از آن راه بشناسی و این است که ما
مخصوصا از این قبیل آثار و علامات او را از قرآن استخراج میکنیم که برای عوام و خواص
همه بحول و قوه خدا آسان باشد که از آن راه او را بشناسند پس عرض میکنیم که خداوند

فرموده است وَقَضَیْنا اِلیٰ بَنی اِسْرائیلَ فِی الْکِتابِ لَتُفْسِدُنَّ
فِی الْاَرْضِ مَرَّتَیْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّاً کَبیراً فَاِذا جاءَ وَعْدُ اُولیٰهُما
بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا اُولی بَأْسٍ شَدیدٍ فَجاسُوا خِلالَ
الدِّیارِ وَکانَ وَعْداً مَفْعُولاً ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّةَ
عَلَیْهِمْ وَاَمْدَدْناکُمْ بِاَمْوالٍ وَبَنینَ وَجَعَلْناکُمْ اَکْثَرَ
نَفیراً اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ وَاِنْ اَسَأْتُمْ فَلَها
فَاِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِیَسُوؤُا وُجُوهَکُمْ وَلِیَدْخُلُوا
الْمَسْجِدَ کَما دَخَلُوهُ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِیُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبیراً
عَسیٰ رَبُّکُمْ اَنْ یَرْحَمَکُمْ وَاِنْ عُدْتُمْ عُدْنا عرض میکنم
اینها وقایعی است که خداوند در توریة به بنی اسرائیل خبر داده که چنین و چنان
خواهید کرد و چنین و چنان با شما رفتار خواهد شد و بنص کتاب دانستی که
هرچه در امتهای سابقه بوده در این امت هم خواهد بود و خداوند فرموده
لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ پس بر طبق همین وقایع در ملت اسلام واقع شده و
خواهد شد و در اخبار بسیار فرموده اند که هرچه در امم سابقه بوده در این امت هم
خواهد بود حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة حتی انهم لو سلکوا جحر ضب لسلکتموه
اگر بسوراخ سوسماری رفته باشند شما هم خواهید رفت پس عین این وقایع در این
امت واقع شده و میشود و ما اگر از تفاسیر آل محمد علیهم السلام صورت این
وقایع را ذکر کنیم تاریخی است که بیان شده و منافاة با اینکه از ظاهر قرآن
استخراج شده باشد ندارد پس موافق تفسیر ماثور فرموده است که اعلام کرده ایم

یعنی اسرائیل بعد مخاطبه با اینها قطع شده و مخاطبه با امت محمد صلی الله علیه و آله نمود
و گویا حاصل این میشود که بعضی احوال شما را به بنی اسرائیل نقل کرده ایم که لَتُفْسِدُنَّ
فِی الْاَرْضِ مَرَّتَیْنِ هر آینه فساد میکنید در زمین دو مرتبه که مقصود فساد
فلان و فلان و اصحاب ایشان و نقض عهدشان باشد وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّاً کَبیراً
یعنی که ادعای خلافت کردند فَاِذا جاءَ وَعْدُ اُولیٰهُما یعنی روز جمل
که وعده اولی بود که حضرت امیر علیه السلام انتقام کشید بَعَثْنا عَلَیْکُمْ
عِباداً لَنا اُولی بَأْسٍ شَدیدٍ یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب
او را فرستادیم فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ یعنی شما را طلب کردند و کشتند
وَکانَ وَعْداً مَفْعُولاً که این امور تمام واقع شد ثُمَّ رَدَدْنا
لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ یعنی بنی امیه را بر آل محمد برگردانیدیم وَ
اَمْدَدْناکُمْ بِاَمْوالٍ وَبَنینَ وَجَعَلْناکُمْ اَکْثَرَ نَفیراً
که جمعیت شما از حسین بن علی علیهما السلام و اصحاب او بیشتر بود و اسیر کردند
زنان آل محمد را اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ وَاِنْ اَسَأْتُمْ فَلَها
فَاِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ که مراد مجازات از فساد دفعه دویم باشد قائم
صلوات الله علیه و اصحاب او که بیایند و روهای شما را سیاه کنند وَ
لِیَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ کَما دَخَلُوهُ اَوَّلَ مَرَّةٍ یعنی قائم و اصحاب او باز
داخل مسجد میشوند همچنانکه رسول خدا و اصحاب او و امیر المؤمنین علیه السلام
اصحاب او داخل مسجد شدند یعنی در فتح مکه وَلِیُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبیراً
یعنی قائم و اصحاب قائم بر شما برتری جویند و شما را بکشند بعد دو بال محمد علیه

علیهم السلام فرموده و فرموده عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ یعنی نصرت کند
شما را بر دشمن شما بعد باز رو بنی امیه کرده و فرموده است وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا
یعنی اگر شما باز سفیانی بیاورید ما هم قائم از آل محمد صلوات الله علیه را بیاوریم
عرض میکنم به بین بعین تاریخ وقایع اسلام است و آنچه نسبت با آل محمد علیهم السلام
کرده اند و جزئی انتقامی که تا بتو کشیدند تا در آخر که صاحب الامر صلوات الله علیه
بیاید و انتقام بکشد و در بعض اخبار فساد دو مرتبه را بقتل حضرت امیر و امام حسن
علیهما السلام تفسیر فرموده اند و علو کبیر را بشهادت سید الشهداء علیه السلام و قرآن را
معانی بسیار است و نیز اجمالا فرموده است وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ
بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ و در تفسیر آن روایت شده است
که مَنْ عَاقَبَ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله که مراد آنچه در بدر و حنین و
امثال آن از جنگها عقوبت فرموده باشد بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ یعنی آنچه نسبت باو
در مکه کردند تا وقتیکه ارادهٔ قتل او را نمودند ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ بالقائم
من ولده علیه السلام که مراد آن ظلمها که بالذاتها نسبت باهل بیت و خاصه نسبت بسید
الشهداء علیه السلام نمودند خداوند نصرت او را بقائم از اهل بیت او خواهد فرمود
و نیز فرموده است وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا
فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ و این حکم نوعی است و خاصه در اخبار بسیار فرموده
اند که مراد حضرت سید الشهداء علیه السلام است که مظلوم شهید شد و ولی
او صاحب الامر علیه السلام است صاحب سلطنت که اگر همه اهل زمین را بخون سید
الشهداء علیه السلام بکشد اسراف نفرموده است و بنا بر همان حکم نوع هم که ملاحظه

کنی خداوند برای همه اولیاء مقتولین این سلطنت را قرار داده یا برای آل محمد علیهم السلام
این سلطنت را برای ولی ایشان قرار نداده که باید بخون همه ایشان هدر باشد و احدی
از اولیاء ایشان بخونخواهی ایشان برنخیزد چنین نیست بلکه در سایر مقتولین
بسا در احتمال استحقاق قتل میرود که اگر بظاهر مظلوم شمرده شوند در حقیقت استحقاق
داشته باشند بر خلاف آل محمد علیهم السلام که از فرط عصمت مظلوم صرف هستند خلاصه
و اگر بگوئی که مثل مختار و سفاح مثلا تا اندازه درجه خونخواهی کردند عرض میکنم اولا
که از اولیاء آل محمد نبودند و ثانیا غرض نفسانی هم تا اندازه درجه داشتند و اگر
خونخواهی صرف بود در بارهٔ مختار مثلا اقوال و روایات مختلفه نقل نمیشد و سفاح
نیز سلطنت را مایل بود و باغراض خودشان کاری کردند نهایت از جهتی موافق
افتاد و این است که در اخبار فرموده اند که مگوئید اللهم اجعلني ممن تنتصر به
لدینک و همین بگوئید زیرا که ممکن است خداوند بدست شر خلق خود انتصار
جوید مثل اینکه یعنی النصر انتصار جست بلکه باز بگوئید ولا تستبدل بي
غیری زیرا که بولی حق انتصار میجوید و بدل برای او و اصحاب او نیست خلاصه عرض
اینست که ولی سایر آل محمد امروزه صاحب الامر صلوات الله علیه است که البته باید
سلطنت او اظهار شود و خونخواهی اجداد طاهرین را بفرماید و خداوند در آیات
متعدده از ارادهٔ حتمیه خود خبر داده و وعده داده است که این مطلب انجام دهد
والبته خلف هم نمیفرماید چنانکه فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ
نیز فرموده است وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي
الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ

مختص کتابخانه مسجد اعظم - قم

لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم
ما کانوا یحذرون وقبل از این در آیه میفرماید ان فرعون
علا فی الارض وجعل اهلها شیعا یستضعف
طائفة منهم یذبح ابناءهم ویستحیی نساءهم
انه کان من المفسدین وبمقتضای قول خداوند لترکبن
طبقا عن طبق واخبار کثیره که در این باب از پیغمبر صلی الله علیه وآله رسیده
است دانسته ایم که نظیر این وقایع در این امت هم شده است وگذشته وباقی
مانده است آنچه خداوند اراده فرموده ومخصوص بلفظ مضارع ومستقبل
فرموده است که اراده داریم که بعد از این چنین کنیم واما آنچه نسبت بفرعون
وهامان وموسی فرموده بود که گذشته بود ولفظ مستقبل مناسب نبود وگاه هم
گفته میشود که لفظ مستقبل را در موقعیکه دوام واستمرار مقصود باشد میآورند
مثل آنکه فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی همیشه مستمرا این اراده را داریم
ودر این مقام هم فرموده ونرید ان نمن وبحسب ظاهر مقصود همین است
که پیش از این وبعد از این همیشه اراده ما این بوده وهست ودر اخبار فرموده
اند ووعدهای حتمی داده اند ودر برهان از طریق نقل کرده است از سید العابدین
علی بن الحسین علیهما السلام که فرمود قسم بحق کسیکه فرستاده است محمد صلی
الله علیه وآله را بحق که بشیر ونذیر باشد که ابرار از ما اهل بیت وشیعه ایشان
بمنزله موسی وشیعه او هستند ودشمن ما واتباع او بمنزله فرعون واتباع او

هستند عرض میکنم واخبار بسیار از حضرت سجاد در تفسیر این آیات رسیده که مراد از
مستضعفین مائیم که خداوند ما را ائمه قرار داده ووارث قرار داده ومراد از
فرعون وهامان وجنود ایشان اعداء آل محمد اند که خداوند تمکن میکند برای
آل محمد ع زمین را ومبتلا باشند باعداء ایشان از طرف آل محمد ع آنچه را که از آن
میترسیدند وحضرت امیر علیه السلام فرمود که بحق آنکسی که حبه را شکافته وبنده را
خلقت فرموده که هر آینه مهربان خواهد شد بما دنیا بعد از شماس وچموشی مثل
مهربانی ناقه بد خلق بفرزند خودش بعد این آیه را خواند ونرید ان نمن
تا آخر وباز خداوند حضرت سجاد در آیه دیگر فرموده وعد الله الذین آمنوا
منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما
استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم
الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا عرض میکنم بچندین وجه
تاکید وعده فرموده که ایشان را خلیفه گان قرار دهد در زمین وایشان را
ممکن از دینی که برای ایشان پسندیده بفرماید وبعد از خوف وتقیه که داشته اند
امنیت بایشان بدهد که عبادت او را خالص کنند وچیزی را با او شریک
نگیرند یعنی تقیه که با خلفاء جور در هر زمانی داشتند وتمکینی که از آنها
میبایست داشته باشند بکلی از گردن ایشان بردارد وایشان را حاکم وفرمانفرما
در کل ملک قرار دهد واخبار بسیار از اهل بیت سلام الله علیهم رسیده است
که این آیه مبارکه خبر از وعده خداوند است بما وخبر از ظهور قائم ما وغلبه او

میدهد و باید قسمی غلبه کند که در جمیع قریه‌های زمین صدای اذان بلند شود
و امر اسلام چنان قوت بگیرد که احدی نتواند مخالفت کند و در اول ظهور شاید
امر بغلبه اخص و تمکین و استسلام و صلح تمام ملل و دول و قبول جزیه و صغار
[illegible] انها بگذرد و لی بعد از زمان قلیلی که تخلف از شرایط صلح کنند تمام را قتل
کنند مگر هر کس ایمان بیاورد و باز خداوند فرموده است هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ
رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ
كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ پس البته باید غالب بر کل دین شود و تمام ادیان باطله را
بالاخره از عالم بر دارد و از صدر اسلام تاکنون ابداً این وعده‌های خداوند
انجام نگرفته بلکه اگر ملاحظه کنی بدتر و خرابتر از اول اسلام شده و همان جزئی
غلبه بر کفار و جن هم که بر بعض آنها کرده شده بود باقی نمانده و همه دول و
ملل بظاهر غالب بر اسلام‌اند پس چگونه میعاد خداوند انجام گرفته است و کی
امت اسلام متمکن از امتثال امر خداوند شده‌اند که فرموده است وَقَاتِلُوا
الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً و زراره از حضرت
صادق علیه السلام نقل میکند در این آیه که فرموده باید مقاتله با همه آنها کرد تا
مشرکی نماند و کل دین برای خدا باشد و فرموده تاویل این آیه نیامده است و اگر قائم
ما برخواست زود باشد که به بینند هر که او را ادراک کند انچه از تاویل این آیه خواهد
آمد و هر اینه برسد البته البته دین محمد صلی الله علیه و آله بجائی که شب بسیده تا اینکه
شرک بر پشت زمین نماند هم چنانکه خدا فرموده یعنی همچنانکه خدا فرموده یعنی
همچنانکه باز خداوند فرموده وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ

يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ و ادیان باجمعها فی بیا راست و بطور کلیت فرموده
است وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و مراد از زبور زبور داود علیه السلام است
و ذکر موافق حدیثی نوع کتب سالفه است و عباد صالحون قائم و اصحاب آنحضرت
هستند که باید کلیه وارث زمین و متصرف در آن شوند و چقدر جاهلند
کسانیکه دل خود را بمزخرفات و تاویلات جاهلانه خوش میکنند و مثل این وقایت
حاضره ما را که ظلم و جور عالم را فرا گرفته که همان طور که در اخبار فرموده اند اسم
خدا را نمیتوان برد و همه امور دین و العیاذ بالله حرفهای قدیمی و کهنه پرستی
شمرده شده پس بتاویلات باطله بگوئیم که ببین چه تمکنی برای اهل حق حاصل
شده و چه غلبه بر کل ادیان نموده اند و چگونه خوف و تقیه اهل حق زایل شده
و همی بحرف مفت دل خود را خوش کنند و اباطیل بسرایند و خداوند میفرماید
وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ
مَا يَحْبِسُهُ أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ
بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ و هم چنین فرموده است أَفَأَمِنَ
الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ
أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي
تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ عرض میکنم و همه اینها اشاره بهمان وعدها است
که البته باید بشود و همه اینها در زمان قائم علیه السلام و برکت آنحضرت و اصحاب او

خواهد شد و اوست عذاب خدا بر ایشان که خواهد آمد و خفتها در زمان او و
پیش از ظهور او واقع شده و خواهد شد و این تأویلات مهمله والله نخواهد گذشت
و هرکسیکه از اهل بدعت خود را اهل حق میشمرد و گمان میکند که وعده همهٔ این
حرفها رسیده و گذشته و استخلاف و تمکین حاصل نموده اند و دشمنان ایشان از ایشان
در خوف هستند یا هلاک شده اند اگر با انصاف نظر کنند میبینند که هر کسی این تأویلات
را برای خود میتواند بکند و فرقی در میانه نیست بلکه البته دیگران اولایند باینکه
این تأویلات را در بارهٔ خود بنمایند و از خود این جماعت مبدعین انصاف میپرسیم
که آیا شما بر مسلمانان در اظهار اسلام و عقاید خود آسوده تر و ایمن ترند یا شما که هنوز
بعد از هشتاد سال در بلاد مسلمین نمیتوانید اسم خود را بلفظ معروف ببرید و
بی پرده خود را بایشان نسبت بدهید و هنوز که شده بزرگان شما محبوسند در
بلاد مسلمین نمیتوانند علناً راه بروند تورا بحق خداوند اگر اقرار بخدائی دارید این
است معنی تمکین و تمکن و ایمنی و استخلاف و اینست غلبه بر کل ادیان که اگر این باشد
هر ملتی و هر جماعتی میتوانند همهٔ اینها را بخود نسبت بدهند بلکه بطریق اولی
و اوضح و اسد و اشد و حیف است برای شخص عاقل که گول جماعتی خارجین از دین را
بخورد و باین مزخرفات دل خود را خوش کند و والله که همانکه در دل دارید و اصلاً
معتقد باین آیات و اخبار نیستید و همه را افسانه میشمرید بهتر و اشانتر و بروتر
عقلا نزدیکتر است تا اینکه بظاهر از روی نفاق قبول میکنید اما همهٔ این وعده ها را
تأویل بوضع خاضع خودتان میکنید و خیال میدانند که پادشاه بازی اطفال تا قیمتش
از این تأویلات باطله بهتر است باز اقلاً بزرگتران اطفال متعرض آنها نمیشوند

میگویند بگذارید بازی کنند تا بزرگ شوند اما شما بیچاره ها که یک تو سری از این
طرف میخورید و یک پس گردنی از آن طرف و بعضتان کشته میشوند بدون اینکه دستی
بیرون آورده باشید و بعضتان حبس میشوند و عمومتان چنان گمنام و غیر مفید
که در ملأ مسلمین کمتر شناخته میشوید و معذلک محرمانه بیکدیگر میگوئید ببین چه
سلطنتی برای ما فراهم شده و چه عزت و شوکت و غلبه بدست آورده ایم حقیقةً
این سلطنت و عزت ارزانی خود شما باشد دست از سر مسلمانان بیچاره بردارید و
ضعفا را بحال خود بگذارید و اقلاً بانتظار رسیدن این وعده ها دلخوش باشند و
بعد از همهٔ این مدت با این حرفهای مفت تنگ نزنند و مأیوس از آمدن روزگار بهتر
از این نشوند عجب است والله از عداوت شیطان با ما که راضی به همین قدر دلخوشی
ما نیز همین قدر دلخوشی که ما بانتظار یک روزی دل خود را خوش کنیم نمیشود و عقیدهٔ
ما راست با این زایل میکند مثلی بنظرم رسید فرض کن مخبرین صادق بما خبر داده
اند که چندی دیگر بهار میاید و درختان سبز و خرم میشود و از زمین انواع نباتات
و ریاحین میروید و بلبلان بر درختان میخوانند و ترشحات باران بر زمین میریزد و
و اقسام میوجات بدست میاید که مثلاً اگر سبدی بر سر بگیری و زیر درختان راه روی
در اندک مسافتی سبد تو از انواع میوجات رنگارنگ از باد در زیر درختان پر میشود
و انحاء نعمتها فراوان میشود ناگاه بنقد بر عزیز قاهر قدیر در اواخر زمستان بر حسب
استحقاق اهل آن زمان هوا منقلب شود و رعد و برق و باران شدید و برف و
تگرگ و در ضمن صاعقه ها هم از آسمان بریزد و زلزله های متواتر هم در زمین حادث
شود و خانه ها را خراب کند و جمع کثیری را هلاک نماید و خونها جاری شود و خندقها

بشکنند و انواع بلاها حادث شود در این بین بعض جهال که هنوز اجلشان نرسیده
دیگر شرایم صحبت کنند و بنا کنند تشبیهات کردن و هریک از این نوع بلاها را باسم یکی
ازان وعده‌های بهاری بخوانند و طبایع شاعری هم که مزخرفات میسرایند تشبیهات
بسیار مینمایند و بعضی از عقلا هم در این بین واقف بر سخنان این شعرای جاهل شوند
تو را بحق خداوند ببین در نظر عقلا این مزخرفات که میگویند چه اندازه قباحت و
شناعت خواهد داشت که شخص اینقدر جاهل باشد که بلا را از نعمت تمیز ندهد و
جلیدهای مهلکه و صواعق محرقه را باسم ان نعمتهای بهاری تلقی نماید دلخوش باشد
و والله که همه این جماعت را سفیها خواهند خواند بلکه مجانین خواهند شناخت و نحوی
انهم بالفطره ملتفت هستند و در همین خیال باین سوراخ وان مغاره که بزان هستند
واز شده هم صدمه بایشان میرسد معذلك شیطان هم از مسخره انها دست بر
نمیدارد و در باین سخنان مزخرف وا میدارد که ببین چه نعمتهای فراوان در بهار اسلام
بما عطا شده و نمیگذارد که بیچاره‌ها رو بخداوند و اولیاء او بنمایند و توبه و انابه کنند
بلکه بلا را بردارد و مانند قوم یونس انها را نجات دهد و بگذرد ان روزگار تلخ از دو هم
بار دیگر روزگار خوش فرا اید تو را بحق انکه ما را از عدم بوجود اورده ببین این نادانیها
جاهلانه بچیزی دیگر غیر از همینکه گفتم میماند نه والله که بعین همین است نعمتها همه نقمت شد
نزاعها همه برافراشته امنیتها تمام مرتفع شده ظلم و جور و عصیان عالم را فرا گرفته
یک کلمه حرف حق را از دیگری جرئت بی پرده نمیتوان گفت اسم خدا و پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم
از میان رفته کفر عالم را گرفته مسلمین عقاید و اعمال اسلامیه خود را کهنه پنداشته اند خارج اسلام
که بجای خود تمام دهری شده اند معتقد بسیار اینها نیستند چه جای خاتم و بر حسب استحقاق انواع بلاها

عالم را فرا گرفته وعده‌ها و مومنین اسم خود را نمیتوانند ببرند چه جای اینکه صاحب سلطنت
و قوت باشند حال بگوئیم که ببین چگونه هر وعده‌ها که از ظهور اسلام داده اند بر عکس
کرده و قدرت و سلطنت او به چه عظمتی رسیده است همه اینها حرفهای سفیهانه و
مزخرفات جاهلانه است قدری هشیار باش و بحرف مفت خود را مباز خلاصه بر این
وعده‌ها که خداوند در ظاهر صریح قران فرموده البته باید بشود و بدلیل موعظه
حسنه اگر بالفرض هیچ هم نباید بشود مگر همین وضع عادی روزگار دیگر چرا تا ...
تازه بر این سخنان بنمائیم همین طور بحال خود بگذاریم و اقلا اگر روز خوش ندیدیم
انتظار شر را داشته باشیم که بهتر است و انتظار الفرج فرج اما مایوسی صرف خودش بلائی
است که مولد همها و غمها و بلاهای عظیمه است چون مریضی که از سلامتی خود مایوس
شود و تن بمرگ دهد و اغلب انست که بمیرد و اثار غریب برای مایوسی است حتی
نقل میکنند که طبیبی مدعی شد که من همه سموم را از طعم و رایحه میشناسم و علاج انرا
دانم میخواهید تجربه کنید و طبیب دیگر گفت من حاضرم برای امتحان و چهل روز پشت
خانه ان شخص مشغول بکوبیدن هاون شد باسم اینکه تعبیه سمی مینماید و روز چهلم
که حاضر شدند برای امتحان شربتی اب خالص را در دست او داد و او خورد و هر چه
فکر کرد و دقت نمود طعم و رایحه از ان نفهمید و بر خود هم گمان کرده بود که باو سم میدهند
و علاج خواهد کرد پس همینکه نفهمید که چیست از علاج خود مایوس شد و افتاد و مرد
پس مایوسی بسیار بد است و این است که خداوند در کتاب خود نهی که از ان فرموده
وَلَا تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُونَ بر نام اگر همه وعده‌ها که خداوند در قران داده همین باطل

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم

تفسیر کنیم البته باید مایوس از آن نعمتها شویم و مایوسی بسیار بد است و بانجا میرسد
که مکرر میشنویم از فرنگیان که مثلا از اوضاع زمانه دلتنگ میشود و امیدی هم
که بجای دیگر ندارد پس خود خود را هلاک میکند و این از نتیجه مایوسی است
باری و ثانیا از راه دیگر عرض میکنیم که اولا حضور وی مسلم است و خاصه مسلمین که
انبیا و اولیا صاحب معجزات و خوارق عادات و علم و اطلاع از غیب و شهاده و کن شده
و حال و آینده و صاحب فضائل انبیا بوده اند و مکرر خبر از خفیات میداده اند و قدرت
بر امور عظیمه داشته اند و هر چند که بمقتضای عادت غالبا سلوک میکرده اند معذلک
برای تعریف نفس خود و اتمام حجت بر خلق مکرر اظهار بسیاری از معجزات را میفرموده اند
و در اخبار خود مان اگر تفحص و تتبع تام شود شاید صد هزار حدیث در معجزات انبیا
و اولیا و ائمه هدی یافت شود که رویهم رفته قطع حاصل میشود که باین شدت
تواطؤ بر کذب ممکن نیست بلکه بقدر آنکه شاهد و بینه بر صدق نوع آنها باشد هم
وسیله هست و لو بعض دعاهای مستجاب باشد بیینیم قرینه اعتماد دست میاوریم که شبهه در صدق و وقوع
معجزات ایشان نیست علاوه بر آنکه در کتاب خدا هم ذکر معجزات بخصوصها یا بعمومها بسیار می بینیم مثلا
از انشقاق قمر خداوند خبر میدهد و هم چنین از هلاک کردن ابرهه و سوارانی که برای خراب
کردن خانه خدا آمده بودند و خداوند آنها را با حجاره سجیل از چنگ ابابیل
هلاک فرمود و هم چنین خبر از رد شمس برای سلیمان بن داود و یوشع بن نون
علیهم السلام میدهد و هم چنین از معجزات حضرت ابرهیم علیه السلام و موسی و عیسی علیهما
بسیار خبر داده است و هم چنین اخبار غیبیه که در خود قرآن از امور خفیه و آتیه مکرر
داده است که یکی و دو تا نیست و اگر بکتب تفاسیر نظر کنید از این قبیل فراوان می بینید

تا جائی که نقل میکنند که منافقین و مشرکین طوری این مطالب را دانسته بودند که
خود شان جلوگیری از سخنان یکدیگر میکردند و میگفتند که نگوئید که از غیب خبر
بمحمد میرسد و سر ما فاش میشود و اگر اندک عرق مسلمانی در تن کسی باشد ابدا
شبهه در صدور معجزات از پیغمبر و ائمه اطهار نمیکند و کلیة خداوند فرموده
وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ
كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتَىٰ بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا و نیز فرموده است وَنُنَزِّلُ
مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ و توهم که اظهار
عقیده بظاهر قرآن میکنی پس چرا انکار معجزات را داری و از این گذشته که در
برابر اینهمه دشمن از کفار قریش و یهود و نصاری ممکن است که انسان مذاکره
این همه معجزات در همین قرآن یا در خارج بکند و مدعی باشد و احدی انکار بر او
نکند و نگویند چرا دروغ میگوئی بلی امروز مثلا میگویند که کجا شق القمر واقع شده
و چرا دیگران نقل نکرده اند اما آنروز که شنیدند از پیغمبر احدی انکار نکرد زیرا که
با حضور خود شان واقع شده بود و نمیتوانستند علانیه منکر شوند و خود این
در واقع دلیل بزرگی است بر صدق این معجزات که شخص با داشتن طرفهای قوی
در این کتابی که مدعی است که لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ
نقل اینگونه وقایع و معجزات بکند و همه دروغ باشد و احدی انکار نکند و نهایت
انکارشان همین باشد که بگویند سحر میکنی در صورتیکه سحر امر شایعی بوده است
و اگر سحر بود دیگران هم میبایست نظایر آنها را بیاورند و از احدی نقل نشده که در
برابر معجزات ایشان کاری بکنند که بطلان آنها را ظاهر کند و در واقع همین قولشان

که اینها عجز است دلیل بودن معجز است زیرا که اگر هیچ نبود که جواب بیش از این نمیخواست
که بگویند بود دروغ میگوئی پس معلوم است که مسلم اعمال خارق عادت بوده که اینها را
ستی بیچاره میکردند خلاصه پس بدلیل کتاب و سنت و روایات موثوق بها و دلیل عقل
و ضرورت اسلام بلکه ملل این مطلب معلوم و محقق است که انبیا و اولیا صاحب معجزات
بوده اند ولی معذلک چون یقین مردم بسیار کم است و شکوک و شبهات بسیار دارند
ناید بدلیل موعظه حسنه میگوئیم که خواه یقین داشته باشید یا نه عقل حکم میکند که
تا همچه کسی را نه بینی که صاحب معجزات و خوارق عادات و علوم و اخلاق حسنه و سایر
صفات مختصه ایشان باشد گول مخور و خود بخود تمکین منما زیرا که اگر واقعا همچه باید
باشد و یقینا همین طور است که مسلم تا کسی باین صفت نیامده من اطاعت از مثل
خود یا پست تر از خود چرا کرده باشم و چرا شریک بخدای خود شوم که امامی غیر از
آن امام که خدا قرار داده برای خود بتراشم و تمکین از او نمایم و بچه جهة دیگری بدون
رجحان باید مطاع باشد و من بدون جهة باید مطیع باشم چرا بر عکس نباید باشد یا
چرا هر دو آزاد نباشیم و بهوای خود رفتار نکنیم و اگر واقعا همچنین نباشد و خلاف عادت
صورت نمیگیرد که باز همین منوال رجحان دیگری بر ما از چه جهة است اگر عجز است که
همه عاجزیم و اگر جهل است که همه جاهلیم و اگر فقر است که همه فقیریم و اگر ذلت است
که همه ذلیلیم و اگر ضعف است که همه ضعیفیم خلاصه در این صفات خلقیه مشترکیم
که رجحانی بر کسی حاصل نمیشود و اما علم و قوت و قدرت و عزت و غنا و غیر ذلک
از صفاتیکه برای ائمه شنیده ایم که در اینها نیست و بسیاری را که خود توهم افراد
داری مثل علم و قدرت آنقدری را هم که بدروغ مدعی میشوی دیگران هم میتوانند

بدروغ مدعی شوند پس چه جهة دارد که تو را مقدم دارند خلاصه که اینقدر پست
و حقیر بودن پسندیده نیست و هیچ صفتی را خداوند ما نمو خلقت نفرموده حتی کبر و
علو را هم که خلقت فرموده در جای خود پسندیده است اما بیجا قبیح است مثلا تکبر
کردن از اینکه کوچک و ذلیل و مطیع اینگونه اشخاص که مثل تو نوعا یا پست تر از تو
هستند بسیار خوب است و خدا فرموده لله العزة و لرسوله و للمؤمنین
و انسان را اختیار عزت خود قرار نداده که خود را بی جهت ذلیل و پست نزد هر ناکس
نماید اما مردم از این مضایقه ندارند و هر تکلیف زشتی را هم که باینها بنمایند می پذیرند
اما همینکه دعوت انبیا و اولیاء حقه باینها میرسد کبر میورزند و سرکشی مینمایند و
همه اینها از عداوت شیطان و مکر اوست که اینقدر انسان را براه های باطل و ابدا
که خسر الدنیا و الآخرة شوند و ابدا فایده نبرند سهل است که همان قدر هم که دارند
از دستشان گرفته شود ولی خوب است ما و تو بعون الله و هدایته هشیار باشیم و
گول اینجوره اشخاص را نخوریم و چون رسائل متعدده والحمد لله در این مطالب
نوشته ایم چندان حاجت بتفصیل نیست و همین جا کلام را ختم میکنیم الا اینکه
جناب سائل مسائل جزئیه دیگر سؤال کرده اند که بعد از ختم کلام بیان آنها را هم میکنیم
ان شاء الله و آن از پوشیدن انگشتری است که حلقه آن طلای فرنگی باشد در
صورتیکه معلوم است که نصف یا اکثر یا بیشتر آن غیر طلا است که با طلا مخلوط شده
و در جواب عرض میکنم اما در اخبار اهل بیت سلام الله علیهم که ذکری از ذهب
مغشوش ندیدم ولی کلیة مدار بر صدق اسم است در عرف پس اگر خلیط آن بقدری
است که عرفا از صدق اسم ذهب نیفتاده است که البته لبس آن برای مرد جایز نیست و

اگر از صدق واسم افتاده باشد حکم بحرمت نمیتوان کرد ولی احتیاط طریق نجات است و بعض
از متأخرین بودند که مصر بودند براینکه اینها طلا نیست و موضوع نهی واقع نمیشود
ولی مولای من اعلی الله مقامه مرحوم آقای حاج محمد خان نور الله مضجعه احتیاط
را از دست نمیدادند و بعض حلقه انرا قطع نموده از نقره میساختند ونگین خاتم
را بجای خود میگذاشتند و بهر حال که هر چند حکم بحرمت نشود احتیاط مرغوب است
والله العالم بحقایق احکامه ✦ تمام شد این رساله بر دست بندهٔ مسکین
ابن محمد کریم زین العابدین در یوم عرفه از سنهٔ ۱۳۴۱ هزار و سیصد
و چهل و یک حامداً مصلیاً مستغفراً راجیاً عفو
ربه

قد وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق الشریفة بید اقل العباد طاهر بن المرحوم الحاج
عبد الرحمن غفر ذنوبه فی یوم الجمعة ثانی عشر شهر ربیع الثانی من شهور سنة اربع و اربعین
و ثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها الاف التحیة والثناء ۱۳۴۴



از ترشحات فیوضات حضرت مستطاب العالم الربانی والحکیم الصمدانی
والفرد الذی لیس له ثانی حجة الاسلام وآیة الله فی الانام مولینا المؤید
وملاذنا المسدد آقای حاج زین العابدین خان کرمانی
اجل الله شانه وانار برهانه زیور تصنیف یافته بود
برحسب خواهش سائل مشار الیه وفقه الله تعالی
لمراضیه طبع گردید

چاپ اول

تبریز اردبیل ایران
۱۳۴۴

اجوبة المسائل.

اجوبة المسائل جناب جوابچی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى **وبعد** چنين گويد بندهٔ اثيم
زين العابدين بن كريم كه رقيمهٔ ملاطفت شميمه رسيد از آذربايجان
وقاه الله من شرور الانس والجان از طرف جناب مجدت نصاب نجدت انتساب اشرف
الحاج لانجاب برادر نيكو سير حاج ميرزا على اكبر آقا زيد عزه شهير بجوابچى خلف الصدق
مرحوم مبرور مغفور حاج محمد صادق تاجر جوابچى طاب ثراه وجعل الجنة مثواه كه بعد
از دلتها باهم دوستى سؤال نموده بودند از بعضى مشكلات آيات قرآنيه ومسائل عرفانيه
واين ناچيز علاوه بر اينكه خود را قابل حل اينگونه مشكلات نميدانم موانع وعوايق
آخر الزمان كه موجب اختلال بال وپريشانى خال ومحرومى از هر فيض است بسيار
داشتم زيرا قسمى كه فى الحقيقه لازم است كه قلب مجتمعى در فهم مشكلات براى
شخص حاصل باشد ميسر نبود ولى از آنجا كه جناب سائل وفقه الله تعالى البته محسن

ظن خود سؤالى فرموده اند ابدا است كه خداوند توفيق را رفيق فرموده عباراتى كه
موجب حل اشكال ايشان باشد بقلم اين ناچيز جارى فرمايد فانه بالاجابة جدير و
على ما يشاء قدير ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم وصلى الله على محمد وآله الطاهرين
فرموده اند اول آيهٔ شريفه در سورهٔ مباركهٔ مائده **وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ**
الى **فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ** بعد ميفرمايد **مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي**
إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ الى آخر آيهٔ شريفه ظاهر آيهٔ مباركه كه
مفهومش اين ميشود كه بجهة قتل ناحقى كه از قابيل بحضرت هابيل واقع شد بنى
اسرائيل را چنان امر فرموديم كه هر كسى قتل نفسى كند الى آخر ترجمه ظاهر آيهٔ مباركه
البته قتل حضرت هابيل قبل از بعثت حضرت نوح على نبينا وآله وعليه السلام اتفاق
افتاده وزمان حضرت موسى عليه السلام كه مبعوث بر بنى اسرائيل بودند على اختلاف
روايات اقل (۲۷۰۰) سال بعد بوده چطور حكم قتل اينقدر سال قبل را باهل زمان
(۲۷۰۰) سال بعد مجرى شود وحال آنكه از آيهٔ مباركهٔ **قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ**
إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ وآيهٔ صريحهٔ مباركهٔ **وَلَا**
تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ كه على الظاهر مغايرت داشته مرحمت فرموده رفع اشكال
بطور وضوح از عبد ذليل بفرمايند **جواب** عرض ميكنم ولا حول ولا قوة الا بالله
آيات مباركه تمام اينها اين است **وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا**
قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ
إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ **لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا**
بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ **إِنِّي أُرِيدُ**

ان تبوء باثمی واثمک فتکون من اصحاب النار وذلک جزاء الظالمین
فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین *
فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوءة اخیه
قال یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سوءة
اخی فاصبح من النادمین من اجل ذلک کتبنا علی بنی
اسرائیل انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما
قتل الناس جمیعا ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا

و ترجمه فارسی آیات مبارکه آنست که میفرماید بخوان برایشان خبر دو پسر آدم را
بحق وقتی که قربانی نمودند پس از یکی قبول شد و از دیگری قبول نشد که مراد
هابیل و قابیل باشد که چون حضرت آدم علیه خواست برحسب وحی خداوند
وصیت و اسم اعظم را بهابیل بسپارد و قابیل بزرگتر بود و حسد برد پس
خداوند امر فرمود هر دو قربانی کنند و از هر یک قبول شد او مستحق وصایت
باشد پس قربانی نمودند و قربانی هابیل قبول شد پس قابیل بغضب در آمد و
بهابیل گفت هر آینه ترا خواهم کشت و هابیل فرمود که این است و جز این نیست
که خداوند از پرهیزکاران قبول میکند هر آینه اگر دست خود را بسوی من دراز
کنی تا اینکه مرا بکشی من دست بسوی تو دراز نخواهم کرد که ترا بکشم و من از خدای
پروردگار عالمیان میترسم من اراده دارم که تو برگردی با گناه من و گناه خودت پس از
اصحاب جهنم باشی و این است جزای ظلم کنندگان پس زینت داد برای او نفس او
و سهل شمرد قتل برادر را پس او را کشت پس صبح کرد در حالیکه از زیانکاران بود

پس متحیر بود که جثه هابیل را چه کند در این وقت خداوند غرابی را فرستاد که در زمین
بحث میکرد و حفره میساخت تا اینکه بنماید باو که چگونه جثه برادر را بپوشاند پس
قابیل ملتفت شد و گفت وای بر من آیا عاجز بودم از اینکه در این علم مثل این غراب باشم
پس جثه برادر را بپوشانم پس صبح کرد در حالیکه از پشیمانها بود از این باب نوشتیم
ما بر بنی اسرائیل که هر که نفسی را بکشد بغیر اینکه مقتول نفسی را کشته باشد یا فسادی
در زمین نموده باشد پس چنانست که همه مردم را کشته و هر که احیا کند آن نفس را پس چنانست که همه
مردم را احیا نموده عرض میکنم آنچه مسلم است این است که این واقعه در میان هابیل و قابیل واقع شد
و اخبار متعدده در این باب رسیده است اگرچه بعض آنها ضعیفه باشد از جهت اینکه علت حدوث
این واقعه را بسبب حکم حضرت آدم علیه قبل بتزویج هابیل خواهر قابیل را که با او توامه بود و صبیح المنظر
و تزویج قابیل خواهر هابیل را که با او توامه بود و قبیح المنظر شمرده اند و این کلام صحیح
نیست و راوی عامه است و در اخبار شیعه هم که وارد شده از باب تقیه است و حق همان است
که در ترجمه آیات گفتیم که از باب وصیت بود چنانکه در حدیث دیگر فرموده اند ولی غرض
این است که در همه اخبار دیگر بنظر رسیده دو فرزند آدم را هابیل و قابیل شمرده اند و شبهه
نیست ولی بعض مفسرین چنانکه در تفسیر کنز الدقائق نقل نموده است گفته اند که آن
دو نفر از بنی اسرائیل بوده اند که چنین کردند و از همین باب خداوند فرموده
من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل عرض میکنم اشکال جناب سائل موافق
این تفسیر سهل میشود چون وجه اشکال را همین شمرده اند که میان قابیل و هابیل
و میان بنی اسرائیل مدتهای مدید بوده و چه جهت داشته که حکم آن دو را برایشان
حمل نموده است پس موافق این تفسیر این دو نفر هم از بنی اسرائیل بوده اند و اشکال

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم

رفع میشود ولی چون حدیثی باین مضمون ندیده ام اعتمادی بکلام مفسرین نیست اگر
چه اثبات شیئی هم نفی ما عدا نمیکند و ممکن است که هم این واقعه بین هابیل و قابیل
اتفاق افتاده باشد و هم بین دو نفر دیگر از بنی اسرائیل که انها هم بالاخره از بنی ادمند
و علاوه خالی چشم از این تفسیر نادرهم پوشیده اشکال در معنی ایه از این باب نیست
و مثل ظاهری عرض میکنم که چنانچه تجربه در خودت یا در دیگری دست بنا و رگه فلان
دوا مثلاً مفتی است و سمیتی دارد اعلان بکنی و بیابر مردم اطلاع میدهی که ما این
تجربه را کردیم و ضرر دیدیم شما از این دوا بپرهیزید و انرا استعمال نکنید و نمیتوان
ایراد کرد که تو ضرر دیدی چرا باید بدیگران بگوئی و باید همی است که از محبتی که بدیگران داری
و در صدد حفظ الفائی تجربه خود را بدیگران میرسانی که هم ملتفت باشند و از این دوا
بپرهیزند و در این مقام هم که محل سخن است امر همین منوال است چون کاری که قابیل
نسبت به هابیل کرد باعث ندامت و خسران دنیا و اخرت او شد و گناهان او و خود
همه را باید بکشد و مستحق اتش جهنم شد این است که خداوند بر بنی اسرائیل بلکه بر عامه
ناس خبر فرموده که اگر قتل نفس کردند چنین باشد و اگر احیاء نفس کردند چنان
بلی فقط اشکالی که میماند این است که خداوند محتاج بتجربه نیست که چون در انجا این طور
تجربه شد در سایر جاها هم اینطور حکم فرماید پس چرا بعلم خود ابتداءً حکم نفرموده
عرض میکنم صحیح است خداوند بنفسه محتاج بتجربه نیست و پیش از هر چیز همه چیز را
میداند ولی بنا نیست خداوند در همه چیز بعلم ذاتی و ازلی خود رفتار فرماید ایا
نمی بینی که خداوند بعلم ازلی خود صادق و کاذب را میشناسد و فی نفسه محتاج بامتحان و
تجربه نیست اما معذلک میفرماید وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ یعنی ما ابته
امتحان کردیم کسانی را که پیش از ایشان بودند تا اینکه بداند خداوند کسانی
که صادقند و کسانیرا که کاذبند و مراد از این علم علم وقوع است که بر طبق علم ازلی
خداوند در عرصه حدوث واقع شود و خلق نتوانند منکر شوند و در قیامت بگویند
اِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ پس غرض خداوند تجربه برای خود نیست و محتاج بتجربه
نیست ولی برای اتمام حجت بر خلق امور و احکام را باینطور جاری فرموده پس در احکام
شرعیه و سیاسات مدنیه نیز غالباً این قسم امر جاری میفرماید که بعد از انکه خلق
عملی را بجا اوردند و ضرر یا نفع ان بر ایشان ظاهر شد حکم خداوند بر ایشان جاری
میشود حتی در شرع اسلام مکرر بهمین منوال امر جاری میشد و بعضی امثال که در یادم نظر
بنا باید عرض میکنم چون مجال تتبع زیاد ندارم مثلاً در باب تطهیر از غایط بنا بر استنجاء
با حجار بود و تطهیر باب اصلاً معمول نبود تا انکه یکی از مسلمین که ظاهراً عمار یاسر بود
مبتلا باسهال بطن شد و ملاحظه کرد که با احجار نمیتواند تنقیه محل نماید با اب خود را
تطهیر کرد و ایه در باره او نازل شد و رسولخدا صلی الله علیه و آله از عقب او فرستاد
و عمار بسیار خائف بود که ایا چه حکمی درباره او نازل شده است و ان حضرت استفسار
فرمود از انچه کرده بود و عرض کرد پس حضرت فرمود خداوند نازل فرموده اِنَّ اللّٰهَ
يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ پس عمار خوشحال شد و بعد از ان
عمل باین منوال جاری شد و همچنین در لیالی و ایام شهر رمضان وطی زنان حرام
بود تا یکی از جوانان بیتاب شد و وطی نمود پس نسخ این حکم نازل شد که فرمود اُحِلَّ
لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ و همچنین معامله

ومزابنه که معاملات تخمینی باشد که مثلا خرما را بر درخت بخرص و تخمین بازدید
نموده و بیع میشد و امثال آن در شرع مباح بود تا وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر جماعتی عبور فرمود که از این جهت نزاع و گفتگوئی داشتند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
منع فرمود که دیگر این قسم بخرص و تخمین نفروشند و هکذا نظر میاید وقتی از مولای
بزرگوارم اعلی الله مقامه شنیدم که فرمود در بعض اخبار عامه دیدم که انگشتر طلا در شرع اسلام
حلال بود و وقتی پیغمبر در دست داشت تا یکی از مردمان فرومایه در مجلس خیره شد
و نگاه بدست مقدس پیغمبر میکرد آنحضرت نگین انگشتر را گردانید بطرف کف دست
که کمتر نمودار باشد باز آنشخص خیره شده نظر میکرد پس آنحضرت حکم فرمود که انگشتر
طلا برای مردان حرام باشد خلاصه که بسیار میشود که علتی برای حکم پیدا میشود که
در آن موقع حکم عام میشود و از آن جمله است این مسئله که چون قابیل مرتکب این عمل
شنیع شد و نتیجه سوء آن بروز کرد خداوند حکم از برای عموم خلق جاری فرمود و اختصاص
ببنی اسرائیل هم ندارد و بعضی مفسرین می نویسند که این از جمله آیاتی است که ظاهرش
خاص است و تأویلش عام و حق است و شاید که حدیثهم همین قسم وارد شده باشد و
غرض آن است که حکمی است که خداوند بر تمام خلق فرموده که هر که قتل نفس کند
چنان است که همه مردم را کشته و هر که احیاء نفس کند چنان است که همه مردم را
احیا نموده و گمان میکنم جناب شما چنین پنداشته اند که خداوند وزر عمل قابیل را
بر بنی اسرائیل نوشته است و بموجب قول خداوند لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخری
اشکال نموده اند ولی معنی آیه این نیست و مقصود این است که چون خداوند
وزر و وبال قتل هابیل را بقابیل و سایر مردم نشان داد و بایشان فهمانید

حکم را بر عامه مردم جاری فرمود که هر که مرتکب قتل ناحق شود عقاب او این است و
هر که احیاء نفس نماید ثواب او این است و این باعث این نیست که وزر کسی بر دیگری
حمل شده باشد بلکه قابیل وزر خود را دارد و غیر او هم هر که این کار را کرد بوزر
عمل خود گرفتار میشود و هر که نکرد نکرد و آسوده است خلاصه که محل اشکال نیست
بلی بر قابیل وزر قتل جمیع قاتلین نوشته میشود چرا که او این سنت سیئه را در
عالم گذارده و فرمودند من سن سنة حسنة فله ثواب من عمل بها الی یوم القیمة
و من سن سنة سیئة فله وزر من عمل بها الی یوم القیمة و در حدیث شریف از
حضرت امیر علیه السلام جهة استدلال بر همین مطلب از کتاب خدا همین آیه مِنْ اَجْلِ
ذٰلِکَ کَتَبْنا عَلی بَنی اِسْرائیلَ الخ استدلال فرموده و هم چنین بر هر که
راضی بعمل قابیل باشد جزای عمل او خواهد بود چنانکه فرمودند که اگر عمل کننده در
شرق باشد و دیگری در مغرب راضی بعمل او باشد گناه او بر او نوشته میشود و جمع
کثیری از قتله حضرت سید الشهداء علیه السلام شمرده اند زیرا که راضی بعمل
اشقیا بوده اند و هیچیک محل اشکال نیست و نکته در این مقام نظر رسید که چون
ندیده ام در جائی بیان شده باشد تذکره آن را میکنم و آن این است که نظر میاید
از فرمایشات شیخ اوحد اعلی الله مقامه در جواب سؤالی که عرض میکنند در حدیث شریف در
فضل زیارت حضرت رضا علیه السلام وارد شده که آیا زیارت حضرت ابی عبدالله
علیه السلام افضل است یا زیارت حضرت رضا علیه السلام و فرمودند که زوار
ابی عبدالله علیه السلام بسیارند و زوار حضرت رضا علیه السلام منحصرند بخواص
شیعه و کمی از ایشان و این افضل است پس از شیخ اوحد سؤال میکنند که اگر آن

روز فرقی در این باب بوده و باین سبب زیارت حضرت رضا علیه السلام افضل شمرده شده
امروز که فرقی نیست و هر دو بزرگوار زوار بسیار دارند پس باز این افضلیت آن باقی
است و عین سؤال و جواب حاضر نیست که مراجعه شود ولی نظرم میاید که اینطور جواب
میفرمایند که مقتضیات احکام هرچه روز اول جمع شد و حکم برحسب آن جاری شد
اگر بالفرض تغییری هم در بعض مقتضیات جاری شود حکم برنمیگردد و فرمایش امام علیه السلام
است که در حدیث شریف میفرماید لو کانت الآیة اذا نزلت فی رجل ثم مات ذلك
الرجل ماتت الآیة مات الکتاب السنة ولکنه حی یجری فیمن بقی کما جری فیمن مضی
یعنی اگر بنا براین باشد که همین که آیه در مردی نازل شود و آن مرد بمیرد آیه هم بمیرد
کتاب سنت خواهند مرد ولکن آن زنده است و جاری میشود در بازماندگان چنانکه
در گذشتگان جاری بود و کلیه بنای احکام شرعیه بر عموم است و باین تغییرات
جزئیه تغییر نمیکند مگر اینکه اصل موضوع از میان برود چنانکه مثلا خمر را حرام فرموده
اند بجهت اسکار آن و اگر مدمن الخمر بجائی رسید که دیگر خمر برای او مسکر نباشد و در بادی گر
طبعا یا بعلاج مثلا از خمر مست نشود نمیتوان گفت که خمر بر او حلال است بجهت اینکه
حرمت آن بعلت اسکار بود و در این موقع اسکار نیست بلی اگر اصل موضوع خمر از میان
برداشته شد مثلا و منقلب بخل گردید حلال میشود اما برفع اسکار آن در بعض حلال
نمیشود و این ادله شاید در فرمایش شیخ ره نبوده است ولی محض تایید عرض کردم
و غرض آن است که امروز که امام علیه السلام آن طور حکم فرموده که زیارت حضرت
امام رضا علیه السلام بعلت قلت زوار افضل است حکم همین سؤال جاری میشود و نباید
گفت که امروز چون زوار بسیار دارند حکم برگشته است و عرض میکنم که از این بیان

کماخوذ از فرمایش آل محمد علیهم السلام است متذکر نکته از تفسیر آیه مبارکه شده
که بچه جهت فرموده است که هر که قتل یک نفس کند چنان است که همه مردم را کشته
باشد اگرچه در حقیقت علل احکام بر ما مخفی است و علم آنها نزد خدا است اما در
این واقعه که قتل قابیل هابیل را ملاحظه کنیم اولا بحسب واقع معلوم است که انبیا
و اوصیاء بمنزله نفس تمام خلقند چنانکه خداوند درباره پیغمبر ص فرموده است
قد جاءکم رسول من انفسکم عزیز و درباره حضرت امیر علیه السلام
در آیه مباهله انفسنا و انفسکم فرموده و انفسنا با ضمیر متکلم مع الغیر
راجع بتمام مسلمین میشود و آنحضرت که وصی پیغمبر است نفس تمام امت است و این
مطلب در جای خود با دله محکمه ثابت است پس اولا هابیل ع که وصی آدم علیه السلام
بوده است نفس تمام امت بوده و بقتل او تمام امت آدم علیه السلام کشته شده اند اما
علت ظاهر هم در آن روز برای این مطلب موجود بود که در کنز الدقائق از احتجاج
نقل کرده است بسندش که طاوس یمانی بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کرد که آیا میدانی
کدام روز ثلث مردم مردند فرمود ای ابو عبد الرحمن هرگز ثلث مردم نمردند و اراده
کردی ربع مردم را عرض کرد چگونه بود حضرت فرمود آدم بود و حوا و قابیل و هابیل
پس قابیل هابیل را کشت پس این ربع مردم بود عرض کرد راست فرمودی عرض
میکنم در اینمقام بنظرم میگویم اما آدم ع که رسول و حاکم من عند الله بود و اما
حوا که زوجه او بود و نفس او که فرمود خلق لکم من انفسکم ازواجا
پس او هم ملحق بآدم ع بود میماند هابیل و قابیل پس قابیل هم که موضوع این حکم
است که در حق او جاری میشود و سوای او غیر از هابیل نبود پس هابیل را که کشت

تمام مردم را کشته پس خداوند در حق قابیل بزبان آدم علیه السلام این حکم را جاری فرموده که تمام مردم را کشته است و باید جزای قتل همه را به بیند و ظاهرا و باطنا هر دو هم قسم بود اما بحسب باطن که ذات مقدس هابیل ع وصی آدم نفس تمام امت است و اما بظاهر چون در آن روز غیر از این چهار کسی نبود و آدم که حاکم من عند الله بود و حوا هم نفس آدم و قابیل هم موضوع حکم است و هابیل هم که مقتول است پس قابیل تمام مردم را تمام امت را امروز کشت و عقوبت این کار بر او ثابت شد و جائی در جهنم برای او معین شده است که اگر تمام اولین و آخرین را هم میکشت بهمانجا میرفت چنانکه در اخبار فرموده اند و حضرت صادق علیه السلام در جزای قاتل میفرماید که وادی است در جهنم که اگر همه مردم را هم بکشد آنجا میرود و اگر یک نفس را هم بکشد آنجا خواهد رفت خلاصه پس چون باین علل ظاهره و باطنه بر قابیل عقوبت قتل تمام مردم نوشته شده است این است که او هم که از میان برود بر سایر قاتلین عالم همین عقوبت نوشته میشود و رفتن قابیل از میان باعث نسخ حکم نمیشود پس خداوند میفرماید که از این جهت بر بنی اسرائیل بلکه سایر خلق هم اینطور نوشتیم و حکم کردیم پس هر که نفسی را بنا حق بکشد چنان است که تمام مردم را کشته است مثل اینکه قابیل تمام مردم را کشت و این عقوبت بر این قاتل ثابت میشود چنانکه بر قابیل ثابت شد و بدانکه علل و حکم احکام بیش از حد فهم و احصاء ما است الا اینکه چون سائل وفقه الله هم همین یک اشکال را سؤال نموده اند در صدد بیش از این نیستم و خدا است عالم بحقایق احکام نحو علل آنها فرموده اند قوله تعالی در سوره مبارکه انعام آیه شریفه و

اِذْ قَالَ اِبْرٰهِیْمُ لِاَبِیْهِ اٰزَرَ اَتَتَّخِذُ اَصْنَامًا اٰلِهَةً اِنِّیْ اَرٰىكَ

وَقَوْمَكَ فِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ ظاهر آیه شریفه دال بر این بوده که آزر پدر ابراهیم علیه و علی نبینا و آله الصلوة و السلام بت پرست و در ضلالت بوده و از طرف آیه مبارکه تطهیر و اخبار متواتره صحیحه که نطفه انبیاء علیهم السلام پاک و پاکیزه خصوصا از قذارات زنا و رث معروفه وارث که میفرمایند اشهد انکم کنتم نورا فی الاصلاب الشامخة و الارحام المطهرة الی آخر که حضرت خلیل الرحمن جد امجد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده و نطفه مبارکه شان بموجب ظاهر آیه شریفه که از پدر ظاهری و جسمانی حضرت ابراهیم ع بوده و در بت پرستی و ضلالت بوده چه طور مطابقت دارد لطف فرموده با جواب شافی عوام و علما در رفع شبهه را بفرمایند عرض میکنم اما جواب عوام و علما نه که سهل است ولی برای اهل علم و تتبع و اطلاع شافی و کافی نیست و بجواب عوام و علما نه رفع اشکال نمیشود و باید جوابی داد که اطراف مسئله معلوم شود و حل اشکال شود اما جواب عوام و علما نه این است که در کنز الدقائق مینویسد که در کتب تواریخ ثبت است که اسم پدر ابراهیم تارخ است پس گفته شده است که هر دو علم برای او هستند مثل اسرائیل و یعقوب که هر دو علم بر یک نفر هستند و گفته شده است که علم تارخ است و آزر وصف است و بعض از شیخ معوج است بعد میگوید که صحیح آن است که تارخ پدر ابراهیم بود و آزر عم آنحضرت بود یا جد مادری آن حضرت و عرب جد و عمو را باسم پدر میخوانند پس باین جهت آزر باسم پدر خوانده شده و این بجهة اجماع طایفه است بر اینکه آباء پیغمبر صلی الله علیه و آله تا آدم همه ایشان موحد بوده اند و روایت ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود لم یزل ینقلنی الله تعالی من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی فی عالمکم هذا لم یدنسنی بدنس الجاهلیة و اگر در آباء آنحضرت کافری بود همه را

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم

بطهارت وصف نمیفرمودند با وجود قول خداوند إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و نیز از
کافی نقل کرده است بسند خود از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود ان الله کان اذ لا کان فخلق الکان
والمکان وخلق نور الانوار الذی نورت منه الانوار واجری فیه من نوره الذی نورت منه الانوار وهو النور
الذی خلق منه محمدا و علیا فلم یزالا نورین اولین اذ لا شیء کون قبلهما فلم یزالا یجریان
طاهرین مطهرین فی الاصلاب الطاهرة حتی افترقا فی اطهر طاهرین فی عبد الله و ابی طالب
علیهما السلام عرض میکنم پس بملاحظه اجماع طایفه و دلالت این دو حدیث که در اصلاب طاهره
بوده اند تقویت نموده است احتمال این را که آزر عموی حضرت ابراهیم علیه السلام یا جد مادری
آنحضرت باشد و همین را صحیح شمرده و دلیل صحت این فرمایش حضرت امیر علیه السلام است
در خطبه که در ذکر اسماء بعض آباء پیغمبر صلعم میفرماید بعد از سام بن نوح ع ثم تتابع
علیه القابلون من حامل الی حامل و مودع الی مستودع من عترته فی فترات الدهور حتی
قبله تارخ اطهر الاجسام واشرف الاجرام و نقله منه الی ابراهیم تا آخر و مدعیکه برای
تارخ فرموده دلیل این است که این غیر آزر است که بصریح قرآن بت پرست و دشمن خدا
بوده که میفرماید وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ
مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ
خلاصه که صحیح است که پدر ابراهیم ع تارخ بوده و او غیر آزر است که بت پرست بوده و البته
اگر باز محل ایراد پیدا نمیشد وجه وجیهی بود ولی موافق فقره زیارت و حدیث اولی
که از کنز الفوائد نقل کردیم همانطور که اصلاب طاهره فرموده اند ارحام مطهره هم
فرموده اند والبته همان قسم که از طرف آباء موحدین بوده اند از طرف امهات هم باید
باشند با اینکه بدیهی است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام از طرف مادر از کی

سلاطین عجم بودند که همه مجوس بودند و ظاهرا مشرک بخداوند و حضرت صادق علیه السلام
مادرشان ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مادر ام فروه اسماء دختر عبد
الرحمن بن ابی بکر بود و این است که حضرت صادق علیه السلام فرمود ولدنی
ابی بکر مرتین و در باره ابی بکر نمیدانم بگویم جزو موحدین بود یا مشرکین و خدا
بهتر میداند و هم چنین بعد از آنحضرت موسی بن جعفر علیه السلام ابن امر بودند امهات
سایر ائمه علیهم السلام هم بعضی از اماء بودند تا حضرت حجة علیه السلام که از بطن نرجس دختر
قیصر روم که نصرانی بود و مشرک بخداوند با مسلمین محاربه داشت بودند پس در
صورتی که طهارت در آباء و امهات ایشان هم قطعا شرط است پس از این جهت
میگوئی آبا و امهات را چنانکه رسم عرب در جاهلیت بود از سلسله نسب خارج میکنی
پس حسنین علیهما السلام چگونه فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله شمرده میشوند و حضرت
عیسی چگونه فرزند نوح و ابراهیم ع در کتاب خدا شمرده شده پس همه آباء و امهات از
سلسله نسب و شجره نسب آدم شمرده میشوند بدون شبهه و معذلک ملاحظه کردی
که آباء و اجداد امهات ایشان کافر بوده اند و همان بکفر ابو بکر کافی است خلاصه
پس اگر زحمتی کشیدیم و آزر را گفتیم که عمو است یا جد مادری است اما جد مادری
بودن که رفع اشکال نمیکند و اما عمو بودن اگر بکفر آزر هم عمو بود باز رفع
اشکال در کل از طرفین نمیشود پس باید بجواب های اقناعی که از جواب نمره ۱ باصطلاح
گفته شد کفایت کنیم و با اینکه درست بحقیقت مسئله برخوردیم پس اولا باز جواب
ظاهری دیگر میگوئیم تا بعد بحقیقت برسیم پس عرض میکنم اولا شبهه نیست که کفر و ایمان از صفات
نفسانی است چنانکه در اخبار فرموده اند شخص باقرار فعلی خودش مؤمن میشود و باقرار فعلی

خود نیز کافر میشود و ممکن است انسان از اوّل عمر خود تا آخر چندین دفعه ایمان بیاورد
و باز کافر شود بلکه در یک هفته و یک روز هم این اختلاف حالات ممکن است و مانع
ندارد و در حدیث شریف فرمودند بیکی از اصحاب که آیا بر تو نمیگذرد دو وقتی که در دل
تو نه کفر باشد و نه ایمان عرض کرد چرا بسیار و در بسیار مردم هم این حال را می بینیم فرمود
بترسید از این حال که این حال است که خدا بخواهد یا از ایمان میدهد و اگر نه کفر و آنکه
اختلاف حالات در یک آدم ممکن است و باید کمال سعی و مجاهده را نمود که ایمان انسانی
مستقر باشد و مستودع نباشد و دائما در صدد ازدیاد ایمان و تکمیل آن و تحصیل
یقین باید بود و همیشه باید سعی داشت که متذکر و متوسل و معتصم و متوکل بر خداوند
باشد که او را بر ایمان ثابت دارد و در حدیث شریف فرمودند که بعض مردم را خداوند
مستقر بر ایمان خلقت فرموده پس ثابتند بر ایمان و با ایمان خواهند مرد و بعضی
ایمان ایشان مستعار است و احتمال زوال ایمان در ایشان میرود پس اگر دائما دعا
کند و از خداوند بخواهد که او را بر ایمان ثابت دارد اجابت میفرماید و ختم امر او را
بخیر میفرماید و اگر غفلت کرد هیچ اعتبار ندارد که ایمانش العیاذ بالله از دست برود
خلاصه که ذات انسانی فوق ایمان و کفر او است و این است که هر دو صفت ممکن است
که در یکجا متصف شود چنانکه ذات تو فوق قیام و قعود تو است و هر یک میتوانی
متصف شوی و دیگری از تو سلب شود و همچنین حرف و صنایع دون درجه ذات تو است
و میتوانی یک روز نجار باشی و روز دیگر حداد و روز دیگر صفار مثلا بلکه در صفات
نفسانیه چنین است و ممکن است که جاهل باشی و تحصیل علم کنی پس عالم شوی و ترک
تحصیل نمائی تا باز جاهل شوی چنانکه فرمود وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ

الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا و در همه این حالات مختلفه تو تو هستی
زیرا که ذات تو عرصه اش فوق اینها است و چنین است امر ایمان و کفر که بنص اخبار آل
محمد علیهم السلام صفت فعل انسان است و زوال هر یک و انتقال به دیگری برای او
ممکن است و در هر حال هر صفتی را که بخود گرفته باشد حکم همان را دارد و طیب و
خبث و متفرع بر همان حالی است که دارا است اما در ظاهر که بدیهی است انسان تا
اسلام دارد احکام اسلام بر او جاری میشود و معامله اسلامی با او میشود و همین که
مرتد شد معامله ارتداد با او میشود و اما در باطن هم باز تا درجاتی این امر جاری
است و حتم نیست که آنکسی که بالمآل کافر خواهد شد الآن که اظهار اسلام میکند
حکما در باطن نفاق و کفر داشته باشد بلکه ممکن است در باطن هم اسلامی داشته باشد
ولیکن چون هنوز امتحان کامل نشده همان اسلام ضعیف را در ظاهر و باطن خود دارد
عبرت بگیر که بلعم باعورا صاحب اسم اعظم میشود و بعد باز کافر بخداوند میشود
و درباره حسان بن ثابت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ما زلت مؤیدا بروح القدس
ما دمت مادحنا و ناصرنا یا لفظ قریب باین و در آخر عمر مرتد بود خلاصه که
ممکن است شخص ایمان ظاهری و باطنی هم داشته باشد اما استقرار تام حاصل نکرده
باشد و باز منقلب شود و مادام که منقلب نشده حکم او حکم مؤمنین است و طیب و طهارت
دارد پس چون این مقدمه را دانستی حال بدانکه بعد از آنکه بدلیل و برهان بر ما ثابت
و محقق شود که اجداد و آباء و امهات پیغمبر و ائمه اطهار همه باید مؤمن باشند و
معذلک در بعض آنها احتمال کفر یا یقین بآن باشد و نمیتوانیم از آنچه بر ما محقق
شده دست برداریم این است که میگوئیم ممکن است که این اشخاص در آن وقتی که حامل

این نطفهٔ مبارکه طیبه میشوند تا انوقتی که از ایشان خارج شده طیبه طاهره بالعرض
در ایشان بروز کرده باشد و بعد از انکه ان نطفه از آن محل بیرون رفت منقلب شوند
و صورت دیگر بواسطه ایمان بپوشند و این امر مثل است که بر ما مشتبه است و نمیدانیم و خبر از
دلهای مردم نداریم اما خداوند دانا است والله اعلم حیث یجعل رسالته والبته
بصرف صورت ظاهر حکم بر واقع نباید کرد تا نمی‌بینی که خداوند در بارهٔ عیسی علیه السلام
میفرماید وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ با اینکه
بظاهر شخصی که شبیه عیسی علیه السلام بود دست آورده بودند و قتل و صلب
بر او وارد آمده بود ولی خداوند میداند که او عیسی نبود و شبیه او بود پس انکه
قول یهود و نصاری را میفرماید خلاف تمام بعد از انکه یقین کردیم که اجداد و
آباء و امهات ایشان همه باید مؤمن باشند و انکار و نسب ظاهر را هم که البته شرعا و
عرفا نمیتوانیم کرد این است که میگوئیم این گونه اشخاص در ان حالی که حامل این نطفهٔ
طیبه طاهره شده اند البته ایمان مستعاری داشته اند که محکوم بطیب و طهارت
بوده اند و هر چند که ما خبر از واقع نداشته باشیم ولی بعد از انکه مشاهده نمودیم که
ایشان از این ثمره حاصل شده اند دیگر حق تردید و شک و ارتیاب در بارهٔ ایشان
نداریم و از جملهٔ مؤیدات این مطلب این است که در اخبار مکرر داریم که از کمال
محبت که با براهیم علیه السلام داشت و واضح بود محفوظ بماند ولی از ترس نمرود نمیتوانست
هو حقه اظهار محبت خود را نماید خلاصه تصور کن مثلاً که ما کاشته ایم سیبی
درخت سیب حاصل میشود و حنظل از درخت حنظل حال اگر ما سیبی را مشاهده
کردیم که بدون شبهه سیب و ظاهر و باطن و طعم و رایحه و جمیع آثار ان سیب است

و کسی بگوید که من دیدم یا شنیدم که اصل قلم این درخت را از حنظل مثلا بریده و او را
اینجا غرس کرده اند و این میوه حنظل است آیا هیچ عاقل از او میپذیرد که سیبی ثمر
حنظل بثمر دهد هر عاقل خواهند گفت که البته همان درخت سیب بوده و قلم را
ریشه سیبی آورده و غرس کرده اند و این سیب اینجا حاصل شده پس اگر نظر ثاقب باشد همان
طور که نتیجه را از مقدمات صحیحه معلومه میتوان دست آورد مقدمات را هم میتوان
از نتیجه صحیحه معلومه بدست آورد و فرق نمیکند با بلکه یقینی که بعد از حصول نتیجه بطور
کمال صحت حاصل میشود بمقدمات سابقه هزار مرتبه محکمتر است تا یقینی که از ظاهر
مقدمات سابقه حاصل شود و شاهد این مطلب از اخبار ان است که فرمودند هر که
صبح کند و برد حب ما را بر دل خود بیابد پس باید حمد کند خدا را بر بادی نعم عرض شد
بادی نعم چیست فرمود طیب مولد و اخبار باین معنی متعدد است پس ببین که از
ولایتی که امروز در دل خود می‌بینی استدلال میکنی که پدران گذشته تو بتو خیانت
نکرده اند خلاصه که این بیان اگر چه با از بیانات ظاهرتر است ولی از اینکه بالاجمال
بگوئیم که آذر عم ابراهیم علیه السلام بوده محکمتر است زیرا که احتمال اینکه جد مادری هم بوده است
میرود و بنا بر این فرق نمیکند و بدلیل موعظهٔ حسنه میگوئیم که اگر واقع نفس الامر
همین است که بمقتضای دلیل ظاهر شد فیها المراد و اگر بالفرض چنین هم نباشد البته
یقین ما در بارهٔ محمد و آل محمد علیهم السلام محکمتر از این است که باین شبهه بتوانیم
از عقیدهٔ خود دست برداریم ثبتنا الله و ایاکم بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا
و فی الآخرة بحق محمد و عترته الطاهرة صلوات الله و سلامه علیهم و در بیان حقیقت
این مطلب اولا اخبار چند روایت میکنیم و بعد آنچه خداوند خواسته باشد از

مدلول آنها بیان کرده میشود و لا حول و لا قوة الا بالله پس بعض اخبار که گذشت
و از آن قبیل است در زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله میخوانی و اودعته الاصلاب الطاهرة
و نقلته منها الی الارحام المطهرة لطفا منک له و تحننا منک علیه اذ وکلت لصونه
و حراسته و حفظه و حیاطته من قدرتک عینا عاصمة حجبت بها عنه مدانس العهر و
معایب السفاح و نیز در زیارت روز اربعین است اشهد انک کنت نورا فی الاصلاب
الشامخة و الارحام الطاهرة لم تنجسک الجاهلیة بانجاسها و لم تلبسک المدلهمات
من ثیابها و نیز در یکی از زیارات مخصوص است کنت نورا فی الاصلاب الشامخة و نورا
فی ظلمات الارض و شاهد عبارات بسیار در کتب مزار و سایر اخبار از این قبیل است
و چون محل انکار نیست حاجت بتفصیل ندارد و من جمله فرمایش پیغمبر است در
حدیثی که بحضرت امیر علیه السلام میفرماید فکانت الطینة فی صلب آدم و نوری و نورک بین
عینیه فما زال ذلک النور ینتقل بین اعین النبیین و المنتجبین حتی وصل النور و
الطینة الی صلب عبد المطلب فافترق نصفین الی آخر و در حدیث دیگر نیز بعد از آنکه
بدء خلقشان را بیان فرمود فرمود پس سپرد ما را با آن نور در صلب آدم پس همیشه
منتقل میشد از اصلاب و ارحام از صلبی بصلبی تا اینکه فرمود واقع شد بنام عبد الله
فاطمه پس جدا شد نور بدو جزء جزئی در عبد الله و جزئی در ابیطالب پس این است قول
خدا تعالی و تقلبک فی الساجدین یعنی در اصلاب نبیین و ارحام نساء ایشان پس باین
منوال جاری فرموده خدا تعالی ما را در اصلاب و ارحام و زائیده اند ما را اباء و امهات
از نزد آدم علیه السلام و بدانکه کیفیت خلق ایشان در مبدأ ایجاد و تنزلشان در عوالم و
مراتب ملک تا باین عالم در اخبار با الفاظ و عبارات مختلف بیان شده است که در صدد

احصاء همه آنها در این مختصر نیستم فقط یک حدیث نقل میکنیم از حضرت صادق ع
از پدر بزرگوارش از جد خود از پدرش از علی بن ابیطالب علیهم السلام که فرمود بدرستیکه خدای
تبارک و تعالی خلق فرمود نور محمد صلی الله علیه و آله را پیش از آنکه آسمان و زمین
و عرش را خلقت فرموده باشد تا اینکه فرمود که خلق فرمود از او دوازده حجاب
حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت
و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب
شفاعت بعد حبس فرمود محمد را در حجاب قدرت دوازده هزار سال و او میگفت
سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال و او میگفت سبحان عالم السر
و در حجاب منت ده هزار سال و او میگفت سبحان من هو قائم لا یلهو و در حجاب
رحمت نه هزار سال و او میگفت سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب سعادت هشت
هزار سال و او میگفت سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار
سال و او میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال و او
میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب هدایت پنج هزار سال و او میگفت سبحان
ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال و او میگفت سبحان رب العزة
عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال و او میگفت سبحان ذی الملک و
الملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال و او میگفت سبحان الله و بحمده و در
حجاب شفاعت هزار سال و او میگفت سبحان ربی العظیم و بحمده بعد ظاهر فرمود اسم او را
بر لوح پس چهار هزار سال بر لوح بود بعد ظاهر فرمود او را بر عرش پس بر ساق عرش
مثبت بود هفت هزار سال تا اینکه خداوند عز و جل او را وضع فرمود در صلب آدم
علیه السلام بعد نقل فرمود از صلب آدم بصلب نوح بعد از صلبی بصلبی تا اینکه

بیرون آورد خدای عز وجل او را از صلب عبد الله بن عبد المطلب تا آخر حدیث شریف
عرض میکنم مراد از این حجب در کون اجمالا چهار مرتبه مشیة الله است و از مقام فواد تا
جسم که هشت عالم است و رویهم دوازده میشود و در هر مقام خداوند عالم جل شانه
ماده و صورتی برای ظهور این نور مقدس ایجاد فرموده است که این نور را در آن
مقام حبس فرموده و مصور بآن صورت شده و مشغول بذکر خداوند بوده است
و از باب اینکه مدت وقوف آن در حجب یکی نسبت بخود آن مقام است و یکی نسبت
بوساطتی که برای مقام اسفل دارد و ظرف هم در وجود نیست که جای خود را خالی
بگذارد این است که مدت وقوف در هر حجاب باین منوال تفاوت میکند و معذلک
هم برای هیچیک انقضاء و اختتام نیست و در هر مقام متابد بخلود است مثل ظاهری
برای این مطلب این است که آبی را که بنهر میاندازند مثلا اگر قسمت کنی این نهر را از اول
تا آخر بر ده قسمت اول برای آب مدت وقوفی هست نسبت بخود این قسمت و مدت دیگر
باز میخواهد که جاری باشد برای وساطت و رسانیدن بقسمت دوم و هم چنین نسبت
بقسمت سوم و چهارم تا آخر و هم چنین قسمت دوم نسبت بما بقی و سوم بما بقی
و هکذا خلاصه که مراد از این حجابها عوالم تنزلیه ایشان است تا این عالم و این است معنی
حدیثی که از کنز الدقائق نقل کردیم که از پیغمبر ص نقل کرده که فرمود لم یزل ینقلنا الله تعالی
من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی فی عالمکم هذا لم یدنسنی بدنس
الجاهلیة عرض میکنم کلمه اخرجنی فی عالمکم یعنی مراد در عالم شما که عالم اجسام باشد
بیرون آورد و ملاحظه کن که عالم اجسام از اول زمان آدم علیه السلام تا حال و بعد از این
تا قیامت همین عالم است و آن وقت که از عوالم غیب ظاهر شده و در صلب آدم قرار گرفته

همان وقت است که بعالم بشریت ظاهر و بعالم اجسام در آمده است پس مراد از این اصلاب
طاهرین و ارحام مطهرات که قبل از خروج در عالم ما است همان مراتب حجب دوازده گانه
است که در حدیث حجب فرموده تا بصلب آدم علیه السلام نزول فرموده است و بحجب
شرع میگوییم که مراد از حجب دوازده گانه ائمه اطهارند صلوات الله علیهم چنانکه از
جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش از جدش از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت شده که
فرمود بدرستیکه خداوند خلق فرمود نور محمد صلی الله علیه و آله را پیش از خلق مخلوقات
بچهارصد و بیست و چهار هزار سال و خلق فرمود از آن دوازده حجاب مراد بحجب ائمه
علیهم السلام هستند انتهی پس خداوند نور محمد صلی الله علیه و آله را نازل در آن
حجب فرموده که اشاره بآن میفرماید در کتاب مجید الذی یریک حین تقوم
وتقلبک فی الساجدین و مراد از ساجدین اهل بیت آن حضرتند چنانکه
در حدیث شریف وارد شده پس آن بزرگوار در این حجب دوازده گانه که فرمود هو
المحتجب و نحن حجبه نازل شده است و هنگامیکه از حجاب شفاعت که دوازدهمی ایشان
است بیرون آمد ظاهر در لوح شد که مقام حضرت صدیقه طاهره باشد سلام الله
علیها که همه این کلمات طیبه بر این لوح مبارک مرتسم شده است و اینها مراتب غیبیه
ایشان است که نسبت باین عالم همه برتری دارند و بعد از آن ظاهر در عرش شد چنانکه
در اخبار بسیار فرموده اند و حضرت امیر علیه السلام در خطبه شریفه میفرماید محمد العرش
عرش الله علی الخلائق و این مقام عرش الله ادنی است که مراتب بسیار را تنزل کرده تا
باین مقام رسیده و اشاره باین مقام است که فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
و حضرت امیر علیه السلام نیز فرمود کنت ولیا و آدم بین الماء والطین و اینجا بودند که حضرت

... کتابخانه مسجد اعظم قم

آدم علیه السلام نظر بساق عرش کرد انوار ایشان را مشاهده نمود که میفرماید فَتَلَقّیٰ
آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ و از اینجا عکس انداخت بصلب
آدم علیه السلام چنانکه در آخر حدیث فرمودند و چون کلام باینجا رسید باز حدیث
دیگر بنظر رسید که اشاره بهمین اصلاب و ارحام طاهره میکند و اگرچه طولانی
است باز نقل میکنم از حضرت موسی بن جعفر کاظم علیه السلام که فرمود بدرستیکه خدای
تبارک و تعالی خلق فرمود نور محمد صلی الله علیه و آله را از نوری که اختراع فرمود آن را از نور
عظمت خود و جلال خود و آن نور لاهوتی بود که ابتداء از لاه شده بود یعنی از الهیت از اینجهت
انجانیکه ابتدا از ان شده و تجلی فرمود برای موسی بن عمران علیه السلام بان در طور سیناء
پس قرار نگرفت برای او و طاقت رؤیت او را نیاورد و ثابت نماند تا اینکه افتاد و غش
کرد و این نور نور محمد صلی الله علیه و آله بود پس چون اراده فرمود که خلق کند محمد صلی
الله علیه و آله را از ان قسمت فرمود ان نور را بدو شطر پس خلق فرمود از شطر اول
محمد صلی الله علیه و آله را و از شطر آخر علی بن ابیطالب علیه السلام را و خلق نفرمود از این نور غیر
این دو را خلقت فرمود خدای تعالی این دو را بدست خود و دمید در ان دو بنفس خود
از نفس خود برای نفس خود و مصور فرمود اند و را بصورت اند و ان دو را امنای خود
قرار داد و شهدای بر خلق خود و خلفای بر خلیقه خود و عین خود بر ایشان و لسان خود
بسوی ایشان بود بعد گذاشت در ایشان علم خود را و تعلیم فرمود بان دو بیان را و
مطلع فرمود بر غیب خود و یکی را نفس خود قرار داد و دیگری را روح خود که قائم نمیشود
یکی از ان دو بغیر صاحبش ظاهر ان دو بشریت است و باطن ان دو لاهوتی است و ظاهر
شدند برای خلق هیاکل ناسوتی تا اینکه طاقت رؤیت ان دو را بیاورند دران قول

خداوند است وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَا يَلْبِسُونَ پس ان دو مقام رب العالمین مسند
و در حجاب خالق خلایق اجمعین بان دو افتتاح نموده بدء خلق را و بان دو ختم میفرماید ملک
و مقادیر را بعد اقتباس فرموده از نور محمد فاطمه دختر او را هم چنانکه اقتباس کرده نور
او را از نور خود و اقتباس فرمود از نور فاطمه و علی حسن و حسین را مثل اقتباس چراغها
ایشان خلق شده اند از انوار و منتقل شده اند از ظهری بظهری و صلبی بصلبی و از رحمی
برحمی در طبقه علیا بدون نجاست بلکه نقلی بعد از نقلی نه از ماء مهین و نطفه خشره پست
مثل سایر خلقش بلکه انواری بودند که منتقل شدند از اصلاب طاهرین بارحام
مطهرات بجهت اینکه ایشان صفوه صفوه اند که برگزیده ایشان را برای نفس خود و قرار
داده ایشان را خزان علم خود و رسانندگان از خود بسوی خلقش ایشان را قائم مقام
نفس خود قرار داده بجهت اینکه دیده نمیشود و درک کرده نمیشود و شناخته نمیشود
کیفیت او و نه انیت او پس این جماعت ناطقون مبلغون از او و متصرفون در
امر او و نهی او پس بایشان ظاهر میشود قدرت او و از ایشان دیده میشود آیات و معجزات
او و بایشان و از ایشان شناسانیده است نفس خود را بعباد خود و بایشان اطاعت
کرده میشود امر او و اگر ایشان نبودند خدا شناخته نمیشد و دانسته نمیشد که چگونه
عبادت کرده شود رحمن پس خداوند جاری میکند امر خود را هر قسم که بخواهد لا
يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ تمام شد حدیث شریف و بعض اخبارات
جزئیه بین این حدیث و حدیث عجیب هست که مثلا خلقت حضرت فاطمه علیها السلام را پیش
از حسنین ع شمرده اند و این بملاحظه ظاهر دنیا است و الا مرتبت حقیقی همان است که از
حدیث عجیب استخراج نمودیم و ائمه مقدم بر حضرت فاطمه اند و الرِّجَالُ قَوَّامُونَ

علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و هم چنین مثل اینکه د
وصف آن نور فرموده است که این همان نوری است که برای موسی بن عمران علیه السلام
تجلی فرموده یعنی بعد از تنزل بسیار که از مقام خود فرموده و بعرصه کوه سینا رسیده
است که قومی از شیعیان آل محمد علیهم السلام هستند که خداوند خلق عرش خانه
فرموده که مراد حقیقت خود حضرت موسی علیه السلام باشد نه اینکه مقام ذات این نور
برای موسی بن عمران علیه تجلی فرموده باشد خلاصه پس در آخر این حدیث شریف صریحا
اشاره باین اصلاب طاهره و ارحام مطهره فرموده است که ایشان در طبقه علیا
هستند و ارحام همین و نطفه در دیه مثل سایر خلق نیستند پس ایشان غیر این اصلاب
ظاهره اند که از طبقات سفلا اند پس این اصلاب ارحام همان درجات حجب مراتب
ائمه اطهار صلوات الله علیهم است که خداوند در کتاب مجید خود فرموده است و
وصینا الانسان بوالدیه احسانا و در حدیث شریف فرمودند
که انسان پیغمبر است ص و والدین حسن و حسین هستند پس عجبی نیست که بگوییم
ائمه اطهار ع اصلاب ارحام غیبیه رسول خدا ص هستند نسبت بجلوه کردن در
این عالم فرموده بعد از سیر در دوازده حجاب بعد از نزول در لوح خلاصه که غرض
اینست که اصلاب ارحام حقیقیه ایشان که بدون هیچ شائبه رجس هست این اصلاب
و ارحام است و شبهه در این مطلب نیست و این است کتاب الهی که لا یمسه الا
المطهرون و هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و اگر خواسته
باشی بزبان علمی هم بیان این مطلب را عرض میکنم که اصل ماده و صورت اجزاء وجود
شیء هستند و حقیقت شیء فوق آن دو است مثلا در مولود انسانی فؤاد و حقیقت

اوست و عقل او مقام ماده او و فؤاد او در نفس او مقام صورت او و بالعرض که ماده را
رکن اقوی میشمریم اقوی از صورت است نه اقوی از حقیقت اجزاء وجود شیء البته پست
تر از شیء هستند یعنی که اجزاء را ترکیب میکنی که صورت جامعه آنها را بدست بیاوری پس
معلوم است که صورت جامعه افضل و اشرف از اجزاء آن است و اگر نه این بود و اجزاء افضل
بودند تو اکتفا بهمانها میکردی و عقب ادنی و اخس نمیرفتی پس بدون شبهه اجزاء وجود
شیء اخس از صورت جامعه آن است پس ماده و صورت شیء که اجزاء آن است از خود او پست تر
است و این مطلب هم در جای خود معلوم است که ماده مولود از طرف پدر است بلکه خود
آن پدر اوست و صورت مولود از طرف مادر است که خداوند فرموده یصورکم فی
الارحام کیف یشاء بلکه خود صورت مادر اوست و پدر و مادر در حقیقت عینا
خود ماده و صورت هستند بلکه پدر ظاهر را هم که پدر میگویند محض همین است که در مقام
و حامل ماده انسانی است و مادر ظاهر را هم که مادر میگویند محض همین است که وعاء صورت
است و قالب آن و الا نفس صورت مادر اوست و ام او و همین است معنی حقیقی فرمایش
پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمودند السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه
یعنی سعید سعید است بصورت سعادت خود که اکتساب کرده و شقی شقی است بصورت
شقاوت خود که اکتساب کرده چنانکه حلیت و طهارت سرکه بصورت آن است و حرمت
و نجاست خمر بصورت آن است با اینکه ماده شاید یکی باشد که منقلب شود خلاصه
که ماده و صورت که پدر و مادر در حقیقت شیء هستند اجزاء وجود او بند و اجزاء البته از
حقیقت جامعه پست ترند پس چون این مطلب را دانستی عرض میکنم بدانکه برای خاتم
صلی الله علیه و آله هم اجزاء وجودی است و ماده و صورتی که پدر و مادر او محض در

عرضه حقیقت هستند واگر چه ایشان کمال وحدت را دارند واشهد ان ارواحکم و
نورکم وطینتکم واحدة طابت وطهرت بعضها من بعض ورد معنی لك بدون شبهه
درجات ائمه پست تر از حقیقت خاتم است با کمال وحدت وایشان بمنزله ماده و
صورت آن حضرتند ملاحظه نمیکنی که حضرت امیر علیه السلام نفس پیغمبر صلی الله علیه واله
شمرده میشود ونفس مقام صورت است ویا ملاحظه نمیکنی که از القاب حضرت فاطمه علیها
یکی ام ابیها است وام چنانکه دانستی مقام صورت است وکنیه حسن بن علی علیهما ابو محمد
وابو عبدالله است ومحمد وعبدالله هر دو از اسماء پیغمبر است پس که آن دو بزرگوار
پدران حضرت شمرده شده اند چنانکه خداوند در کتاب خود با تخصیص وصیت فرموده
که بوالدین احسان فرماید واز حدیث دانستی که مراد از والدین این دو بزرگوارند
علیهما وانیکه در بعضی مقامات یاد کلمه والدین را اشرف واکبر میشمرند محض آنست
که محل بروز نعمت خداوند هستند وتعظیم ایشان وشکر ایشان راجع بخداوند است
وخداوند فرموده أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ وفرموده است
شکر باید کرد نعمت بر دست انها جاری میشود بجا باید آورد ومن لم یشکر العبد لم
یشکر الرب ولیحتم نیست که والدین از خود انسان اشرف باشند چنانکه امثال و
نظایر آن بسیار است ودر همین مقام که محل نظر است پیغمبر صلی الله علیه واله وائمه طاهرین
نسبت باباء وامهات ظاهره از همه اشرف بودند واحترام ایشانهم منظور میداشتند حضرت
نسبت بحضرت ابراهیم فرموده است که سال کبر او را مقدم بر من بدارید بگوئید علیه وعلی نبینا واله السلام
بلاهتشان ابراهیم بدرجه ایشان نمیرسید بلکه شیعه ایشان است که خداوند میفرماید وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ
لَإِبْرَاهِيمَ ومیتوانم گفت که پدر ومادر نسبت بظاهر فرزند اشرفند اما ظاهر پدر ومادر نسبت بحقیقت فرزند

اشرف نیستند این خلاصه غرض آن بود که اصلاً پدر ومادر ماده وصورت شئ هستند ودر
مقام تفصیل ائمه اطهار که بعد درجه پیغمبرند پس بمنزله پدر ومادر وماده وصورت
پیغمبرند پس این اصلاب وارحام مند که پاک وپاکیزه اند از هر رجس وشک وجهالت
وَإِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيرًا وبعد از انکه نور مقدس خاتم صلی الله علیه واله در عرش این عالم قرار
گرفت واز عرش این عالم عکس بصلب آدم علیه السلام انداخت واز صلبی بصلبی
بطنی ببطنی آمد برای این کیفیتی است که در اخبار آل محمد علیهم السلام بیان آن فرموده اند
ومایید بعض اخبار را ذکر کنیم تا مفاد آنها ام ولا حول ولا قوة الا بالله ظاهر شود پس
من جمله حدیثی است که بطور اطلاق فرموده است حضرت صادق علیه السلام که خدای عز وجل
چون اراده فرمود که آدم علیه السلام را خلق کند فرستاد جبرئیل را در اول ساعت از روز جمعه
پس قبض نمود بدست راست خود قبضه را از آسمان هفتم تا آسمان دنیا وگرفت از هر
تربتی را وقبض نمود قبضه دیگر از زمین هفتم علیا تا زمین هفتم قصوی پس امر فرمود خدای
عز وجل کلمه خود را پس نگاه داشت قبضه اولی را بیمین خود وقبضه اخری را بشمال خود
پس شکافت گل را بید وحصه پس خلق فرمود از زمین خلقی را واز سموات خلقی را پس فرمود
بانچه بدست راست او بود که از تو است رسل وانبیاء واوصیاء وصدیقون و
مؤمنون وسعداء وهر که اراده کرامت او را دارم پس واجب شد از برای ایشان انچه فرمود چنانکه
فرمود وفرمود بانچه بدست چپ او بود که از تو است جبارون ومشرکون وکافرون و
طواغیت وهر که اراده خواری وشقاوت او را دارم پس واجب شد برایشان انچه فرمود چنانکه
فرمود بعد از آن دو طینت جمیعاً مخلوط شدند واین است قول خدای عز وجل ان

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم

الله فالق الحب والنوی پس حب طینت مؤمنین است که انچنان طینتی که خداوند
محبت خود را بران القا فرمود ونوی طینت کافرین است که دور از هر خیری شدند و
نوی را نوی باسم گذاردند بجهت همینکه نای عن کل خیر و دور شد از خیر وفرمود خدای
عز وجل یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی پس حی مؤمنی است
که بیرون میاید طینت او از طینت کافر ومیت انچنانی که بیرون میاید از حی ان کافر
انچنانی است که بیرون میاید از طینت مؤمن پس حی مؤمن است ومیت کافر واین است
قول خدای عز وجل او من کان میتا فاحییناه پس موت او اختلاط طینت
اوست با طینت کافر وحیوة او در وقتی است که خداوند عز وجل تفریق میکند میان
ان دو بکلمه خود هم چنین بیرون میاورد خدای عز وجل مؤمن را در میلاد از
ظلمت بعد از دخول در ان بسوی نور وبیرون میاورد کافر را از نور بسوی ظلمت بعد
از دخول ان بسوی نور واین است قول خدای عز وجل لینذر من کان حیا
ویحق القول علی الکافرین ونیز از حضرت صادق علیه السلام روایت شده
است که خداوند هر گاه اراده فرماید که خلق فرماید مؤمن را از مؤمن ومؤمن را
از کافر میفرستد ملکی را پس میگیرد قطره از اب مزن پس القا میکند برو وتره پس یکی
از ابوین از ان میخورند واین مؤمن از ان است ونیز از ان حضرت است که فرمود در
جنت درختی است که اسم ان مزن است پس هر گاه اراده کند خداوند که مؤمنی را خلق
فرماید قطره از ان میچکاند پس بقله یا ثمره نمیرسد که از ان مؤمنی بخورد یا کافری
مگر اینکه خداوند عز وجل مؤمنی از صلب وبیرون اورد ونیز فرمود که نطفه مؤمن در
صلب مشرک میباشد وهیچ از شر با و نمیرسد تا اینکه در رحم مشرکه واقع میشود وهیچ

از شر با و نمیرسد تا اینکه بزمین بگذارد او را وهمین که وضع نمود هیچ از شر با و نمیرسد
تا اینکه قلم برا و جاری شود ونیز حدیث دیگر بهمین مضمون رسیده است که علی بن یقطین
بحضرت ابو الحسن موسی علیه السلام عرض کرد که من تربیت کرده ام از وغای ابی عبد الله علیه السلام پسر
یقطین را اولاد او پس فرمود یا ابا الحسن نیست نظور که خیال میکنی این است وچنین
نیست که مؤمن در صلب کافر بمنزله حصات است که در خشت باشد باران میاید و
خشت را میشوید وضرری بحصاة وارد نمیشود واز ابی حمزه روایت شده است گفت داخل
شد سعد بن عبد الملک وحضرت ابو جعفر علیه السلام او را سعد الخیر نام کرده بود واو
از اولاد عبد العزیز بن مروان بود بر ابی جعفر علیه السلام وناگاه زاری میکرد مثل زاری زنان
پس حضرت فرمود چه چیز تو را میگریاند عرض کرد وچگونه نگریم حال اینکه من از شجره
ملعونه در قران هستم پس فرمود تو نیستی از ایشان تو اموی هستی از ما اهل بیت بشنید
قول خدای عز وجل را که حکایت از ابرهیم میفرماید فمن تبعنی فانه منی
ونیز حضرت امیر علیه السلام فرمود محمد پسر من است از پشت ابی بکر ونیز با بن عباس نوشتند
که محمد بن ابی بکر شهید شد ونزد خدای عز وجل او را احتساب میکنیم که فرزند ناصح
عالم کار وحی بود یعنی ساعی در خیر بود واخبار باین مضامین وانچه راجع باین مطالب است
از حد احصاء خارج است خلاصه اولا بدانکه نسبت بابا وامهات متصله نسبت
با نبیا وائمه که محل سخن نیست که نعوذ بالله کافر یا مشرک باشد وچنین چیزی اصلا
بنظر نرسیده است فقط محل سوال از دو نسبت بحضرت ابرهیم علیه السلام که انهم بحسب
اخبار وتواریخ دانستی که پدر انحضرت نبوده است وعم انحضرت بوده یا جد مادری
انحضرت وپدر انحضرت تارخ است میماند سخن در اباء وامهاتی که فاصله داشته اند

وجز واجد دبوده اند پس بعد از انکه بموجب اخبار وخاصه حدیث اول که مفصلا
بیان اختلاط طینتین را فرموده اند معلوم شد که دلیل امکان این مطلب است وصریحا
فرموده اند که مؤمن از پشت کافر ومشرک بیرون میاید وهیچ ضرری بحال وی نمیرساند
بلکه مانند حصاة از خشت انهم جدا میشوند وهیچ ضرری از خشت بحصاة نمیرسد بلکه
توالد وتناسل حقیقة بین حصاة وخشت نبوده است وبالعرض این دو پهلوی هم افتاده
اند واین است که نسبت بمؤمنین وکفار در قیمت فرموده است جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ
كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وفرموده است يَوْمَئِذٍ لَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ
وفرموده است يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ
كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وگمان نکنی که در قیمت مطلقا نسب نیست بلکه نسبهای
عرضی منقطع میشود ونسبهای ذاتی برجا است واین است که رسول خدا صلی الله
علیه واله فرموده هر سببی ونسبی منقطع است در قیمت مگر سبب من ونسب من وفرمودند
المؤمن اخو المؤمن لابیه وامه ابوه النور وامه الرحمة خلاصه پس این نسب حقیقی است
که هرگز انقطاع ندارد واما نسبهای که از اعراض دنیا است وعرضی مصاحبت ومجاورت
عرضیه است در نزد خبیر بصیر ابدا محل نظر نیست تصور کن در مثل همان مثلی که امام
علیه السلام زده اند فرضا عوض حصاة قطعه طلائی باشد که بعد از انکه از معدن در امده
در خاکها افتاده وزیر ورو میشده است تا انکه چندی در میان تل خاکی بوده بعد فرضا
دیوار چینه از خاک این تل بنا کرده اند بعد از ان چینه را نرم کرده خشتها از ان ساخته
اند واز ان خشت عمارت ساخته اند بعد باران امده وعمارت را خراب کرده وگلها
داشسته تا ذات طلا در میان انها نمودار شده است حال کسی در این حال از تو

نسب این طلا را بپرسد چه خواهی گفت اگر بچشم ظاهر ونظر سطحی ملاحظه کنی البته میگوئی
این طلا فرزند حاصل از این عمارت واز این خشت است وخشتها حاصل از ان چینه و
چینه حاصل از ان تل خاک وتل خاک را سابقا از معدن بیرون اورده اند وروی هم
ریخته اند پس حاصل از معدن است ودیگر خبری از جائی نداری وبحقیقت پی نبردی
اما اگر از حکیم خبیر بصیر پرسیده بودی هیچ نظری باین حالات واوقات گذشته عرضیه
این طلا نداشت ومیگفت طلا فرزند بخار ودخان است که خداوند ان دو را در
معدن مکون فرموده بود واول بخاری بود فقط وبعد حرارت افتاب بدان اثر کرد
وبعضی از رطوبات ان را تحلیل برد پس دخانی از نفس همان بخار حاصل شد
زوجه برای بخار شد که میفرماید خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا بعد
میان ان دو فعل وانفعال حاصل شده وبعض اجزاء ان دو با قبضه از تراب خاص
بمیزان اعتدال ترکیب شده وطلا از این سر حاصل شده است پس بخار ماده این است و
پدر ان ودخان صورت این است ومادر ان وقبضه تراب هم همان است که ملک
میان نطفتین میریزد بامر خداوند وسبب تالیف بخار ودخان میشود واین بخار
اگر بحکیم دیگر برسد میگوید عین واقع است که این شخص گفته اما مردم جاهل که
يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ
همان ترتیبی را که اول دیده وشنیده اند حفظ نموده وتکرار میکنند وغیر از اختلاف
ضرورت وبداهت میشمرند وچیزی چند را در سلسله نسب این طلا میشمرند که
هیچ ربط بان ندارد وهم چنین فی المثل اگر مروارید را اگر از دریا بیرون اورده
بعضی از دانهای ان در خاک بریزد وان خاک چندی پهلوی دریا ریخته باشد

بعد از این صورت عمارتی بسازند بعد باران بیاید و عمارت را خراب نماید و ذاتهای
مروارید در خاک پیدا شود پس این جاهلی بپرسند که نسب این مروارید چیست خواهند گفت
که اینها حاصل از این عمارتست و عمارت از تل خاک و تل خاک مثلا از دریا بیرون
آمده ولی اینها حرفهای جاهلانه است و اگر از عالم بپرسی میگوید صدف جوانی است
در دریا که همین که باران می آید بالا می آید و شکم خود را میگشاید و قطرات باران
در آن میریزد پس شکم خود را میبندد و بته دریا فرو میرود و متصل بزمین میشود و ریشه
میگذارد و خورده خورده قطرات باران بمناسبت صدف منعقد میشود و بصورت
مروارید میشود و اصل این مروارید از آنجا است نهایت بالعرض چندی در خاکها افتاده است
و دخلی بخاک ندارد حال این کیفیت که عرض شد در همه مقامات جاری میشود و انبیا و
اولیا هم که گرفتار این خلق شدند و ناچار در مخاطبات باید قسمی بفرمایند که خلق تعقل
کنند این است که الفاظ و عباراتی را میفرمایند و غالبا غرضشان همان معانی حقیقیه
است اما شنوندگان غالبا حمل بر معانی ظاهریه سطحیه میکنند و از حقیقت غافلند
و این است که کمی از ایشان باصل مطلب میرسند و شیخ اوحد اعلی الله مقامه بیاناتی در
اینمسئله میفرمایند در رساله قطیفیه انجا که بیان میفرمایند که فاسق چگونه متولد از
امام میشود با آنکه فلان چگونه یکی از پدران آن حضرت خواهد بود و مسائل دیگر که در
آن رساله شریفه مناسب این معنا است که من جمله سؤال میکند که نظیر عیسی بن مریم علیهما السلام
در این امت کیست و بیان میفرمایند که همه آنچه در امم سابقه بوده است البته باید در
این امت باشد و بوده و هست اما اگر همه بعینها بهمان صورتها شده واقع شود امتحان
و افتتان باطل میشود و چون همه این امور برای امتحان خلق است این است که بعضی

تعبیرات در صورت ظاهر داده میشود بمقتضای قول خداوند در عمل حضرت سلیمان
نَکِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَکُونُ مِنَ الَّذِینَ لَا یَهْتَدُونَ
تا معلوم شود که آنکه هدایت میشود کیست و آنکه گمراه میشود کیست و خلاصه
سخن اینکه مثل ابی فلان را بکلی از سلسله نسب محمد خارج میکنند و استناد می
فرمایند بقول حضرت ابرهیم علیه السلام مَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي و بقول خداوند
خطاب بحضرت نوح علیه السلام درباب پسرش که إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِكَ
إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ و اگر درست ملتفت مطلب باشی آنقدر ادله و
براهین از آن در فرمایشات اهل بیت سلام الله علیهم خاصه در انساب شیعه خودشان
و انساب دشمنان ایشان خواهی دید که احصا کرده نمیشود و در کتاب المبین در ابواب
بدن شیعه بسیاری از آنها مذکور است و خلاصه مطلب این شد که اما در مؤمنین
از شیعه ایشان که بدلالت اخبار بسیار ممکن است که بظاهر مؤمن از کافر و مشرک بیرون
بیاید و ما دام که در صلب و یا رحم او است اصلا شری از او بمؤمن نمیرسد مگر در بعضی از
ضعفاء مؤمنین که مسحه از طینت کافر در طینت مؤمن بماند و بزودی و لو تا دم مرگ باشد
زایل میشود و اما در اقویا و کاملین از همان ابتدا شری غالبا نها نیست و بنظر واقع آن کافر
یا مشرک بکلی از سلسله نسب خارج است مثل محمد بن ابی بکر که فرمود محمد ابنی من ظهر ابی بکر
و در حدیث دیگر ولد ناصح عالم فرمود و اسمی از ابی بکر ذکر نکرد پس با این نحو ممکن است که
عرض عارض بعضی از مؤمنین بشود اما ضرری بحال ایشان نمیکند و همه رجوعشان
بمبادی عالی خودشان است تا آنکه امر میرسد بوجود ائمه و انبیاء صلوات الله علیهم و اباء
و امهات متصله ایشان که دیگر فرط نورانیت ایشان نمیگذارد که از کفر و شرک دیگر اثری

در ایشان بماند تصور کن از اول طلوع فجر که آفتاب بالا میآید ظلمات بنائے کند که شب
تا آفتاب طلوع میکند و مقارن طلوع آفتاب یکبار از ظلمات شب اثرے نیست مگر باندازه
اغبره و اهبیه و رطوبتے که در هوا از شب باقی مانده است که همینکه آفتاب مستعلی شد همه را
باطل و مضمحل میکند و در رابعة النهار کمال روشنی را حاصل میکند و چنین است امر
در اینمقام اباء و امهات ایشان البته مؤمنین کاملین خواهند بود ولے بدرجه
عصمت کلیه ایشان نمیرسد مگر در وجود مقدس خود ایشان که بمقتضاے قول خداوند
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا این علاوه حال سلسلهٔ نسب ایشان منحصر است
باصلاب طاهرین و ارحام مطهرات امّا در عالم اعراض چاره چیست جز اینکه جلواتے
مناسب عالم اعراض بخود بگیرند چنانکه ازواج ایشان که مخلوق از انفس ایشان بوده اند
البته پاک و پاکیزه بوده اند امّا معذلك اعراض ظاهره مقتضے میشود که عایشه و حفصه را
هم یکوقتے بسمت زوجیت قبول بفرمایند ولے صاحب الادهم از مثل این دو نشوند و مثل
فاطمه زهرا سلام الله علیها از یکی از ایشان متولد شود دیگر ممکن نیست چنانکه عرض کردم
که ممکن نیست آفتاب یکمرتبه از ظلمتے مثل ظلمت شب طالع شود بلکه مدتے قبل این ظلمت بنا
را میگذارد تا آفتاب طالع میشود و زیاده براین حاجت بتفصیل نیست و اگر در بیان
فی الجملة کنکاش سخن گفتیم البته معذور میدارید و اگر در بیانات شیخ اوحد آ
ملاحظه کنید میبینید که تعظیم این سلسله را بچه اندازه فرموده اند و بعنوان توضیح
بیش از این که فرموده اند بشنو که در سوره مبارکه اعراف آیه شریفه وَلَمَّا رَجَعَ
مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي

مِن بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ
يَجُرُّهُ إِلَيْهِ الى آخر آیه مبارکه که از ظاهر آیه شریفه چنان مستفاد میشود که حضرت
موسی علی نبینا و آله و علیه السلام الواح که کلام حضرت احدیت جل شانه بود انداختند
و بعد حضرت هرون را آن حرکات معلومه را مجری فرمودند اوّلاً از مثل حضرت موسی
علیه السلام پیغمبر اولوالعزم معصوم چه طور این حرکت صادر شود که کلام حق تعالی
جلت عظمته را بیاندازند و ثانیاً حضرت هرون که پیغمبر معصوم بوده اند اگر العیاذ
بالله مقصر بوده چطور با رسالت و عصمت موافقت دارد و الا بی تقصیر بوده اند
این بحث گیرے حضرت موسی علیه السلام ازچه باب بوده انشاء الله بذل مرحمت فرموده این
حقیر عوام را با جواب شافی کافی حل اشکال بفرمایند **جواب** عرض میکنم ترجمه
ظاهر آیه شریفه این است که بعد از آنکه حضرت موسی علیه السلام برگشت بسوے قوم خود در حالے
که غضبناك بود و محزون از اینکه قوم شرك ورزیده گوساله پرستیده اند فرمود بد کردید
خلافت مرا بعد از رفتن من بکوه طور آیا تعجیل کردید در امر خداوند و الواح انداخت
از شدت حمیتے که بر دین خداوند داشت و گرفت سر برادر را یعنی موی سر او را بسوے
خود میکشید و تتمه آیه این است قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي
وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي
مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی عرض کرد اے پسر مادر و مخصوصاً باسم
مادر خواند با اینکه از یک پدر هم بودند محض اینکه محبت برادران بیشتر بواسطه
مادر است و خواست بفهماند که مادر در دل او را بخود مهربان کند پس عرض کرد اے برادر
بدرستیکه قوم مرا ضعیف شمردند و مقهور نمودند و نزدیک شدند که مرا بکشند

مختص کتابخانه مسجد اعظم - قم

پس شماتت مکن باور دشمنان مرا نسبت بمن و مرا قرار مده از قوم ظالمین یعنی در عداد
اهل ستم که مؤاخذه از من هم بکنی و شکی نیست که در این آیه مبارکه که بنظر جناب سائل
رسیده است اما نسبت بکلمه اَلْقَى الْاَلْوَاحَ اگرچه القاء در همه جا حتم نیست
از روی تضجر و بی اعتنائی باشد چنانکه فرموده است اَلْقَوُا السَّلَمَ و فرموده است
اَلْقَى فِي الْاَرْضِ رَوَاسِيَ و ممکن است که مراد همین باشد که الواح را القاء بسوی
ایشان فرموده چنانکه مامور بوده است محض همین نازل شده بوده و باین معنی مستعمل
است چنانکه خداوند میفرماید اَلْقِ اِلَيْهِمُ الْقَوْلَ پس القا فرمود بسوی ایشان
الواح را و مع ذلک بقلب خود هم از ایشان معرض بوده محض سوء عملشان مثل اینکه
چیزی بکسی میدهی در صورتیکه او را دشمن میداری و از وی غیظ و تعرض میکنی و همین
قسم هم باید باشد چون البته تورات را بجهت هدایت امت و اتمام حجت بر ایشان میبایست
القاء بسوی ایشان بفرماید اما این حال را که از امت مشاهده فرمود قلباً از ایشان
اعراض داشت و از وی تعرض میداد چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر حسب مامور
میفرماید انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی چون میدانست که چه خواهند کرد
البته بر ایشان تعرض داشت چنانکه در همان روز آخر بعد از آنکه ابوبکر در محراب ایستاد
با کمال ضعف و نقاهت از جا برخواست و بمسجد آمد و ابوبکر را از محراب دور کرد
و نماز فرمود و بعد از آن بپله منبر نشست و با کمال تعرض فرمود انی تارک فیکم
الثقلین و آنهم که در اخبار فرموده اند که بعد از آنکه حضرت موسی علیه السلام الواح را انداخت
بعضی از آنها شکست و بعضی باقی ماند و بعضی مرتفع شد لازم نیست که بسبب شکستن
در القاء باشد بلکه بسبب بدی عمل قوم بود که بعضی را تحریف کردند و شکستند و

چیزی کمی در میان ایشان ماند و باقی مرتفع شد چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله که
کتاب را القا فرمود بسوی امت بعضی را تحریف کردند و کم کردند و بعضی از آن ماند در دست ایشان
و بعضی از آن مرتفع شد که نمیدانند چه بوده و خودشان اعتراف داشتند که چه بسیار
آیات قرآن که نزد جماعتی از صحابه بود که از میان رفته بودند و کشته شده بودند
و کسی ندانست که چه بود چنانکه در جنگ یمامه جمع کثیری از صحابه کشته شده بودند که
آیات بسیار از قرآن میدانستند که بعد از ایشان کسی نمیدانست مگر اهل بیت سلام الله
علیهم که از ایشان هم اعراض داشتند پس بعضی از قرآن باقی ماند و بعضی مرتفع شد و بعضی
شکست و منحرف شد چنانکه صریحاً در اخبار بیان شده خلاصه که عرضم این است که از
باب اینکه آنچه در امتهای سابقه بوده در این امت هم هست نظیر این مسائل هم بعینها
هست و این القا حتم نیست که آن طور که فرض کرده بشود باشد و ممکن هم هست بجهت
ظاهر که حضرت موسی علیه السلام از شدت غضب بر سوء عمل ایشان چنان اضطرابی در حال
و رعشه در دست آنحضرت پیدا شده باشد که بی اختیار الواح از دست او افتاده باشد
و قول خداوند که بعد از این میفرماید وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ
اَخَذَ الْاَلْوَاحَ مؤید همین معنی است و در حدیث شریف وارد شده است از
پیغمبر که خداوند رحمت کند برادرم موسی را نیست خبر داده شده مثل کسیکه معاینه
ببیند هر آینه بتحقیق که خبر داد او را خداوند بفتنه قومش و دانست که آنچه پروردگار
خبر داده حق است و مع ذلک متمسک بآنچه در دست داشت بود یعنی الواح را نگاه می
داشت پس برگشت بسوی قومش و آنها را دید پس غضب کرد و الواح را انداخت عرض میکنم
این فرمایش هم مؤید همین است که بعد از آنکه حضرت حال قوم را مشاهده فرمود از شدت

غضب مثل اینکه بی اختیار شد و الواح را انداخت و این عیب نیست که شخص از مشاهدهٔ
منکر طوری متغیر و مضطرب بشود که رعشه باندام او بیفتد قسمی که مثلا الواح که بدست
او هست نتواند نگاه دارد و عیبی در این بر پیغمبر خدا نیست واما آنکه فرموده است اَخَذَ
بِرَأْسِ اَخِیهِ یَجُرُّهُ اِلَیْهِ که بحسب ظاهر تفسیر میشود که موی سر او را گرفت
و بسوی خود میکشید مفسرین گفته اند که بتوهم اینکه هرون کوتاهی در منع ایشان از
عبادت عجل نموده باشد چنین کرد و هرون سه سال از موسی علیه السلام بزرگتر بود
و حمول و لین بود و همین جهة بنی اسرائیل او را دوست تر میداشتند پس حضرت موسی
بتوهم اینکه شاید ساکت شده از عمل ایشان و نهی از منکر ننموده است این قسم با او سلوک
فرموده عرض میکنم و گاه میشود در مقام سیاست مدن که شخص باید با کسی هم که خلاف نکرده
سختی بکند تا دیگران حساب کار خود را داشته باشند مثل اینکه روایت شده که حضرت
ام کلثوم عقد مروارید را از عبد الله بن ابی رافع که خزینه دار بود در خدمت حضرت
امیر علیه السلام بعاریه مضمونه گرفت که در یکی از اعیاد زینت کند و حضرت امیر علیه السلام
ملاحظه فرمودند و اعتراض سخت بر ابن ابی رافع و ام کلثوم هر دو فرمودند و نظر ما باید که نسبت
بحضرت امام حسن علیه السلام هم روایتی هست که وقتی از باب جزئی عسلی که از بیت المال گرفته
بودند همین قسم اعتراض فرمودند و سختی و فشاری که نسبت بعقیل برادر خود وارد آوردند
از باب اضافه حقیقه بسبب فقر و پریشانی میخواست معروفست و در اخبار وارد شده
واغلب اینها از باب سیاست مدن است که آنحضرت نسبت بخاصان خود وارد میساختند تا
دیگران طمع در حیف و میل آنحضرت نکنند با آنکه مثلا آنحضرت امیر علیه السلام نسبت
بعقیل میتوانست فرضا از مال خود هم مرحمت کند و حضرت امام حسن علیه السلام اگر تمام

بیت المال را هم تصرف میکرد حرجی بر او نبود و خداوند دنیا را بایشان میراث داده
اما در سیاست مدن چاره نیست و باید سلطان عادل همین قسم سلوک کند پس حضرت
موسی علیه السلام هم با هرون این طور سلوک میفرماید که سایرین حساب کار خود را بکنند و ضعف
بنیه سایر خلق مقتضی همین هم هست چنانکه ملاحظه کرده که طفل مثلا خلافی میکند
که صلاح او نیست اما بنیه او متحمل نیست که اعتراض بر او بکنند این است که بزرگتر را
مخاطب میکنند در حضور طفل که تو چنین و چنان کرده و از تو چنین و چنان مواخذه
خواهم کرد و بر حسب مثلی که در عربیه مشهور است ایاک اعنی و اسمعی یا جاره و نیز مثلی که
در عجم مشهور است در بتو میگویم دیوار تو بشنو اینجا هم با بزرگتر تعرض میکنند که کوچکتر
حساب کار خود را بکند بلکه مکرر میشود که ضعف بنیه طفل بدرجه ایست که با بزرگتر
باین الفاظ تعرض میکنند که چرا چنین و چنان کرده نمیبینی که این طفل چه پسر خوبی است
که هرگز از این کارها نمیکند با اینکه خلاف را همان طفل کرده و از بزرگتر خلافی سر نزده
معذلک ضعف بنیه طفل مقتضی است که او را بری از گناه بشمرند و بر بزرگتر اعتراض
کنند که چرا چنین کردی و لو اینکه هیچ خلافی نکرده باشد و این دروغ هم نیست زیرا
که فرموده اند کلام بر سه قسم است یا صدق است یا کذب یا اصلاح و صدق آن است که
موافق با واقع و اعتقاد باشد و کذب آن است که مخالف باشد و اصلاح آن است که
بر فرض که خلاف واقع باشد و خلاف اعتقاد اما وجه صلاحی در او ملاحظه میشود
که بر حسب مصلحت ناچار باید چنین گفت پس در موقعی که رعایت ضعف بنیه طفل
میشود از باب مصلحت خلاف او را نسبت ببزرگتر میدهند ولو اینکه خلاف نکرده
باشد و انا و مواخذه میکنند با تهدید و وعید بر مواخذه میکنند و خود بزرگتر

غافل است و میداند که مقصود شخص او نبوده و بر خود هموار میکند که این تعرض را ببیند
خلاصه و نیز در حدیث شریف از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که عرض
کردند چرا سر هرون را گرفت و بسوی خود میکشید و ملجأ میناخت او را و خطاب میکرد

بوده است معهذلک بصورت ظاهر شاید دران حالت که اهل بیت را به کوفه میبردند
بر قتلگاه ایشان را عبور دادند حضرت سید ساجدین علیه السلام حالتی بان بزرگوار
روداد که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند و حضرت زینب با کمال پریشانی کردش

مخصوص کتابخانه مسجد اعظم - قم

کہ بر آن حضرت بیعت نکردند و ناصر و معینش کم بود زیرا کہ همہ بنی اسرائیل کہ عبادت
عجل نکردند ولے امت پیغمبر ما همہ شان الا سہ نفر یا چهار نفر عبادت عجل را نمودند واز
همین باب بود کہ آن وقتے کہ آنحضرت را بان قسم برائے بیعت میبردند رو کرد بر قبر پیغمبر
صلی اللہ علیہ و آلہ وندا کرد یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی واین همان جوابے است کہ هرون بحضرت موسے علیہ السلام داده خلاصہ کہ
عرضم این است کہ عمل هرون هم موافق رضاے خدا بود کہ حضرت امیر علیہ السلام میفرماید
تاسے باو کردم اما معذلک شدت انکار و منکرے کہ حضرت موسے علیہ السلام نسبت با بن ام
شنیع فظیع داشت مقتضے همین بود کہ این قسم غضب کنند و مواخذه از هرون بفرماید کہ
چرا صبر کردی و در حقیقت اعمال انبیاء و اولیا را ابدا نمیتوان قیاس با بر خلق
کرد وانچہ مبادا از اعمال دیگران میشود از عمل ایشان استنباط نمود مثلا با
آنکہ ظاهرا باطنا هرون دستور العمل هم از موسے علیہ السلام داشت کہ همین منوال
سلوک کند والبتہ داشت چنانکہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ با امیر المؤمنین علیہ السلام
دستور العمل میدهد و میفرماید کہ اے برادر زود باشد کہ تو باقی بمانی بعد از من و زود
باشد کہ ملاقات کنی از قریش شدت را و از تظاهر ایشان بر تو و ظلم ایشان نسبت بتو پس
اگر اعوانے بر ایشان یافتی با ایشان جهاد کن و مقاتلہ کن با هر کہ مخالفت تو را کرد و هر کہ
موافقت نمود و اگر اعوانے نیافتی صبر کن و دست رو هم بگذار و خود را بتهلکہ مینداز
کہ تو از من بمنزلہ هرونی از موسی و برای تو بهرون اسوه حسنہ است انوقتیکہ اورا قوم او
ضعیف شمردند و نزدیک بود او را بکشند پس صبر کن بر ظلم قریش و تظاهر ایشان بر تو
کہ تو از من بمنزلہ هرونی از موسے و هر کہ تابع او بود و ایشان بمنزلہ عجلند و هر کہ تابع

ان بود خلاصہ کہ کار پاکان را قیاس از خود مگیر و احتمال دیگر نیز داده اند مولاے بزرگوار
کہ در حواشی قران مینویسند کہ اصلا محتمل است کہ حضرت موسے علیہ السلام سر برادر را گرفتہ
و بسوی خود میکشید برای این بوده کہ با او نجوی کند و از کیفیت واقعہ سؤال کند و لو
بصورت ظاهر قسم دیگر هم جلوه بدهد مثل اینکہ در سوره طہ نیز کہ از همین واقعہ خبر میدهد
تا اینکہ هرون عرض میکند یا ابن ام لا تأخذ بلحیتی ولا براسی انی
خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب
قولی مولاے من آنہ مقام میفرماید انچہ حاصلش این است کہ حتم نیست
فرضا ریش هرون را هم گرفتہ باشد و بسوے خود کشیده باشد بلکہ این کلام است
کہ شایع و مستعمل است کہ یکیکہ از دیگرے مطالبہ دارد میگوید با او دست از سر من بردار
دست از ریش من بردار از من چہ میخواهی مثلا و با اصلا دستے بسر و ریش او هم
دراز نکرده باشد ولے این کلام مستعمل است کہ در اینموقع استعمال کرده میشود
خلاصہ بعد از همہ این عرضها کہ کردیم بیان آن حکمت در اینموقع باید کرد کہ هر
تقدیر کہ باشد رفع اشکال بشود و آن این است کہ حکمت پروردگار در این قرار گرفتہ
کہ حجج کہ بسوی خلق میفرستد بظاهر بشر و مثل ایشان باشند زیرا کہ اگر جنس با ایشان
مماثلت نداشتہ باشد انتفاع از او حاصل نمیکنند و هدایت نمیشوند و این است کہ
خداوند خطاب فرموده بپیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی و فرموده است ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومہ و فرموده است ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و
للبسنا علیهم ما یلبسون و همچنین آیات و اخبار دیگر دلیل این مطلب

است از حد احصاء خارج است وچون مسئله بدیهی است حاجت بتفصیل ندارد پس
ناچار حجتی که بر بشر مبعوث میشود باید بشر باشد چنانکه حجت هر قومی وهر خلقی از
سنخ خود ایشان باید باشد وبعد از آنکه از سنخ خود ایشان شد پس البته او را می بینند
وکلام او را میشنوند وبا او معاشرت ومباشرت حاصل میکنند پس متاثر از او می شوند
واو متاثر از ایشان میشود وفعل وانفعال درمیان ایشان پیدا میشود وهمین است
معنی مماثلت فایدهٔ مماثلت واگر بجای غیر این باشد معلوم است که مماثل یکدیگر نیستند
ولی در این هم شبهه نیست که چنانکه از هر جهة مماثل یکدیگر باشند که هیچ فرقی در
میانه نباشد باز حجتی بر ایشان حاصل نمیکنند ومانند یکی از ایشان خواهد بود
مثل دو نفر از سایر خلق که از هر جهة مشابه ومماثل یکدیگرند وهیچ یک حجت بر دیگری
نمیشوند ورفع حاجت دیگری را نمیتوانند نمود پس البته باید با وجود مماثلت آثار و
صفاتی از پروردگار عالمیان در او بروز داشته باشد که باین سبب هیبت واستحقاق
حجیت بر دیگران داشته باشد اما جایز نیست که در جمیع حالات همان صفات و
ملکات ربوبیة رفتار نماید زیرا که لازمه اش این است که مماثلت از میان برود وفایده
آن مرتفع گردد این است که حکمت پروردگار اقتضا کرده است که حجج خداوند مماثلت
با خلق را نوعا محفوظ داشته باشند ومع ذلک گاهی هم از صفات ربوبیت بقدر اتمام
حجت در رفع حاجت خلق اظهار نمایند پس این است که آثار مماثلت وتاثیر وتاثری که در میان
امثال واقران شرط است تا درجه که منافی ومضر بحجیت حجج نیست باید در ایشان
بروز کند وامثاله در این مقام عرض میکنیم تا اینکه نزدیک بمطلب بشویم مثلا اگر حجت
درمیان جماعتی باشد که بعضی از ایشان از فرط جهالت که دارند حرکات ناشایسته بکنند

که گرد وغبار بسیار از زمین برخیزد البته معلوم است که این گرد وغبار بلباس هر یک از
جماعت می نشیند وبر بینی وچشم آنها میرود واسباب زحمت واذیت میشود وآب از
چشم وبینی آنها میریزد حجت هم که درمیان ایشان است اذیت این گرد وغبار باو میرسد
بلکه بسا بجهة لطافت مزاج وقوت ادراکی که دارد احساس اذیت را از دیگران بیشتر کند
چنانکه کسیکه همیشه در خاک کار میکند وگرد وغبار بسیار می بیند مانوس میشود
وکمتر صدمه میخورد از کسیکه همیشه بنظافت راه میرود وهمچنین اگر بالفرض جاهلی از
ایشان بچیز متعفنی خود را آلوده نموده باشد ودر آن مجلس حاضر شود عفونت او همهٔ
این مقام را تغییر میدهد وشامهٔ حاضرین همه متالم میشود وحجت خدا هم که در آن مجلس
باشد البته صدمه خواهد خورد تا جائی که مثلا رسول خدا صلی الله علیه وآله میفرماید در زیر
سر که من اکل هذه البقلة الخبیثة فلا یقربن مسجدنا والبته با آن اهتمام وسعی که
آنحضرت در استعمال عطریات داشت بیشتر از سایرین که با عفونتها مانوس بودند
صدمه میخورد وممکن اگر غوغا وضوضائی درمیانه جماعت بلند میشد که اسباب
زحمت بود زحمت وملالت وانزجار شخص حجت که با کمال عقل ومتانت است بیشتر
خواهد بود وبالفرض در این مجلس که مثلا گرد وغبار بلند شده ولباسها وچشم وگوش
وبینی وسر وریش همه را آلوده کرده البته نسبت بحجت خدا هم این زحمات وارد شده
ودر آن موقع که باید این گرد وغبار را از البسه وابدان حاضرین زایل کرد البته اول
لباس شخص حجت که مقدم بر همه است تکان داده میشود وآب حاضر کرده سر وروی
او را شستشو میدهند بعد بلباس سایرین میپردازند هرچند که شخص او بالطبع کمال
نظافت را داشته وپاک وپاکیزه بوده والآن هم که این گرد بلند شده بقدر سایرین آلوده

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم

شده زیرا که انها از سابق خود شان الوده بودند واین گرد وغبار الان هم اضافه
بر انها شده وشخص او کمال نظافت را داشته والان هم غبار که دامن گیر اوست امّا
معذلک از غبار او واز این غبار قلیل از همه بیشتر است زیرا که منافی باطبع نظیف آنست و
ودیگران مانوس باین کثافت اند وباک ندارند بلکه بسا بعضی خوشوقت باشند از این
حال از باب انیکه از سابق دارند خلاصه که بعد از انکه بنای رفع این غبارها میشود
اول از لباس وسر وصورت او رفع میکنند وبعد بسایر می پردازند حال بعد از انکه این
امثال را دانستی عرض میکنم که در میان خلق هست بعد از انکه خلق گرفتار عصیانی
میشوند ومستحق بلائی یا عقوبتی میشوند اگرچه شخص حجت خودش سبب معصیت نبود
بلکه مانع هم بوده است تا بعد از انکه غبار این عصیان بلند میشود بلباس واعضا
وجوارح او هم بیک اندازه می نشیند هرچند که قلبا ولسانا ویدا انتفر ومخالفت داشته
اما بعد از انکه در غایت جهالت انها را امیفرماید وانها را بکلی بخود وا نمیگذارد از میان
ایشان بیرون نمیرود البته غبار وعفونت این معصیت اثر ظاهری عرضی نسبت باو هم خواهد
داشت والبته بعد از انکه بنای مواخذه میشود چون بالعرض از این گرد بدامن او هم نشسته
این است که بیک اندازه مواخذه که میشود شامل او هم میشود چنانکه در دو نوع خلق فرموده اند
که کسی که در میان قوم عصاة باشد که خداوند بلا بر ایشان نازل کند ولو اینکه خود او
اهل معصیت نبوده مع ذلک او هم مبتلا خواهد شد چنانکه روایت شده است که از قوم
حضرت موسی علیه السلام شخصی بود که پدرش با پسرش در میان قوم فرعون بود در هنگام نزول
بلا که قوم فرعون مشرف بر غرق بودند این شخص برگشت بسوی ایشان که پدر یا پسر
خود را از میان انها بیرون بیاورد که در این حال حکم غرق رسید واو هم با قوم فرعون

هلاک شد واین بحسب ظاهر از لوازم بشریت است وآتش همین که بجائی میگیرد تر وخشک را
میسوزاند وآب وقتی که بنا شد غرق کند بناچار مستحق وغیر مستحق همه را غرق میکند
نهایت انکه در میان انها از مؤمنین هست ومبتلی شده خداوند اجر ابتلا را باو میدهد و
تلافی ان میشود وهمین است یک علت ابتلای انبیا واولیا که فرموده اند البلاء للانبیاء
ثم للاولیاء ثم الامثل فالامثل اگرچه خود ایشان بعمل خود مستحق بلا نباشند
اما چون زمان دعوت دارند وگرفتار منافقات ومعاشرت قوم هستند این است که
هنگام ابتلا هم شرکت ظاهری عرضی با انها خواهند داشت بلکه بسا عمدا بر انها هم میکنند
چنانکه وقتی در مدینه قحط وغلا بالا گرفت وحضرت صادق علیه السلام معاش اهل
بیت خود را بقدر یک مدتی حاضر داشت معذلک بر پیشکار خود امر فرمود که جنسی که
داریم بفروشید وما هم با مردم شریک میشویم سخت شد بسختی میگذرانیم سست شد
بسستی هر حال که همه میفرمودند برای اینکه شریک در بلا باشند بلکه حرص ایشان بر نجات
امت بدرجه ایست که با همه بلاها جان خود میخرند وخلاصی امت را از خداوند میخواهند
چنانکه معلوم است که حضرت سید الشهداء علیه السلام همین جهة وجهات وحکمتهای دیگر
همه آن مصیبات را بجان خود میخرید وخداوند برسول خود میفرماید لَعَلَّکَ باخِعٌ
نَفْسَکَ عَلیٰ آثارِهِمْ اِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهٰذَا الْحَدیثِ
اَسَفًا یعنی شاید تو خود را هلاک میکنی بر عقب ایشان از غمیکه بر ایشان داری
اگر ایمان باین حدیث نیاورند خلاصه واصل مطلب این بود که لازمه بودن
در میان قوم همین است که بالعرض اسباب ابتلای انبیاء واولیاء بشوند ودر مثل
حضرت لوط هم مقتضی نبوده است که انحضرت هم مبتلا شود واین است که در موقع نزول

بلا از شهر بیرون میرود با مؤمنینی که از اهل بیت او بودند و اگر مانده بود در میان ایشان و بلا نازل میشد اسباب زحمت بود ولی نکتهٔ خاصّی که در این مقام هست این است که اصلا انبیا و اولیا چون ابواب خداوند برای کلیهٔ امّت هستند این است که بلا یا نعمت هرچه بنا باشد بر ایشان نازل شود اول بر وجود ایشان خواهد نشست و لو اینکه بلاء نسبت با ایشان عرضی باشد مثلا اگر قحط و غلا بر امّتی نازل شود پیغمبر خدا هم عمداً گرفتار خواهد شد یا مثلا امراض و مصائب بر ایشان وارد شود انبیا هم گرفتار میشوند چون ایشان ابواب خدایند نسبت بهمه انچه بخلق میدهد و این است که فرموده است اَوَلَمْ یَرَوْا اَنّا نَأْتِی الْاَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ اَطْرافِها و در حدیث شریف فرموده‌اند یعنی بموت علماء بعد از آنکه اهل زمین مستحق بلا میشوند عُلما را از میان ایشان بر میداریم و همچنین بنی اسرائیل مستحق گرفتاری بلیّه می شوند و حضرت موسی علیه السلام با ایشان گرفتار میشود و چهل سال در تیه میمانند تا در همان تیه از دنیا میرود مثل اینکه شاید بنی اسرائیل مردند مگر سه نفر که از اول مخالفت نکردند و نمیتوان گفت که معلوم است حضرت موسی هم شریک در عصیان ایشان بوده که مستحق گرفتاری بتیه شده بلکه قوم چون مخالفت موسی را کردند مستحق ابتلا شدند و چه کند حضرت موسی علیه السلام مگر اینکه با ایشان صبر کند و اگر آنها را ترک میکرد همه هلاک میشدند و ببین چه منّت عظیمی دارند انبیاء و اولیاء بر ما که بدون هیچ استحقاقی از طرف خودشان محض هدایت ما خود را گرفتار بلاها که همه بسبب معاصی ما نازل میشود میکنند و بر خود میگذارند و صبر میکنند مانند مادر مهربانی که برای حفظ طفل خود عمداً خود را با آتش و چاه میاندازد و بلا

ندارد و منّتی هم بر طفل نمیگذارد ایشان هم همین طور بلکه هزار مرتبه بالاتر و ابداً منّتی هم نمیگذارند بمقتضای قول خداوند لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْاَذی پس منّت نمیگذارند و ناز نمیکنند و با کمال مرحمت از ما میپذیرند صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِم و عَلی اَرْواحِهِم و اَجْسادِهِم والسَّلامُ عَلَیْهِم و رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُه پس این نحو سلوک حضرت موسی علیه السلام نسبت بهرون جهت اصلیش همین بوده با اینکه از خود هرون علیه السلام ابداً اختلاف و تقصیری نبوده است امّا الآن هم همین که ترحّم فرموده و قوم را نجوی وا نگذاشته و از عقب حضرت موسی علیه السلام نرفته است این است که تا یک اندازه با ایشان در مؤاخذه شرکت کند اگرچه علنا کلّی را بسبب بودن خود در میان ایشان مرتفع ساخته ولی آن اندازه مؤاخذه را در اینموقع بر خود میگذارد و بیش از این حاجت بتفصیل نیست **فرموده اند**

چهارم بازهم امروزه با وجود اینهمه آیات مبارکه و اخبار متواترهٔ صریحهٔ صحیحه علم محمّد و آل محمّد علیهم السلام بما کان و ما یکون که مستغنی از شرح و بیان بوده بعضی از حضرات عُلما در مثل تبریز مرکز اسلام و تشیّع عنوانات بغیر عالم بودن محمّد و آل محمّد علیهم السلام بعوام النّاس کالانعام بل هم اضلّ القا و ضمناً آیهٔ مبارکهٔ در سورهٔ اعراف که میفرمایند قُلْ لا اَمْلِکُ لِنَفْسی نَفْعاً وَ لا ضَرّاً اِلّا ما شاءَ اللهُ وَ لَوْ کُنْتُ اَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ وَ ما مَسَّنِیَ السُّوءُ اِنْ اَنَا اِلّا نَذیرٌ وَ بَشیرٌ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ نقل مجالس و محافل نموده ان شاء الله توجه فرموده حلّ و دفع شبهه را از عوام النّاس خواهند فرمود جواب اوّل ببعض آیات دیگر هم که در این باب نازل

شده است نقل میکنیم و بعد ببینیم که از آنها چه مستفاد میشود و از اخبار اهل بیت
سلام الله علیهم که در تفسیر این آیات و بیان این مطالب وارد شده است چه معلوم میشود
پس آیه دیگر که بحسب ظاهر مؤید همین معناست این آیه است که در سوره انعام میفرماید
قُل لَا أَقُولُ لَكُمْ عِندِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ
لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي
الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ واز جمله قول خداوند است
در آیة الکرسی وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ واز جمله آنها است
قول خداوند إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ
مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا
تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ واز جمله آنهاست در سوره انعام
وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي
الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ
فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ
واز جمله در سوره نمل میفرماید قُل لَّا يَعْلَمُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ
و شاید آیات دیگر نیز باین معنی باشد واز جمله آیاتی است که بظاهر برخلاف
این دلالت میکند از جمله در سوره جن میفرماید قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ
مَّا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ
عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن

بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا واز جمله در سوره آل عمران میفرماید وَمَا
كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِن
رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِن تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا
فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ واز جمله در سوره تکویر میفرماید وَمَا صَاحِبُكُم
بِمَجْنُونٍ وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ
بِضَنِينٍ واز جمله آیاتی است که بضمیمه کردن بعض آنها ببعض دلالت آنها
ظاهر میشود پس در آیاتی فرموده است که در کتاب علم همه چیز هست مثل آیه
وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ که امام مبین را در ظاهر بکتاب
مبین تفسیر میکنند و اما در باطن که خودش صریح در اصل مطلب است و نیز
زبود وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ و نیز فرموده است
فِيهِ تِبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ پس علم همه چیز در کتاب هست و باز میفرماید
وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا
بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ پس آن کسیکه علم
کل کتاب را دارد البته کل اشیاء را میداند و نیز در سوره نجم میفرماید آیاتی
که همه دلیل علم آن حضرت است تا اینکه میفرماید مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا
رَأَىٰ أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ
عِندَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَىٰ عِندَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ إِذْ يَغْشَى
السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ
آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ و بدیهی است کسیکه در عروج خود بجائی

میرود که آیات کبرای خدا را می بیند آیات دون درجه او بطریق اولی مکشوف براو
خواهد بود و همهٔ اینها علم غیب ست چنانکه در چند آیه بعد از این در صفت یکی از
منافقین میفرماید أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّىٰ وَأَعْطَىٰ قَلِيلًا وَأَكْدَىٰ
أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَىٰ پس معلوم است که آنکه بنص آیات
سابقه می بیند دارای علم غیب هست و انواع استدلال از آیات کتاب بر علم ایشان
میتوان کرد الا اینکه ما در این مختصر اقتصار باینچه در بادی نظر دیده شده نموده‌ایم
و از اخبار اهل بیت سلام الله علیهم نیز آنچه در این معانی وارد شده ذکر خواهیم کرد
و در این جا اولاً این سؤال را داریم از منکرین این فضیلت که آیا کسی از شیعه ملتزم
شده است که آل محمد سلام الله علیهم باستقلال نفس خودشان بدون حاجت
بخداوند عالم و بدون وحی و تعلیم او دارای علم غیب شده‌اند که شما بر ایشان
انکار کرده‌اید با اینکه اگر مقصود این است و خواسته‌اید کفر و شرک را از ذهن مردم
دور کنید با این نظر این قسم عالی ربوبیت در ایشان شمرده‌اید که بسیار خوب است و حق
و صحیح و همهٔ ما در این سخن با شما شرکت داریم سهل است که اعتقاد ما در این مسأله
از این هم شدیدتر است و غیب سهل است که ما شهاده را هم همین طور میدانیم و
نسبت بشهادیات هم معتقدیم که ایشان باستقلال نفس خود هیچ نمیدانند حتی اگر
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بخواهد باختیار خود چشم خود را هم بگشاید بدون حول
و قوهٔ خداوند و چیزی را ببیند یا گوش خود را فرا دارد و صدائی را بشنود نمیتواند
غیب که جای خود را دارد حتی شهادیات شهاده را هم نمیدانند بلکه باین نکته [illegible]
نظر مرسید که عرض کنم شبهه نیست که برای احدی از آحاد خلایق ممکن نیست که چیزی را

باستقلال خود ببینند و بدانند بلکه ادراک معرفت و شناسائی هیچ چیز برای خلق
قرار داده نشده چنانکه در اخبار متعدده وارد شده است که از امام علیه السلام
سؤال کردند که آیا قرار داده شده است در مردم ادراکی که بسبب آن بمعرفت برسند
فرمودند نه عرض کردند آیا تکلیف بمعرفت شده‌اند فرمودند نه بر خدا است بیان و بر مردم
است که همین که خداوند تعریف نمود قبول کنند و اختصاص بمعرفت خداوند
و حجج او ندارد بلکه بنده معرفت هیچ چیز را بخودی خود نمیتواند داشته باشد چنانکه
قدرت بر هیچ چیز ندارد و در این حال همه بندگان مساوی هستند و ضعیف
و قوی نسبت بخداوند فرض کرده نمیشود اما معذلک نسبت باعتقاد بنده و
گمانی که در باره خود دارد و توانائی که بهر چیزی فرض میکند و بسبب همان فرض و گمان
اقدام بهر کاری میکند انبیا و اولیاء خدا از تمام خلق خود را عاجزتر و ضعیف‌تر
می بینند و میدانند و در باره خود اعتقاد دارند و از میانه همه ایشان خاتم انبیا
و ائمه هدی صلوات الله علیهم از همه ایشان در این اعتقاد نسبت بخود قوی‌تر و محکم‌تر
و ثابت‌تر هستند که این فقره را که بامر خدا میفرماید قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي
نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ واقعاً و حقیقةً قوت و قدرت و اختیار
بلکه وجود و هستی خود را در مقابل مشیت پروردگار از خود سلب میکنند و
همه را از خدا میدانند و خود اوست که از خداوند نقل میکند که فرموده است بمن
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و حتم نیست که خبر از استقبال باشد یعنی
ستموت بلکه یعنی الآن میت هستی و اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ
پس وقتیکه الآن خود را میت میدانند تصدیق دارد قول خداوند را چگونه فرض

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم

کرده میشود که خود را صاحب علم و ادراک از خود بدانند اما ائمه بر خلق که کمال توحید
شان بدرجه ایشان نرسیده البته هرچه توحید ناقص شود بسبب شائبه شرک است
که بدان پیدا شده و فرمودند شرک در این امت اخفی است از دبیب نمل و فرمود
وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و اگرچه که شرک بخداوند
بحسب واقع امر محال است و شریک برای او ممتنع است ولی بحسب توهمات و عمل و
اعتقاد خلق اکثر مشرکند و بسبب همین شرکی که دارند و بهمان اندازه خود را صاحب
قوت و قدرت و استقلالی توهم میکنند و اما آل محمد سلام الله علیهم بسبب کمال
خلوص توحید در ایشان ابداً فرض استقلال برای خود نمیکنند و کسی هم که معتقد
بفرمایشات ایشان است و تصدیق دارد قول ایشان را که فرمودند نزّلونا عن
الربوبیة و قولوا فی فضلنا ما شئتم و لن تبلغوا ناچار است که استقلال را بکلی
از ایشان نفی کند پس در علم که عجالة محل سخن است معتقدیم واقعاً و حقیقةً بدون
شائبه توریه یا تقیه که ایشان علم غیب را بخودی خود دارا نیستند سهل است که علم
شهاده را هم و لو هر قدر در علم جزئی ناقابلی باشد بخودی خود دارا نیستند و خداوند
خطاب میفرماید به پیغمبر صلی الله علیه و آله وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى
النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ و نیز میفرماید
وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ
بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ
اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ و از این قبیل آیات متعدد است پس هیچ علمی را بخودی خود
دارا نیستند اما مع ذلک معتقدیم که خداوند قادر است که اگر خواسته

باشد بایشان سهل است که بادنای خلق خود علم شهاده یا غیب یا هرچه خواسته باشد
ببخشد و قدرت خداوند انتهائی نیست قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ
تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ
تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
و این معنی را خود خداوند فرموده آنجا که میفرماید أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا
مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ پس خداوند روح
را از امر خود بر او نازل کرده که اگر نفرموده بود آنحضرت نمیدانست کتاب چیست
و نمیدانست ایمان چیست اما بعد از نزول روح همان کتابی که دانست جامع
کل علوم و غیب و شهاده است و در حدیث شریف وارد شده است که بحضرت
ابیجعفر علیه السلام عرض کرد شخصی که ظاهراً از نصاب یا منافقین بود که شیعه تو ادعا
میکنند که تو میدانی هرچه آب در دجله است و وزن آنرا و داوی میگوید در این
حال بر شاطی دجله بودیم حضرت فرمود خداوند قادر هست که تفویض کند علم این
مطلب را به پشه‌ای بعوضه از خلق خود یا نه عرض کرد بلی میتواند فرمود من
گرامیترم بر خدای تعالی از یک بعوضه که یک پشه باشد و از اکثر خلقش پس
وقتی که خداوند قادر است که این علم را به پشه بدهد چرا بآل محمد علیهم السلام عطا
نکرده باشد و حال اینکه میفرماید أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ
آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا و علم کتاب شامل علم ما کان و ما یکون هم هست و حضرت
صادق علیه السلام فرمود که از علم انبیا و رده شده ایم ما از تفسیر قرآن و احکام آن

مختص . کتابخانه مسجد اعظم . قم

علم تعبیر زنان و حدثان ان است که هرگاه اراده فرماید خداوند بقومی خبر بلایا بشان
میشنواند واگر بشنواند کسی را که نمیشود هر اینه پشت میکند در حالیکه معرض است
مثل اینکه نشنیده بعد کسی تامل نمود بعد فرمود اگر وعظ و دستورات یا فهمیم میگفتیم
والله المستعان خلاصه غرض این است که این مطلب بطور قطع واضح باشد که هیچ
شیعه موحدی اعتقاد باینکه ال محمد علیهم السلام بخودی خود دارای علم غیب هستند نکرده
ولا البته منکر قدرت خدا هم نباید بود و در زیارت جامعه صغیره میخوانی لا انکر لله
قدرة ولا ازعم الا ما شاء الله و در این هم شبهه نیست که خداوند خواسته که بایشان
عطا کند و قادر هم هست و از طرف ایشان هم مانعی برای این مطلب نیست و دیگری
هم نمیتواند منع کند و کُلًّا نُمِدُّ هٰؤُلَاءِ وَهٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ
وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا و اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ
رِسَالَتَهُ پس بعد از انکه این مطلب واضح شد و لا در همان ایه مبارکه که محل
سؤال است ملاحظه بکن و معنی انرا بفهم اگر منافی با انچه عرض کردیم شد پس ایراد کن
فرموده است قُلْ لَا اَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ
و مراد از ان بحسب تفسیریکه مفسرین کرده اند و از طبرسی ره از مجمع البیان نقل شده
مراد ان است که بگو من مالک نفع و ضرر خود نیستم مگر هر چه خداوند بخواهد که مرا مالک
ان کند و در این مطلب بلا شبهه نیست بلکه از این بالاتر در همان حال که مالک
فرموده باز خداوند از مالکیت خود بیرون نرفته و مثل ان نیست که تو چیزی بکسی ببخشی و
از ملک تو بیرون رود بلکه موافق فرمایش خودشان که در اخبار جبر و تفویض وارد
هو المالک لما ملکهم والقادر علی ما اقدرهم علیه لان انچه را که بملکیت ایشان

داده باز خود او مالک است و در قبضه قدرت اوست بعد میفرماید وَلَوْ كُنْتُ
اَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ و طبرسی اینطور تفسیر
میکند که اصلش اینطور است که غیب نمیدانم مگر هر چه خدا بخواهد که تعلیم
من کند از غیب و اگر غیب میدانستم از سنه مخصبه برای مجدبه یعنی از ترسالی
برای خشک سالی ذخیره میکردم و در اخبار هم همین قسم ها تفسیر شده و خیر را
بمعنی مال و سوء را بمعنی فقر تفسیر فرموده اند پس بدیهی است که ایشان بخودی خود
غیب نمیدانسته مگر اینکه خداوند بخواهد و بایشان وحی کند نهایت حرفی در این
است که ایا چنین وحیه فرموده باشند در صورتیکه یوسف پیغمبر علیه السلام دارای
این علم میشود و از سنین مخصبه برای سنین مجدبه ذخیره میکند ایا خاتم انبیاء
که اشرف کل انبیاء است چنین وحیی باو میشود یا نمیشود و ایا شواهد این از آن
حضرت دیده شده یا نه در انوقت که نفرین میکند بر طایفه مضر و میفرماید اللّٰهم
اشدد وطأتک علی مضر و بان شدت بقحطی افتاده گرفتار میکند میدانند که
میفرماید و انتظار چه را در باره انها دارد یا نه والله که هوش از سر شیعه ال محمد
علیهم السلام میرود که تا چه درجه واضح با انکار فضایل ال محمد علیهم السلام میشوند
که باک ندارند از اینکه از رمال و صاحب علم خطوط و حساب بپرسند که فالی بگیرد و حکمی
بکند که به بینیم سال اینده ما تر سال است یا خشک سال و اعتمادی هم بقول او دارند
و واضح نمیشوند که خداوند بال محمد علیهم السلام وحی فرموده باشد و بیان این مطلب
نموده باشد و علم جمیع سوانح و حوادث اینه در کتاب باشد و حال اینکه رطب و یابسی
نیست که علم ان در کتاب نباشد و فرمودند علم الکتاب کله والله عندنا و اما این

دیگر که نقل کردیم قُل لا اَقُولُ لَکُم عِندِی خَزائِنُ اللهِ تا اخر بحسب تفسیر یکه
از مجمع البیان نقل شده یعنی بگو یا محمد که من نمیگویم بشما که خزاین خداوند در نزد من
است و نمیگویم که غیبی که علم ان مختص بخداست میدانم و نمیگویم که من ملک هستم
و من متابعت نمیکنم مگر انچه بمن وحی میشود بگو که ایا مساوی اند کور و بینا یعنی کسیکه
میداند و کسیکه نمیداند ایا فکر نمیکنید پس از خود انصاف دهید ملاحظه کن که این
صریح است در اینکه من ادعای خدائی ندارم و نمیگویم خزائن خدا نزد من است و
غیب نمیدانم و نمیگویم که من ملکم و همه انچه از من می بینید بوحی خداست بعد سؤال
میفرماید که ایا اعمی و بصیر مساوی هستند که مراد این است که من که خداوند مرا
بصیر فرموده تا انکسی که کور است و وحی خدا باو نرسیده ایا مساوی اند و معلوم است
که وحی خداوند راجع بهر سه امر میشود که یعنی اگر خزائن خدا را نزد من یافتید یا علم غیب
از من دیدید یا کار ملک از من بروز کرد همه وحی خداست که خداوند بسوی من فرستاده
و مرا قدرت بران داده است پس نفی هیچ یک اینها را از خود نمیکند اما استقلال
خود را نفی میکند و همه را از وحی خدا میداند و خود لفظ لا اَقُولُ هم که در این مقام
میفرماید اشعاری میکند که یعنی من بشما نمیگویم و ابراز این مطلب نمیدهم نه اینکه
از اصل چنین نباشد بلکه خداوند که صاحب خزائن است البته خزینه دار هم دارد و
خزینه در ذات او نیست و از خود خلق است که بخلق میدهد پس مانعی ندارد که
خزینه دار هم داشته باشد و ایشان باشند خزینه دار او چنانکه در اخبار خود فرموده اند
نهایت در این موقع بحکمتهائی چند نهی از اظهار ان شده باشد و هم چنین نسبت
بعلم و ملکیت و همه بوحی خداست و عطای او و فضل الله همه یک باستقلال نیستند

و همچنین فقره ایة الکرسی که لا یُحِیطُونَ بِشَیءٍ مِن عِلمِهِ اِلّا بِما شاءَ باشد
صریح در همین معنی است که یعنی باستقلال نفس خود احاطه بعلم خدا ندارم اما
همینکه خداوند خواست علم انرا اعطا میکند و عطا هم فرموده زیرا که علم کتاب را
که بعلم خود نازل فرموده و جامع همه علم است با ایشان عطا فرموده و اما ایه اِنَّ
اللهَ عِندَهُ عِلمُ السّاعَةِ تا اخر موافق انچه از ظاهر بعضی از حدیث نقل شده
است این پنج علم مفاتیح غیب است که نمیدانند کسی اینها را مگر خداوند عالم و تمام
علم همین است بجهة اینکه شامل بدء و عود و ما بینهما بطور کلیت هست و شبهه
نیست که کل علم مخصوص خداوند عالم است و لیکن مراد این بود که اگر خداوند خواسته
باشد این علم را بکسی عنایت بفرماید البته قادر است و منکر قدرت خداوند نباید
بود و اگر خود خداوند فرموده که داده ام این علم را بکسی از خلق خود دیگر جهة ندارد
که کسی انکار کند زیرا که انکار ان موجب تکذیب قول خداوند است یا موجب انکار
قدرت او و هیچیک روا نیست و چنین است سخن در ایات دیگر که فرموده است مثل
ایه قُل لا یَعلَمُ مَن فِی السَّمواتِ وَالاَرضِ الغَیبَ اِلّا اللهُ و اما
ایه وَعِندَهُ مَفاتِحُ الغَیبِ تا اخر که میفرماید وَلا رَطبٍ وَلا
یابِسٍ اِلّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ پس تمام این علوم در کتاب ثبت است و ایات
دیگر هم شاهد این معنی است خاصه اگر علم کل کتاب را خداوند بکسی داده که میفرماید
قُل کَفی بِاللهِ شَهِیداً بَینِی وَبَینَکُم وَمَن عِندَهُ عِلمُ
الکِتابِ البته انکسی که علم کل کتاب در نزد او هست باید دارای همه این علوم
باشد یا نه شبهه نیست که باید دارا باشد و اما ایه فَلا یُظهِرُ عَلی غَیبِهِ

اَحَدًا اِلَّا مَنِ ارْتَضٰى مِنْ رَسُوْلٍ بدو قسم معنی میشود هم میتوان رسول مرتضی
معنی کرد که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشد که پسندیدهٔ خداست و هم میتوان مرتضی را
از رسول معنی کرد که امیر المؤمنین و سایر ائمهٔ اطهار علیهم السلام باشند و هر دو حق است
پس میفرماید که مطلع نمیفرماید بر غیب خود احدی را مگر پیغمبر و ائمهٔ اطهار صلوات
الله علیهم را و چنین است آیهٔ وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ
وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَجْتَبِىْ مِنْ رُّسُلِهٖ مَنْ يَّشَآءُ تا آخر اینهم دو قسم معنی
میشود یعنی نبوده است خداوند که شما را مطلع کند بر غیب لکن خداوند برمیگزیند
از رسل خود هر که را که بخواهد و او را مطلع بر غیب میکند پس ممکن است که مراد
رسول مجتبی باشد و ممکن است که مراد مجتبای از رسول باشد که ائمهٔ اطهار سلام
الله علیهم باشند و هر دو حق است و قرآن را معانی بسیار است بعد میفرماید
فَاٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهٖ یعنی ایمان بخدا و رسل او بیاورید و اگر خبر از غیب
دادند انکار نکنید چنانکه در صفت این جماعت میفرماید يُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ
وَيُقِيْمُوْنَ الصَّلٰوةَ تا آخر پس ملاحظه کن که این دو آیهٔ صریح در این است
که خداوند علم غیب را برسل خود و ائمه عطا میکند و دانستی که ما هم نمیگوییم که رسل
او بالاستقلال نفس خود دارای علم میشوند و اما آیهٔ وَمَا صَاحِبُكُمْ
بِمَجْنُوْنٍ وَلَقَدْ رَاٰهُ بِالْاُفُقِ الْمُبِيْنِ وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ
بِضَنِيْنٍ مراد از آن این است که رسول شما مجنون نیست و دیده است جبرئیل
را بافق مبین که قاع است و بیابان واسع است نزد عرش و نیست او بر غیب
بخیل و ضمیر هو را بخداوند میتوان برگرداند که یعنی بخیل بر غیب نیست که علم از

برسول خود ندهد و میتوان برسول برگرداند که یعنی رسول در تبلیغ و ادای آنچه از
علم غیب بوده و خداوند باو وحی فرموده بخیل نیست و با ایشان مهربانند و
هر حال که اثبات علم غیب را برای آنحضرت میکند و الّا چیزی را که انسان دارا نیست
و بکسی نمیدهد که گفته نمیشود بخل کرده و محتاج بنفی بخل نیست و امّا آیاتی که در باب
کتاب وارد شده که جامع کلّ علوم است که واضح است و محل شبهه نیست پس آنجا که
میفرماید قُلْ كَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيْدًا بَيْنِىْ وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهٗ
عِلْمُ الْكِتٰبِ و شاهد میآورد بر رسالت خود خداوند را و باز عطف بر آن میکند
کسی را که علم کتاب در نزد اوست و عطف دلیل مغایرت است پس منظور از آنکه علم کتاب را
دارد غیر خداوند عالم است و خود پیغمبر صلی الله علیه و آله هم که منظور نیست زیرا که
آنحضرت استشهاد فرموده است و مدعی است پس شاهد بر رسالت و بعد از خداوند
امیر المؤمنین و ائمهٔ اطهار علیهم السلام هستند که دارای علم کتاب هستند و امّا
آیات سورهٔ نجم و اشاره بآنچه در معراج مشاهده فرموده همهٔ اینها از علم غیب است
بدلیل اینکه در آیه بعد میفرماید نسبت بمنافق بر سبیل انکار اَعِنْدَهٗ عِلْمُ
الْغَيْبِ فَهُوَ يَرٰى پس مشاهدهٔ این آیات که برای پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل
شده از علم غیب است خلاصه که دلالت آیات کتاب بر اینکه پیغمبر و ائمهٔ اطهار
دارای علم غیب هستند محل شبهه نیست و دلالت بعض آیات هم بر نفی علم غیب منافی
با این مطلب نیست و در عین همان حال که این کمال برای ایشان ثابت است باز مخصوص
خداست و اختصاص بعلم غیب هم ندارد و نسبت بهمهٔ کمالات ائمه این منوال است
ملاحظه کن که در یک آیه خداوند نفی و اثبات را جمع میکند و میفرماید وَمَا

رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی یعنی تو رمی نکردی آنوقتی که
رمی کردی بلکه خداوند رمی کرده و اگر فرموده بود تو رمی نکردی و لکن خداوند رمی
کرد احتمال این میرفت که پیغمبر هم در اینمقام هیچ وجه سببیتی نداشتند اما میفرماید
آنوقتی که تو رمی کردی تو رمی نکردی بلکه خدا رمی کرده تا اینکه معلوم باشد که باوجود
اینکه ظهور این عمل از دست تو بوده معذلک خداست عامل این عمل و در غیر این مقام
ملاحظه کن مثلا میفرماید ءَاَنْتُمْ تَزْرَعُوْنَهٗ اَمْ نَحْنُ الزّٰرِعُوْنَ
و میفرماید اَفَرَاَیْتُمْ مَا تُمْنُوْنَ ءَاَنْتُمْ تَخْلُقُوْنَهٗ اَمْ نَحْنُ الْخٰلِقُوْنَ
که با وجود اینکه بظاهر بداهة سببیتی برای خلق در زراعت یا در نزول نطفه
هست معذلک باستفهام انکاری از ایشان نفی میکند که کانه هیچ سببیتی برای
ایشان نیست اما در مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید همان وقتی که تو رمی کردی
خدا رمی کرده و تو رمی نکردی و نیز میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ
اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ کسانیکه با تو بیعت میکنند این است و جز این نیست
که با خدا بیعت میکنند یعنی با تو بیعت نمیکنند بلکه با خدا بیعت میکنند خلاصه غرض این
است که منافاتی ندارد که بعض اخبار از پیغمبر صلی الله علیه و آله نفی شده باشد علم غیب و بیکجا اثبات شده باشد بلکه
نفی و اثبات در یک مقام هم جمع میشود مثل اینکه در آیه وَمَا کَانَ اللّٰهُ لِیُطْلِعَکُمْ
عَلَی الْغَیْبِ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَجْتَبِیْ مِنْ رُّسُلِهٖ مَنْ یَّشَآءُ
و آیه وَلَا یُظْهِرُ عَلٰی غَیْبِهٖ اَحَدًا اِلَّا مَنِ ارْتَضٰی مِنْ
رَّسُوْلٍ نیز هر دو را جمع فرموده است پس از سایر خلق نفی فرموده و برای
رسول اثبات فرموده است بارے و اما از اخبار اهل بیت سلام الله علیهم که

در این باب اخبار بسیار وارد شده است و احصاء همه آنها در این مختصر نمیشود و لکن
بعض و بعضی در این مقام ذکر کرده میشود پس از جمله آنها است که در کتاب المبین از بحار از
امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است در حدیثی که فرمود همانا به تحقیق که برگزیده
است مرا پروردگار من بعلم و ظفر و همانا که وارد شدم بسوی پروردگارم در دوازده مرتبه
پس خود را بمن شناسانید و عطا فرمود بمن مفاتیح غیب و نیز از عوالم از سلمان اعلی
الله مقامه در حدیثی از خضر که فرمود ای سلمان آیا نخوانده قول خدای عز و جل را
جائی که میفرماید عٰلِمُ الْغَیْبِ فَلَا یُظْهِرُ عَلٰی غَیْبِهٖ اَحَدًا اِلَّا مَنِ
ارْتَضٰی مِنْ رَّسُوْلٍ عرض کردم بلی یا امیر المؤمنین فرمود منم آن مرتضی از رسول
که خداوند او را مطلع بر غیب خود فرموده منم عالم ربانی منم آنکه شداید را خداوند
بر من سهل فرموده پس دور را برای من طی کرده و نزدیک فرموده و نیز در خطبة البیان
فرموده است که منم آنکه در نزد او است مفاتح غیب که نمیداند آنرا بعد از رسول خدا
صلی الله علیه و آله مگر من و حضرت صادق علیه السلام فرمود که والله عطا کرده شدیم
ما علم اولین و آخرین را پس عرض کرد مردی از اصحاب جعلت فداک آیا علم غیب نزد شما
هست فرمود و یحک بدرستیکه من میدانم آنچه در اصلاب رجال و ارحام نساء است
و بحکم سینه های خود را وسعت دهید چشمهای شما ببیند دلهای شما حفظ کند تا
حجت خدا هستیم در خلق و وسعت ندارد این را مگر سینه هر مؤمن قوی که قوت او
مثل جبال تهامه باشد مگر باذن خداوند والله اگر بخواهم احصا کنم هر حصاتی که بر
روی زمین است هر آینه خبر میدهم شما را و نیست روز و شبی مگر اینکه حصاة تولد
میکنند تولد کردنی مثل اینکه این خلق تولد میکنند یعنی با اینکه دائم در تزاید است

مجمع، کتابخانه مسجد اعظم - قم

علی آنها را میدانم بعد فرمود والله که بعد از من باید بگرد شمعی میکنید تا اینکه بعضی
بعضی را بخورید و از این قبیل اخبار بسیار است و اینکه در جواب از علم غیب فرمود که میدانم
آنچه در اصلاب و ارحام است اشاره باین است که میفرماید یعلم ما فی الارحام و این علم را
اختصاص بخداوند میدهد و نیز حضرت صادق علیه السلام فرمود که عطا کرده شدم خصالی را
که سبقت نگرفته است بسوی آنها احدی پیش از من دانستم علم منایا و بلایا و فصل الخطاب
و اپس از من فوت نشد آنچه بر من سبقت گرفته و از من دور نشد آنچه از من غایب شده
بشارت میدهم باذن خدا تعالی و ادا میکنم از جانب او و همه این از من خداست که تعلیم
خود مرا تمکین از این فرموده عرض میکنم اینکه اینطور اختصاص بخود میدهند یا از باب
اتحاد نور و طینت آنحضرت است با سابقین از پیغمبر خاتم و ائمه اطهار زیرا که ایشان
پیش از ایشان دارا شده اند همه این علوم را و یا مقصود این است که در زمان خود من
من کسی سبقت نگرفته و هر دو حق است و بعضی اخبار داریم که دلالت میکند بر اینکه
باراده ایشان است بخواهند بدانند خداوند تعلیم میکند نخواهند هیچ من جمله
از حضرت صادق علیه السلام سوال کرده شد از امام که آیا غیب میداند فرمود نه ولکن هرگاه
اراده کند که بداند شیئی را خداوند تعلیم او میکند آن چیز را و چند حدیث باین مضمون
هست و بعض اخبار هست که بکلی علم غیب را از ایشان نفی میکند از آنجمله در کتاب [illegible]
از ابی المغیره که گفت بودم من و یحیی بن عبدالله بن الحسن نزد حضرت ابی الحسن علیه السلام
پس عرض کرد یحیی جعلت فداک بدرستیکه ایشان گمان میکنند که تو غیب میدانی
فرمود سبحان الله دست خود را بر سر من بگذار که والله باقی نماند بلکه مویی در سر و تن من
جمله مگر اینکه بلند شد بعد فرمود نه والله نیست این مگر وراثة از رسول خدا صلی

الله علیه و آله و این حدیث اشعار بتقیه میکند و روایت از پیغمبر ص باعث سلب این نمیشود
هر علمی را که ائمه ع دارا باشند اول رسول خدا ص دارای آن علم میشود بعد حضرت امیر علیه السلام
بعد یکی یکی از ائمه صلوات الله علیهم تا بامام زمان علیه السلام و غیب باشد یا شهاده فرق
نمیکند و تصریح باین مطلب میکند حدیثی که از سدیر صیرفی روایت شده که گفت من
بودم و ابو بصیر و یحیی بزاز و داود بن کثیر در مجلس ابی عبدالله علیه السلام که ناگاه
بیرون آمد آنحضرت و غضبناک است پس همینکه جای خود را گرفت فرمود یا عجبا
برای اقوامیکه گمان میکنند که ما علم غیب میدانیم نمیداند علم غیب را مگر خدای عز و
جل هر آینه بتحقیق که قصد کردم جاریه خود را فلانه بزنم پس فرار کرد از من پس ندانستم
در کدام یک از بیوت خانه است سدیر میگوید که همین که از آن مجلس برخواست و بمنزل
خود برگشت داخل شدم من و ابو بصیر و میسر پس عرض کردیم باو جعلنا فداک شنیدیم
که چنین و چنان میفرمودی در باب کنیز خود و ما میدانیم که تو علم بسیار داری و تو را نسبت
بعلم غیب نمیدهیم فرمود ای سدیر آیا قرآن نخوانده عرض کردم بلی فرمود آیا یافته در
آنچه خوانده از کتاب خدا قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا
آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ عرض کردم بلی فرمود
آیا شناختی این مرد را و دانستی که چه بود نزد او از علم کتاب عرض کردم خبر بده مرا
بآن جعلت فداک فرمود بقدر قطره از آب در دریای اخضر پس چه میباشد این در
علم کتاب عرض کردم چه قدر کم است این فرمود ای سدیر چه قدر زیاد است این که
نسبت بدهد او را خدای عز و جل بعلمیکه خبر بدهم تو را بآن ای سدیر پس آیا یافته
در آنچه خوانده از کتاب خدای عز و جل نیز قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي

وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ عرض کردیم خوانده ام از فرمود پس کسیکه نزد او علمی
از کتاب هست بیشتر شبیه باکسیکه نزد او علم کل کتاب هست عرض کردم نه بلکه کسیکه نزد او علم کل کتاب هست
پس اشاره فرمود بصدر شریف خود و فرمود علم کتاب والله کلش نزد ما است عرض میکنم ملاحظه
کن این حدیث را که عینا مثل حدیث اول است که انجا فرمود این وراثت رسول خدا است
صلی الله علیه و آله و انجا میفرماید علم کتاب را داریم و همه علم از غیب و شهاده در
کتاب هست و صریح در تقیه است و بدیهی است جائی که امروز بعد از هزار و سیصد
و کسری از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در بلاد شیعه امر بهمین باشد که نتوان
فضایل ایشان را ذکر کرد ان روز با شدت تقیه و قوت خلفاء جور و عداوت اعداء چه
بوده است این است که باین الفاظ و عبارات بیان فرموده اند و در این اخبار تفصیل
نداده اند و علم غیب را از علوم دیگر جدا نفرموده اند ولی در این مقام اخبار دیگر چند است
که جدا فرموده اند علم غیب را از علوم دیگر و آن را مخصوص بخداوند شمرده اند و
معرفت این اخبار مشکل است مگر خداوند خواسته باشد که بفهماند و چشم بینائی
عطا فرماید و بعضی از این اخبار را نقل میکنیم پس در کتاب المبین از اصبغ ابن نباته
نقل شده است که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود بدرستیکه
برای خداوند دو علم است علمی که اخبار فرموده است از او در غیب خود پس مطلع
نفرموده بران نبیی از انبیاء خود را و نه ملکی از ملائکه خود را و این قول خدا تعالی
است إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي
الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ
و از برای او علمی است که بتحقیق مطلع فرموده بران ملائکه خود را پس انچه مطلع فرموده

بران ملائکه خود را پس بتحقیق که مطلع فرموده بران محمد و آل او را پس بتحقیق که مطلع
فرموده بران مرا و بزرگ و کوچک ما میدانند از او تا اینکه قیامت برپا شود و از حضرت
ابیجعفر علیه السلام روایت شده است در حدیثی که بحمران فرمود در قول خداوند عالم
الغیب که خدای تبارک و تعالی عالم است بانچه غایب است از خلق او بانچه تقدیر میفرماید
یعنی بعد از این از چیزی و قضا میکند از او در علم خود پس ای حمران علمی است موقوف
در نزد او و بسوی اوست در ان مشیت پس قضا میکند ان را هر وقت اراده کند و بدا
میشود برای او و در ان پس ممضی نمیکند ان را و اما علم انچنانی که تقدیر میفرماید ان را خداوند
و قضا میکند و امضا میکند ان را یعنی ممضی شده است پس ان علمی است که منتهی بسوی
رسول خدا صلی الله علیه و آله شده بعد بسوی ما و حضرت صادق علیه السلام فرمود که برای خداوند
دو علم است علمی است که مکنون مخزون است نمیداند ان را مگر او و از این علم است بداء
و علمی است که تعلیم ملائکه و رسل و انبیاء خود فرموده و ما میدانیم و حضرت امام رضا
فرمود در حدیثی که روایت میکنم از پدرم از ابیعبد الله علیه السلام که فرمود بدرستیکه
برای خدای عز و جل دو علم است علمی است که مخزون مکنون است که نمیداند ان را
مگر او و از این علم است بداء و علمی است که تعلیم فرموده ان را بملائکه و رسل خود پس علماء
انا اهل بیت نبی تو میدانند ان را عرض کردم دوست میداشتم که از کتاب خدای عز و جل
برای من بیرون بیاوری فرمود قول خدای عز و جل به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله فَتَوَلَّ
عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ اراده فرمود هلاک ایشان را بعد بدا شد پس فرمود
وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ تا اینکه فرمود
بدرستیکه بعضی از امور اموری است که موقوف است نزد خدای تبارک و تعالی

مقدم میدارد از آن هرچه بخواهد و موخر میدارد هرچه بخواهد ای سلیمان بدرستیکه علی علیه السلام میفرمود
که علم دو علم است علمی است که خداوند تعلیم ملائکه و رسل فرموده پس آنچه تعلیم ملائکه
و رسل خود فرموده پس البته خواهد شد و تکذیب نمیکند نفس خود و نه ملائکه و رسل
خود را و علمی است که نزد او مخزون است مطلع نفرموده بر آن احدی از خلق خود را مقدم میدارد
از آن آنچه را که بخواهد و موخر میدارد آنچه را که بخواهد محو و اثبات میکند آنچه را که بخواهد خلاصه پس علم بداء
را خداوند مخصوص بخود فرموده و این است که مکرر اهل بیت سلام الله علیهم میفرمودند
لولا آیة فی کتاب الله یَمحُوا اللهُ مَا یَشَآءُ وَ یُثبِتُ وَ عِندَهُ اُمُّ الکِتابِ
لاخبرتکم بما کان و ما یکون الی یوم القیمة پس علم بداء که علم چیزهائی باشد که هنوز
بحد امضاء نرسیده و در خارج موجود نشده است مخصوص بخداوند عالم است و معنی
غیب همین است چنانکه در حدیث شریف فرمودند الغیب ما لم یکن والشهادة ما قد
کان یعنی آنچه هنوز موجود نشده و در عرصه بداء است آن غیب است که علم آن مخصوص
بخداست و اما آنچه موجود شده و از حد بداء گذشته است آن شهادة است و شهود
ایشان و ابدا ذره از آنها از ایشان پنهان نیست و آنچه هم که محو میشود یا اثبات
میشود بسبب ایشان میشود زیرا که ایشانند ابواب خداوند بسوی خلق و اسباب او
در خلقت خلق و این است که فرمودند بنا یمحو الله ما یشاء و بنا یثبت پس آنچه هم
که محو و اثبات میشود بسبب ایشان میشود و البته در آن حال که امر بسبب ایشان جاری
میشود علم آن را خواهند داشت و قبل از آن هم که جاری بشود بعلم تقدیر میدانند که
چه تقدیر شده ولی چون احتمال بداء و تغییر در تقدیر میرود این است که مدعی علم آن
بطور قطع و یقین نمیشوند و ناچار بایستی از بداء بطور اختصار باید بشود تا مسئله

انشاء الله ظاهر شود و بدانکه مسئله علم است و بسیار مشکل و این رساله گنجایش شرح آن را
ندارد و بطور اختصار مجملی بیان میکنم پس بدانکه خداوند در علم خود جمیع آنچه فرض
کرده شود از کوچک یا بزرگ اعم از اینکه در خارج عالم موجود شده باشد یا نشده باشد
میداند و ابدا جهل نسبت باو فرض کرده نمیشود حتی جهل را میداند و آنچه موجود شده
اعم از اینکه بعد از این موجود شود یا هرگز موجود نشود همه را علی السواء میداند باین معنی
که آنچه موجود نشده و نباید بشود میداند و میداند که باید موجود شود و در چه مکان
یا چه زمان موجود خواهد شد و آنچه موجود نباید بشود و خلاف حکمت است آن را
میداند و میداند که موجود نمیشود خلاصه که علم او احاطه بهرچه فرض کرده شود یا
نشود دارد و حد و حصر و نهایت برای علم خداوند نیست و استنباط از چیزی نمیشود
بلکه هرچه موجود شده و میشود بعلم او موجود شده و میشود و هرچه موجود نمیشود نیز بعلم
او موجود نمیشود و هیچ چیز از هیچ جهة برای او مجهول نیست و هرچه خداوند خواسته
باشد یا اراده نماید یا تقدیر کند یا قضا نماید و در این بین در هر مرتبه که باشد برای
خداوند بدا شود و آن را محو کند و چیز دیگر اثبات کند همین محو البته در علم خدا هست
و اثبات چیز دیگر نیز در علم خدا هست و جاهل هیچیک از این دو نیست و عین
هر چیز و حقیقت آن و امکان آن و کون آن را میداند و محتاج بتعلیم از دیگری نیست
و این علمی است که معلوم با آن نیست نه اینکه مقصود از این الفاظ و عبارات این باشد
که معلومات در آن مقام جمع هستند مانند کتاب علمی که مسائل بسیار در آن ثبت
شده باشد یا اعیان موجودات خارجیه در آن مقام جمع باشند و اگر چنین باشد
لازم میاید که معلومات در عین ذات او جمع باشند زیرا که علم عین ذات او است پس

مخصص بکتابخانه مسجد اعظم - قم

اگر معلومات در حضرت او باشند و با او باشند پس ذات او متکثر خواهد شد چنانکه
معلومات متکثرند و اگر میگوئی ذات او قدیم است و احدی و بسیط پس معلومات هم که
با او و در عرض او باشند مثل او خواهند بود و تعدد قدما لازم می آید خلاصه که
علم خداوند سابق بر همه خلق است و معلومی هم با او نیست چنانکه مکرر در اخبار
فرموده اند که العلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر
پس علم خداوند احاطه بهمه چیز دارد و هیچ چیز هم با او نیست و اگر میگوئی نمی فهمم میگوئیم
راست میگوئی و این مطلب چیزی نیست که بفهم و ادراک خلق در آید مگر بآن چشمی
که خداوند عاریه بخلق خود داده است از خود که معرفت او را بآن چشم حاصل کند
که اگر بآن چشم نظر کنی بی نصیب نمیمانی انشاء الله باری و بعد از آنکه خداوند خواست
که ایجاد کائنات را بفرماید اول چیزی که ایجاد فرموده است همان نفس مشیت است و
که سابق بر همه موجودات است و همه موجودات را بآن ایجاد فرموده است که فرمود
خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة پس چون مشیت پروردگار سبب
خلقت همه کائنات شد و امر و مشیت خدا هم یکی است چنانکه فرمود وَمَا أَمْرُنَا
إِلَّا وَاحِدَةٌ پس این است که باید یکی بی رنگ و بی شکل و بی کیفیت باشد و اگر رنگ
خاص و کیفیت مخصوصه داشت این همه خلق متکثر از او حاصل نمیشد پس همین یک
مشیت مطلقه است که تعلق بخلقت کائنات مختلفه گرفته است نهایت باسباب مختلفه
و دارای وجوه متکثره که برای خود میگیرد مانند آفتابی که در نفس خود یک رنگ است اما
در آئینه های مختلف بر حسب آنها عکس میاندازد و نور خود را در هر مقام بمناسبت آن
مقام القاء کند و از اینجا بجای دیگر برنگ آئینه جلوه میکند پس در نفس مشیة الله

هیچ اختلاف نیست ولی بعد از آنکه تعلق بخلقت هر چیزی از کائنات باید بگیرد اسباب
متعدده مختلفه بمناسبت آن چیز بسبب مشیة الله احداث کرده میشود و تقریب اسباب
میشود تا بآن شیء خاص معین میرسد و کلیة اسبابی که برای خلقت هر چیز قرار داده شده
است چهار سبب چهار مرتبه است و مثلی در اینمقام باید بیان کنیم تا مطلب در یابی
مثلا شخص نجار قصد میکند دری بسازد پس اولا در را در نفس خود میداند و علم بآن
دارد که از پی آن میرود و اگر نداند طالب مجهول مطلق خواهد بود پس علم بدر و باب
دارد اما معذلک در در نفس او موجود نیست و اگر موجود بود که محتاج بصنعت آن نبود
و بعد از آنکه نیت این کار را میکند مصالحی برای صنعت در لازم هست و لا چوبی
میخواهد که اگر چوب نباشد در ساخته نمیشود و این چوب البته مناسب برای در ساختن
باید باشد و چوبهای معوج منحرف سست مثلا مناسب نیست پس چوب مناسبی که صلاحیت
در ساختن دارد باید باشد و بعد از آن قطعات چند از این چوب قطع میکند باندازه در که
در نفس خود دانسته و قصد ساختن آن کرده و بعد از آن شروع میکند و این قطعات چوب را
بهم جفت میکند تا آنکه در آخر در تمام میشود و بعینه همانکه در نفس خود دانسته در خارج
موجود میشود پس آنکه اول در نفس خود دانسته است مثل علم خداوند عالم است و آن وقت
که چوب را میگیرد که در را بسازد مثل اول مقامی است که مشیت خداوند بساختن این
در تعلق میگیرد و همینکه چوب خوب مناسب بدست بیاید البته عزم او بر ساختن در تمام
پیدا میکند و این مثل اراده خداوند عالم است و بعد از آنکه قطعه های معین بقدر
آن دریکه منظور داشت میگیرد این مثل قدر خداوند میشود که تقدیر همه چیز را میکند
و قدر و اندازه آن را معین میفرماید و بعد از آنکه شروع در جفت کردن قطعات میکند

این مثل قضاء خداوند است تا وقتیکه در تمام شدن و امضا شدن پس دیگر ساخته و پرداخته
در خارج نگذارده شود پس آن در که شخص نجار در نفس خود دانسته آن مثل علم ازلی
خداوند است و در آنجا محو و اثباتی نیست و همه خیالات در دل شخص نجار در نفس خود
مبدا اند و از روی علم خود کار میکند اما چوب را که میبگیرد برای ساختن در ممکن است
که ملاحظه کند که این چوب مناسب در ساختن نیست پس بیاندازد و در را نسازد و یا بعد
از آنکه چوب مناسب شد و عزم او هم جزم شد چون هنوز که در تمام نیست ممکن است که باز هم
فسخ عزیمت کند و در را نسازد و ممکن است که فسخ عزیمت نکند و قطعه های چوب باندازه
در دیگر را اما باز بدیهی است که هنوز هم در موجود نشده پس ممکن است که باز هم دست بردارد
و چوبها را بیندازد و ممکن است که شروع در ساختن و جفت کردن بکند و در این مرتبه
هم ممکن است که در بین جفت کردن باز فسخ عزیمت کند و در را بانجام نرساند اما بعد از
انکه در تمام شد و بحد امضا رسید دیگر ممکن نیست که بعد از ساخته شدن ساخته نشود
در ساخته شد و گذشت نهایت عمر آن کوتاه یا بلند شود ممکن است مثلا در قابل این
است که پنجاه سال دوام کند اما این سال چون هنوز امضا نشده حتم نیست و ممکن است
بعد از مدتی کمی دو مرتبه چوبهای در را از هم بریزند و چیز دیگر بسازند یا انها را بسوزانند
خلاصه غرض این است که علم نجار از نفس او کم کم اجرا میشود تا در این چوب ظاهر شود و هیئت
آن در خارج ظاهر شود در این چهار مرتبه که عرض شد بطور کلیت در هر مقام احتمال
بداء میرود تا انکه در تمام شود که دیگر بداء در خلقت آن نیست و بدانکه این امثال چون
موافقت تمام با اصل مطلب ندارد این است که در دست مخلوقات حقیقة نمیشود هیچ نمیگوئیم
که محو و اثبات و بداء که در ساختن این در حاصل میشود همه باید در علم نفس او باشد

اما چون موانع و مقتضیاتی که برای ساختن این در است همه باختیار شخص نجار نیست
این است که محو و اثبات آن بطور قطع معلوم او نیست مثلا ممکن است که نجار قصد دارد
بطور قطع که در را بسازد اما هر چه تفحص کند چوب پیدا نشود یا اگر پیدا شود مناسب صنعت
نباشد یا اگر مناسب هم باشد دیگری از خارج بیاید و مانع او شود پس نجار در علم خود
هم چه میداند که در را البته تمام میکند و چنین و چنان میفروشد هیچ مانعی از خارج
پیدا نمیشود و او را منع میکند پس در ساخته نمیشود اما نسبت بخداوند اولا نبودن
چوب مانع نیست زیرا کلام او کُن فیکون است و بعضی که خواسته باشد چوب را خلقت
میکند و بعد از آن هم که چوب را خلقت کرد مانع خارجی برای خداوند وجود ندارد که
او را از فعل خود باز دارد پس در را تمام نکند و جاهل یا ناتوان باشد یا در خلقت اصل
چوب یا صنعت آن بصورت در اگر خود خداوند مانع دیگر بحسب حکمتها که منظور نظر اوست
پیش آورد که آخر در ساخته نشد ممکن است اما دیگری بدون خواست خدا و بدون
علم خدا مانع او شود و از انجام این کار فرض کرده نمیشود و فاعلی در ملک بجز خداوند
نیست و رد کننده برای قضاء او یافت نمیشود پس نجار از محو و اثبات و بداء در کار خود
خبر ندارد و معلوم او نیست اما خداوند که لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت
هر مانع که پیش بیاورد و هر مقتضی که ایجاد کند خود او میکند پس این است که عینا
همان طور که تقدیرات اول خود را میداند محو آن را هم بعینه میداند و اثبات چیز دیگر را
نیز میداند و مجهولی برای او نیست خلاصه پس چون این مقدمه را دانستی بدانکه علم ازلی
خداوند مخصوص باو است و کمال خدا است که فرمودند العلم من کماله کیف لا منک و
که معلومی با این علم نیست و همه خلق از اول ما خلق الله گرفته تا آخر همه معلومات خداوند

که در مقامات خود چیده اند و از مقام خود تجاوز نمیکنند و خداوند احاطه بهمهٔ آنها دارد
امّا احدی از معلومات خدا یعنی خلق او که بمشیت خداوند ایجاد شده اند یا نفس مشیت
الله که اوّل خلق خداست هیچیک احاطه بعلم خدا ندارند زیرا که دانستی که علم خدا ذاتیست
و بالاتر از همهٔ اینها است و همه خلق دون رتبهٔ او هستند و از مقام مشیة الله تا بمقامی
که آنچه خدا خواسته امضا شود همه مقامات محو و اثبات است که ممکن چنین شود یا ممکن
چنان شود مثل اینکه ملاحظه کردی در چوب هر مرتبه از مراتب آن ممکن بود که در شاخه
بشود و ممکن هم بود که در موقوف شود و اصلا شاخه نشود پس آنکسی که مقام او عرش است
او در مقام مشیة الله است یا دون در جبران نمیتواند احاطه بعلم خداوند کند که
مقام او فوق مشیة الله است بلکه سبب ایجاد مشیت است که فرمودند بالعلم خلقت
المشیة پس مشیت مخلوق بعلم است والبته دون درجهٔ آن است و بدانکه مسالهٔ علمی
است و بسیار مشکل و واضح‌تر از این نوشتن صعوبت دارد پس مقام آل محمد علیهم السلام
که اوّل مخلوقاتند بمشیت خداوند و نسبت بمشیة الله بمنزلهٔ آستین هستند نسبت
بدست یا آشیانه هستند برای مرغ چنانکه حضرت حجة علیه السلام در بیان این مطلب
فرموده است چون در مقامی ایستاده اند که محو و اثبات در اینجا جاری میشود و تمام
علم بندگان و کمال آن اینجا جلوه گر شده هر چند که علم بی نهایت بروز کرده باشد امّا کل
علم اینجا نیست و از مشیت خدا فنا دون هم دائما از خدا طلب علم میکنند و هم خداوند
از علم خود برای زیاده میدهد و تمام شدن برای آن نیست پس آنچه از علم خداوند از پس پرده
مشیت و اراده و قدر و قضاء بیرون بیاید و امضا شود آل محمد علیهم السلام آن
علم را دارا میشوند و بر ایشان مجهول نمیمانند زیرا که هر چه خلق بشود و موجود شود بر

دست خود ایشان میشود و ایشان سبب آن چنانکه در زیارت میخوانی ان من شیء الا
و انتم له السبب و الیه السبیل پس چون سبب خلقت همه چیز هستند این است
که هر چیز که موجود میشود اوّل از علم خداوند بوجود ایشان نازل میشود و بعد از آن بسبب
ایشان و با دست ایشان در خارج عالم موجود میشود چنانکه شخص سلطان خزینه داری
دارد که هر چه عطا میکند با او امر میکند و بر دست او بدیگری عطا میکند و ایشانند
خزینه دار خداوند این است که علم هر چیزی که موجود میشود اوّل با ایشان میرسد بعد
دست ایشان در خارج موجود میشود و امّا آنچه در این عالم موجود نشده و بحد امضا
نرسیده هر چند که مشیت خداوند بآن تعلق گرفته باشد یا اراده هم فرموده باشد
یا تقدیر هم نموده باشد یا شروع در قضا هم نموده باشد تا هنوز بحد امضا نرسیده
و احتمال بدا میرود چنانکه فرمودند که دعا و صدقات قضای مبرم را بر میگرداند
پس این است که چون احتمال بدا میرود و شاید بشود یا نشود این است که آل محمد صلوات
الله علیهم که مقام ایشان بمنزلهٔ آستین مشیت خداست هر چند که بدانند که مشیت خدا
تعلق بخلقت فلان گرفته یا اراده هم فرموده است یا تقدیر هم فرموده یا شروع
در قضا هم نموده امّا چون هنوز بحد امضا نرسیده و چنانکه در مثل عرض کردیم هنوز
دره در خارج عالم موجود نشده و تمام نشده است این است که بر خداوند حتم نمیکنند
که البته چنین میکند یا چنان میکند و اختیار را از خدا سلب نمیکنند چنانکه یهود
گفتند يَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ که هر چه باید بشود تقدیر آن شده و خواهد شد
دیگر برگشتنی نیست و خداوند بر انها رد فرمود که غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا
بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ

مخصوص کتابخانه مسجد اعظم - قم

و این است که آل محمد صلوات الله علیهم هرچند که از تقدیر خداوند باخبر باشند و آنچه
تقدیر شود در سینهٔ خود ایشان تقدیر شود و حقیقة لیلة القدر وجود مقدس ایشان
باشد اما مع ذلک چون تقدیر پیش از امضاء است و هنوز بحد امضاء نرسیده این است
که بر خدا حتم نمیکنند که البته چنین خواهد شد ولو اینکه بدانند که چه باید بشود و این
است که فرمودند که اگر این آیه در کتاب خدا نبود یَمحُو اللهُ ما یَشاءُ وَیُثبِتُ
وَعِندَهُ اُمُّ الکِتابِ هر آینه بما کان و ما یکون تا روز قیامت خبر میدادیم اما
ملاحظهٔ اختیار پروردگار و اینکه هرچه بخواهد بکند میکند و هیچ چیز بر او حتم
نمیشود این است که حکم بتقدیرات قبل از وقوع آنها نمیکنند مگر اینکه شرط بداء برای
خداوند بکنند که اگر بخواهد برمیگرداند بلی چیزهائی چند است که خود خداوند از علم
خود مخصوصا بایشان وحی میکند که باید چنین بشود و این حتمی است و بداء بردار نیست
پس در این حال از راه سبیل حتم بفرمایند مثلا بنای خلقت عالم بر حق است و برای حق
خلقت شده و باطل زایل است و البته بر حسب وعدهٔ خداوند حق خالص باید در دنیا
بروز کند و حجت عصر عجل الله فرجه با کمال قوت و قدرة و قهر و غلبه باید بروز کند و
وعدهٔ خداوند خلف نمیشود و این حتمی است و خبر هم بآن میدهند که باید بشود و اگر از
دنیا بیش از یک روز نماند منقضی نمیشود تا آنحضرت ظهور فرماید و ظلم و جور را از عالم بردارد
اما مثلا وقت بروز او کی خواهد بود البته بر حسب پیش آمد اسباب است و استعداد
اهل عالم و چون عالم عالم اعراض است و هر روز عرضی پیش میآید پس گاهی موانع پیش
میافتد و گاهی مقتضیات که هر روز هرچه خداوند خواسته باشد جاری میکند
پس این است که با وجود اینکه اصل ظهور حضرت حتمی است که باید بشود مع ذلک بحسب وقت

حتمی نیست که فلان وقت معین باشد ولو اینکه در علم خدا اجل معینی برای ظهور هست
که همین که آن وقت برسد یک ساعت پیش و پس نمیشود وَاِذا جاءَ اَجَلُهُم
لا یَستَأخِرُونَ ساعَةً وَلا یَستَقدِمُونَ اما آن مطلبی است که در
الواح محو و اثبات هنوز معین نشده و بداء بردار است پس این است که میفرمایند ما
علم آن را نداریم و ما هرگز توقیت نکرده و نمیکنیم و هر که توقیت کند منزوی بگو
دروغ میگوید و این است آن علم ساعتی که مخصوص بخداوند است و در بعض اخبار
هم که اشعاری بوقت فرموده اند و غالبا بداء شده از همین باب است که وقت حتمی نبوده
و حقیقة توقیت نیست بلکه تقریبی است خلاصه غرض آن است که چون علم خدا که محیط
بما کان و ما یکون است سابق بر مشیت اوست و خلق خداوند از مشیت فما دون
همه ممنوع از احاطه بعلم او هستند مگر هرچه بخواهد چنانکه فرموده است وَلا
یُحیطُونَ بِشَیءٍ مِن عِلمِهِ اِلّا بِما شاءَ پس این است که هرچه از علم خود بخواهد
بخلق خود عطا کند میدانند و هرچه از آن سرچشمه جاری شود هرچند که در الواح تقدیر
چیزهای چند باشد که امثال آل محمد علیهم السلام بدانند که چنین و چنان تقدیر شده
اما چون محتمل بداء است این است که بر سبیل حتم نمیفرمایند و بیش از این در بیان این مطلب
اگرچه کمتر اظهار شده مگر در مقامات دور از ذهن اما مع ذلک چند کلمه دیگر هم مینویسیم
وَجَعَلنا مِن بَینِ اَیدیهِم سَدّاً وَمِن خَلفِهِم سَدّاً فَاَغشَیناهُم
فَهُم لا یُبصِرُونَ بدانکه چون خداوند عالم جل شانه خلق را برای معرفت خود
خلقت فرموده است و احدی بمقام ذات او نمیرسد که معرفت ذات او را حاصل کند
این است که خداوند عالم آیات و مقامات و علاماتی چند در خلق ایجاد فرموده که آنها

تعریف و شناسائی او باشند و البته اگر این مقامات بصفت خلقی باشند و بمخلوقیت ادراک
کرده شوند معرفت خداوند بانها حاصل نمیشود بلا تشبیه کسی در پشت پرده باشد و
سفید رو باشد و بلند قامت پر شخص بیناه خلکوک ذسهم کوتاه قدی را نشان دهد
و بگوید اسبب این بشناسید البته معرفی درست نشده تو را گمراه کرده است اما سفید روی
بلند قامتی را نشان دهد که مرا از این بشناس درست گفته و هدایت نموده حال خداوند
که خواسته بمقامات و علامات خود تعریف نفس خود را بکند چنانکه در دعا میخوانی
بمقاماتک و علاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک اگر چنانچه
این مقامات بکلی برخلاف صفة خداوند بودند که البته این تعریفها و نمیشدند پس لا محاله
باید موافق باشند و فرق در میانه نباشد اما مثل انهم فرض کرده نمیشود که در مثل
عرض کردیم که سفید رو و بلند قامت دیگری را بهمین صفة نشان دهد که مرا از این
بشناس و قیاس باین کن زیرا که خداوند لیس کمثله شیء است و صاحب صفتی نیست
که بر صفة خدا باشد که این تعریف او شود اما خداوند بیان انه که معری و منزه از جمیع
صفات است ولی صفات کمالیه چند برای خود اختیار فرموده که نفس ان صفات را این
تعریف خود قرار داده که فرقی میان انها با خداوند نیست زیرا که خداوند تجلی بغیر از
همین صفات نفرموده که احتمال فرق برود و خود این صفات که بانها جلوه فرموده که
خود انها یند و فرقی میان شیء با خودش نیست این است که از عقب همین فقره دعا میفرمایند
که لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک و نیز در زیارت میخوانی السلام
علی نفس الله القائمة فیه بالسنن و عینه التی من عرفها یطمئن یعنی سلام بر خود خدا
که قائم است در مملکت بسنتها و عین او انچنان عینی که هر کس او را شناخت مطمئن

میشود و عین او هم یعنی خود اوست و عین او با عین او فرق نمیکند و نفس او با نفس او
فرق نمیکند زیرا که یکی است و این است که فرمودند لنا مع الله حالات هو فیها نحن و نحن
فیها هو و هو هو و نحن نحن خلاصه عرضم این است که خداوند بذاته که معروف خلق
نمیشود و لیکن اسماء و صفات و مقامات و علاماتی برای خود اختیار فرموده که این
ایات تعریف و شناسائی خود فرموده و آل محمد علیهم السلام مقامات و علامات
خداوند هستند برای ایشان مقام خلقیتی است یعنی بمخلوقیت وصف کرده میشوند
که در این مقام دون درجه مشیة الله ایستاده اند اما مقام کنه و حقیقتی علاوه بر این
دارند که در ان مقام بخوابیت توحید خدایند موصوف بمخلوقیت نمیشوند هر چند که
از حد مخلوقیت خارج نمیشوند اما معذلک نمایندهٔ خدایند و العبودیة جوهرة
کنهها الربوبیة پس در اینمقام اولا اسماء و صفات خداوندند که فرمود نحن والله الاسماء
الحسنی التی امر الله ان ندعوه بها و ثانیا موصوف باین صفات هم خود ایشانند و ذات احد
مقترن بصفات نمیشود اما ایشانند که در مقامی که دون درجه مشیة الله دارند
مواقع صفات خدایند و اکمام ارادهٔ او و اوکار مشیت او که فرمودند من عرف مواقع
الصفة بلغ قرار المعرفة و در مقام مشیة الله نفس اسماء و صفات اویند و معانی او که
حضرت سجاد علیه السلام فرمودند اما المعانی فنحن معانیه و ظاهره فیکم اخترعنا من نور ذاته
و فوض الینا امور عباده و حضرت باقر علیه السلام فرمودند اما المعانی فنحن معانیه و نحن
جنبه و یده و لسانه و امره و حکمه و کلمته و علمه و حقه و اذا شئنا شاء الله و یرید الله
ما نریده و در مقام کینونة الله و نفس مشیت مقام موصوفیت باین صفات را دارند
بلکه در خود کینونت مقام تقدس و تنزه و سبوحیت و قدوسیت را دارند خلاصه که

از درجهٔ ذات غیب الغیوب پروردگار البته باید ایشان را تنزل داد و از اینکه گفته شد
دیگر فائده هیچ فضیلتی نیستند و خدا اینطور خلقشان کرده و حسد بردن بر ایشان
سودی ندارد و مشت بر سندان زدن بی حاصل است أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ
عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا پس در صورتیکه در مقام
مشیة الله و نفس و بنص فرمایش حضرت باقر علیه السلام دانستی که ایشان علم خدا هستند
وحق و پس در اینمقام اگر نگوئیم اختلاط بعلم خدا دارند خواهیم گفت که عین علم خدا
هستند وحق و نهایت معلوم است که در اینمقام اگر معروف بصفت خلقیت
بشوند بخدا نسبت داده نمیشوند و این است که ملاحظه میکنی خداوند در کتاب
مجید خود فرموده لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ پس امر را غیر از خلق شمرده پس جائی که ایشان
عین امر خدا و مشیت او باشند موصوف بصفت خلق نمیشوند پس منسوب بخالق خواهند
شد پس دارای هر صفتی و کمالی که باشند دخل بایشان ندارد و کمال خداست که احدی
با او شریک نیست و جائی که خداوند میفرماید هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ
أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ
تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ پس در اینمقام چه میتوان گفت
اگر بندهٔ زرخرید تو شریک تو نیست بنده را که خداوند از عدم بوجود آورده
چگونه شریک او میخوانی پس احدی شریک خداوند نیست و در آن مقام که ایشان
کمال خدا و علم خدا و حق خدا و نفس خدا هستند و از خود هستی ندارند بطریق اولی شریک
خدا نیستند پس ایشان در اینمقام علم خدا هستند و علم خدا مخصوص اوست و مکنون

و مخزون در نزد اوست و دخل بایشان ندارد و ایشانند عند الله و عند الرب که در
کتاب مجید وارد شده خلاصه که توضیح مطالب بیش از این عنوان کرد و غرض همان
است که گفتیم احدی از خلق حتی آل محمد علیهم السلام محیط بعلم ازلی پروردگار نیستند
و همه در الواح محو و اثبات افتاده اند و خبر از علم ازلی ندارند مگر هر چه خداوند
خواسته باشد و بوجه خاص بایشان القا کند و باینکه نکات و جزئیات اینمسأله
بسیار است و در صدد تفصیل آن نیستم و لا حول و لا قوة الا بالله پنجم در سوره مبارکه
کهف آیه شریفه وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ
الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا
حُوتَهُمَا الخ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا اولا در این آیه اولی نسبت نسیان بحضرت
موسی علیه السلام و رفیقشان داده شده و در ثانی در آیه شریفه اخری نسبت
نسیان را فقط برفیقش داده اند نسیان بر پیغمبر معصوم مثل حضرت موسی علی نبینا و
آله و علیه الصلوة و السلام چطور با سایر فرمایشات مطابقت دارد و مرحمت فرموده
رفع اشکال بطور صراحت بفرمائید عرض میکنم آنچه از آیات ذکر نشده چنین است
نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ
لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَٰذَا نَصَبًا
قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ
مَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي
الْبَحْرِ عَجَبًا و در آیه دیگر بعد از آن اینست قَالَ ذَٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ
فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا

آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا و ترجمهٔ ظاهر
آیات موافق آنچه از طبرسی علیه الرحمة و بعضی از کلمات بیضاوی نقل شده است
این است که بیاد بیاور وقتی را که موسی علیه السلام بجوان خود که یوشع بن نون
باشد که وصی آن حضرت بود و مقام نبوت داشت بعد از موسی علیهما السلام فرمود از سیر و سفر
منفک نمیشوم تا بمجمع البحرین برسم که مراد از دو بحر بحسب ظاهر بحر فارس و روم باشد
که در ملتقای آن دو بحر وعدهٔ خضر علیه السلام را با آنحضرت داده بودند پس یا آنجا برسم یا
مدتهای مدید سیر کنم و او هشتاد سال باشد پس همینکه بمجمع دو بحر رسیدند ماهی
خود را که ماهی شوری بود که برای توشهٔ خود برداشته بودند آنرا فراموش کردند یعنی ترک
کردند و بجا گذاردند و اصل ماهی نزد یوشع علیه السلام بود و او بود که ماهی را بجا گذارده
بود اما نسبت بهر دو داده شده است از باب این است که قومی که مصاحب هم هستند
و یک نفر این ایشان است که توشهٔ قوم سپردهٔ اوست اگر فراموش کند نسیان را
بهمه نسبت میدهند ولو اینکه یک نفر این فراموش کرده باشد و همچنین اگر یکی از طایفه
یکنفر از طایفهٔ دیگر را بکشد طایفهٔ مقتول بطایفهٔ قاتل خواهند گفت که شما خون
ما را بگردن گرفته اید و حال اینکه قاتل و مقتول هر یک یک نفر بوده و در اینمقام هم ناسی
یوشع علیه السلام بود ولی نسبت بهر دو داده شده است از باب مصاحبتی که داشته اند
خلاصه که چون خود را فراموش کردند یعنی بجا گذاردند پس ماهی راه در دریا برای خود
گرفت و وقوع کیفیتش این بود که ماهی نمک سود که برای توشهٔ خود برداشته بودند در
پهلوی دریا میرفتند تا اینکه بسنگی بر ساحل دریا رسیدند پس آنجا منزل کردند و چشمهٔ
آبی در آنمقام بود که اسمش عین الحیوة بود پس یوشع علیه السلام نشست و از آن آب وضو گرفت

و ترشحی از آب چشمه بماهی ریخت پس ماهی زنده شد و جست بدریا و از هر طرف میرفت آب دریا
منجمد میشد و میرفت و چون آب تمام میشد و راهی که ماهی میرفت مثل سوراخ باقی
مانده بود خلاصه پس همینکه از آنجا گذشتند حضرت موسی علیه السلام بیوشع فرمود که غذای
ما را که غذائی باشد که برای صبح تهیه میکنند بیاور که ما از این سفر بتعب افتادیم
و حال حضرت موسی علیه السلام طوری بود که تا بعین الحیوة رسیدند هیچ خستگی از سفر
نداشت بجهت اینکه رو بمقصد میرفت و همین که از آنجا گذشتند حضرت موسی علیه السلام
بتعب افتاد و خسته شد خلاصه که بعد از آنکه حضرت موسی علیه السلام غذا خواست یوشع
علیه السلام جواب داد که آنوقتی که پهلوی سنگ منزل کردیم من ماهی را فراموش کردم و ترک
کردم و از خاطر من نبرد مگر شیطان که تفصیل حال ماهی و زنده شدن او را برای تو
نقل کنم و راه خود را گرفت و رفت بدریا طور عجیبی که اشاره باینها است باقی
ماندن اثر سیر ماهی میکند حضرت موسی علیه السلام فرمود این همان بود که ما طلب میکردیم و علامت
مطلوب ما همین بود که ماهی در آنمقام زنده شود پس برگشتند بهمان راهی که آمده بودند
برای اثر قدمهای خودشان پس یافتند بندهٔ از بندگان ما را که رحمت خود را یعنی نبوت را
باو عطا کرده بودیم و تعلیم او کرده بودیم از نزد خود علمی را که مراد حضرت خضر علیه السلام باشد
و در کنز الدقائق از علی بن ابرهیم نقل کرده است در حدیثی که حضرت موسی علیه السلام بوصی خود
یوشع بن نون فرمود که خدای عز و جل امر فرموده مرا که از عقب مردی که نزد ملتقای
بحرین است بروم و از او تعلیم بگیرم پس حضرت یوشع علیه السلام ماهی نمک سودی را توشه برداشت
و با هم بیرون رفتند پس همینکه بیرون رفتند و بآن مکان رسیدند مردی را یافتند
که به پشت خوابیده پس او را نشناختند پس یوشع وصی موسی علیه السلام ماهی را بیرون

آورد و از آب برجست و گذاشت در آن سنگ و گذشتند و ماهی را فراموش کرد و این
آب آب حیوان بود پس ماهی زنده شد و داخل دریا شد و موسی علیه السلام و یوشع که با او بود
گذشتند تا اینکه خسته شدند پس حضرت موسی به وصی خود فرمود که غذای ما را بیاور
که از این سفر خسته شدیم پس یوشع متذکر شد و جواب داد که من ماهی را فراموش کردم
نزد سنگ پس موسی علیه السلام فرمود که همان مردیکه نزد آن سنگ دیدیم همان بود آنکه
قصد او داریم پس برگشتند بهمان راهی که رفته بودند تا پیش آن مرد و او در نماز بود
پس حضرت موسی علیه السلام نشست تا خضر علیه السلام از نماز فارغ شد و سلام بر
آن دو کرد و اخبار دیگر بعضیهای دیگر نیز وارد شده است الا اینکه چون از محل سؤال
ما خارج است در صدد نیستیم و اشکالاتی که جناب سائل وفقه الله داشته اند یکی از
بابت اینکه چرا اول نسبت نسیان را بموسی و یوشع علیهما داده و در ثانی به یوشع تنها و
دانستی که بعض مفسرین اینطور گفته اند که اول هم نسیان از یوشع بود ولی بملاحظه مصاحبت
و همراهی موسی علیه السلام با او نسبت به هر دو داده شده است ولی چون بعض دیگر نسبت به هم
دو داده اند و گفته اند که حضرت موسی علیه السلام فراموش کرد طلب کند حوت را و از حالش
بپرسد و یوشع علیه السلام فراموش کرد ذکر آنچه از حال حوت دیده برای موسی بکند و اولی هم همین
است که موافق ظاهر این نسبت به هر دو داده شود پس این است که باز هم جهت دیگر برای رفع
اشکال میتوان استنباط کرد که بگوئیم نسیان حوت و لوازم موسی و یوشع علیهما هر دو سر زده
باشد ولی ذکر نسیان در اول که نسبت به هر دو داده شده از کلام خداوند است که خود او
میفرماید فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا اما در ثانی که میفرماید
فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ این کلام یوشع

علیه السلام است که از حال خود نقل میکند و خداوند بر سبیل حکایت کلام یوشع را ذکر فرموده
و بدیهی است که بر خداوند حرجی نیست که نسبت نسیان بموسی و یوشع هر دو بدهد چنانکه
بآدم علیه السلام هم نسبت داده است زیرا که بنا نیست خداوند ملاحظه احترام و شأن
از بنده بفرماید خواه موسی باشد یا یوشع نسبت نسیان بهر دو میدهد و اما یوشع علیه السلام
در مخاطبه خود با موسی علیه السلام البته باید حفظ حرمت و شأن موسی علیه السلام را بنماید در
صورتیکه تفاوت درجه شان بقدریست که او را باسم جوانش خوانده است پس این است
که نمیگوید من و تو هر دو فراموش کردیم و حال اینکه ممکن است توشه خود یوشع هم بود و مسئول
او بود و او میبایست متذکر باشد پس این است که عرض میکند من حوت را فراموش کردم
و نسبت بموسی علیه السلام نمیدهد بخصوص در صورتیکه خودش نسبت انساء را بشیطان می
دهد پس چگونه در این حال نسبت فراموشی را بموسی علیه السلام بدهد و اما خداوند
نسبت بان دو هر چه خواسته باشد میفرماید و حقیقة همین قسم که در ظاهر آیه است و
نسبت نسیان بهر دو داده شده بگوئیم توجیه تخصیص در ثانی را به یوشع اینطور که گفتیم بگوئیم
اولی است از آنچه مفسرین گفته بودند که اصلا نسیان از یوشع بود و نسبت بموسی علیه السلام
از باب مصاحبت بود خلاصه و اما اشکال از باب نسبت نسیان بحضرت موسی علیه السلام
این اشکال در یوشع علیه السلام هم جاری میشود و هر دو پیغمبر معصومند و نسیان بمعنی
فراموشی برای ایشان روا نیست و اگر ایشان فراموش کنند و بنا بر مردم هم فراموش کنند مباداه
حجت و محجوج فرقی واضح نمیماند و اعتماد مردم و اطمینان ایشان بقول و عمل انبیا کم میشود
این است که البته نسیان بمعنی فراموشی نباید داشته باشند و ادله این مطلب در مقام
اثبات عصمت ایشان از سهو و نسیان مفصلا بیان شده است و حاجت بتفصیل

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم

در اینمقام ندارد و لیکن نسیان در کلام خداوند بمعنی ترک کردن هم بسیار استعمال شده
است چنانکه خداوند بخود هم نسبت میدهد وَنَسُوا اللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ میفرماید
و همچنین فَالْيَوْمَ نَنْسٰيهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هٰذَا و این نسیان
اختیاری است یعنی ایشان را ترک کردیم و معامله کردیم با ایشان مثل کسیکه ایشانرا
فراموش کرده باشد و احسان او باو نرسد پس نسیان بمعنی ترک مستعمل است و در
اینمقام هم بمعنی ترک است که یعنی حوت را بحال خود گذارد که راه دریا گرفت و در تفسیر
برهان حدیثی نقل میکند از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام که فرمودند بعد
از آنکه موسی رسید بآنجا که رسید عطا کرده شد مکیلی که مراد زنبیل است که در آن
حوت نمک سود بود و گفته شد باو که این حوت ترا دلالت بصاحب تو میکند نزد چشمه
مجمع البحرین که هیچ چیز میتی بآن چشمه نمیرسد مگر اینکه زنده میشود و آن چشمه را عین
الحیوة میگویند پس نظر کن آن وقت که حوت را ببینی پس یوشع منطلق شد و وقت
که ماهی را در چشمه بشوید پس حوت در دست یوشع اضطراب بسیار کرد تا باندازه
که خدشه هم براو وارد آورد و از دست او رها شد پس یوشع ترک کرد ماهی را پس
هنگام از وقت که میقات باشد گذشتند خسته شد موسی یوشع فرمود که غداء ما را
بیاور که از این سفر خسته شدیم تا اینکه یوشع آنچه جواب گفت و برگشتند و دیدند
که حوت بدریا رفته پس اثر او را گرفتند و رفتند تا بصاحب خود رسیدند در جزیره از
جزایر بحر تا آخر حدیث شریف و از این حدیث ظاهر میشود که اصلا این حوت را برای همین
بآنحضرت داده بودند و عطای خداوند بود که امتحان عین الحیوة را بآن بکنند و دلیل
چشمه و دلیل خضر علیه السلام باشد و ترک کردن آن در دریا که برای خوب بود کانه

اختیاری یوشع هم نبوده و از بسیاری اضطرابی که ماهی کرده از دست او رها شده و
رفته است بلی نسیانی که واقع شده همان است که در آخر اشاره میکند وَمَا
أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ که تکلیف او این بوده که همینکه
این حال را ببیند بموسی علیه السلام بگوید که ماهی زنده شد و رفت و نگفته
و از آن اعراض کرده تا موسی رفته است و اگر چه این نسیان بمعنی ترک است و فراموشی
نیست اما همینکه او نسبت بشیطان داده معلوم است که برای خود عصیانی شمرده
و باید فهمید که معنی این عصیان چیست و آیا منافی با نبوت و عصمت هست یا نیست
و بدانکه عین اینمطلب از شیخ اوحد اعلی الله مقامه در رساله قطیفیه سؤال شده است
و درست میدانم که تیمنا و تبرکا عین عبارت جوابیکه ایشان فرموده اند در اینمقام
ترجمه نمایم و بعد بآنچه خداوند توفیق دهد عرض کنم پس از ایشان سؤال کرده اند
که معنی قول خدای تعالی وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ چیست و چگونه
فراموش میکند از معصوم با آنکه شیطان باعث فراموش کردن او میشود و فرموده
اند که معنی این است که من ترک کردم آنچه که اولی ذکر آن بود با آنکه غافل شدم از آنچه
اولی تذکر آن بود و این قادح در حق انبیاء علیهم السلام در حال نبوت و منافی آن
نیست و اگر چه از تقصیر و معصیت شمرند و در نفس خود بر خود عتاب میکنند و ایشان
علیهم السلام میدانند که این عمل واقع نشده است از ایشان از جهة وجودشان که نور
خداست و این است و جز این نیست که واقع میشود از جهة ماهیتشان که آن از نوع
جهل است که ابلیس مظهر آن جهل است و معنی اینکه ماهیتشان از نوع جهل است این
است که از عدم است بجهة اینکه ماهیت بر تبعیت وجود موجود شده و وجوب لا امتناع

ندارد لکن مهیت در حق انبیاء علیهم السلام مثلا شیء است که نزدیک است فانی شود بجهة
قوت نور وجود ایشان و بهمین جهة است که حسنات ابرار سیئات مقربین شمرده شده است
پس همینکه چیزی از ترک اولی یا فعل مباح از ایشان سر زند او از ذنب ما شمرند و نسبت
به شیطان میدهند بجهة اینکه منشأ آن از نوع حجاب شیطان است و از این جهة
فرموده که شیطان از ذهن من برده و نفرموده که خود فراموش کردم و بمعنی ترک هم که
بگیریم معنی این میشود که شیطان باعث ترک من شده و نفرموده خودم ترک کرده ام
بجهة اینکه انبیاء چیزی را بخود نسبت نمیدهند بلکه حق را بخدا نسبت میدهند و ترک
اولی و فعل جایز را بشیطان نسبت میدهند و اما جواب از اینکه چگونه نسیان عارض او
میشود پس این است که معنی نسیان که عارض او میشود که پس این است که معنی نسیان ترک
کردن و اعراض کردن و رو کردن بانچه اهم از آن است از مشغول شدن وجود او بپروردگار
خودش پس همین که مشغول شد بانچه اهم است از چیز دیگر پس اگر این چیز نوع منفعتی در
آن است جایز نیست که ترک آن را نسبت بخداوند بدهد بجهة اینکه خداوند از منفعت
نمیکند رد و اگرچه کم باشد لا یعزب عنه مثقال ذرة و نیز جایز نیست که
ترک را نسبت بخود دهد بجهة اینکه انبیاء از خود ندارد این است که او را بشیطان نسبت
میدهد و اگر این چیز هیچ نوع منفعت در آن نباشد پس صرف و منع از آن از روح
القدس است پس خداوند یوشع را مشغول به کار خود کرده و از ذکر حوت غافل شده و
نسبت داده است نسیان ذکر حوت را بشیطان بجهة همین که ذکر کردیم بجهة اینکه
شیطان لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون
انتهی و بدانکه نکات و دقایقی که در این بیان گذارده اند او کار است که از ادراک ما

خارج است و ثانیا انقد جزئی را هم که بفهمیم اگر خواسته باشم بیان کنم سخن بطول
می انجامد ولی اجمالا همین قدر عرض میکنم که اعمال مکلفین کلیة بر سه قسم است
یا موافق رضای خداست یا برخلاف رضای خداست یا بین بین است اما آنچه بین بین
است آن را مباح میگویند و آنچه موافق رضای خدا است یا این است که در ترک آن ابدا
رخصتی نیست آن را واجب میگویند و اگر رخصتی در ترک آن داده باشد آن را مستحب میگویند
و درجاتی برای مستحبات هست که فعل آن مثلا چه اندازه تاکید داشته باشد کمتر یا
زیادتر و همچنین آنچه برخلاف رضای خدا است یا این است که رخصتی در فعل آن ابدا
نیست پس آن حرام محض است و یا این است که رخصتی در فعل آن داده شده و آن مکروه
است و مکروه را هم درجاتی است مانند مستحب در شدت کراهت یا ضعف آن و چون
این را دانستی پس بدانکه انبیاء خدا هم برخلاف رضای پروردگار که ابدا از ایشان
عملی سر نمیزند اعم از اینکه حرام باشد یا مکروه و بکلی از آنها معصومند و همچنین ترک بعض
و واجبات هم از ایشان فوت نمیشود زیرا که ترک واجب عینا حرام است و ممکن نیست که
مرتکب محرمات شوند و آنچه از این قبیل در بعض کتب سماوی یا اخبار و اقوال عامه
عمیاست تمام کذب و افترا است و یهود و نصاری این مجعولات را در کتب خود داخل کرده اند
که رخصتی برای ایشان در معصیت باشد و عامه عمیا متمسک باینها شده اند که ائمه
جور و ضلالتی که برای خود گرفتند هرچند که مرتکب معاصی بودند اهل نجات و اهل
هدایت شمرند ولی خداوند ائمه و انبیاء و حجج خود را معصوم از کارهائی قبیح و ترک
واجب یا فعل حرام و مکروه از ایشان سر نمیزند اما معذلک اختلاف درجاتی برای
ایشان هست چنانکه خداوند در کتاب مجید خود فرموده تلک الرسل فضلنا

بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَ
آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ و آیات دیگر نیز باین معنی یافت میشود و
برحسب خلاف درجات ایشان البته عصمت ایشان هم که از فضایل کلیه ایشان است
مختلف میشود اما این اختلاف راجع بترک واجبات یا فعل مکروهات و محرمات نخواهد
بود ولی در درجات مستحبات و مباحات در اعمال ایشان ممکن است که فرق پیدا شود
چون در این اعمال کلیه رخصت از جانب خداوند هست ممکن است که یکی از ایشان عملی
را اختیار کند که در درجه محبوبیت و مندوبیت و مرغوبیت بعد از واجبات باعلی درجه
مثلا رسیده باشد هرچند که آن عمل سخت و بر طبیعت دشوار باشد و دیگری از ایشان
عملی را اختیار کند که محبوب خداوند باشد اما بآن درجه هم بر طبیعت سخت و ناگوار نباشد
هرچند که باز کلفتی هست و بر طبیعت دشوار است ولی فی الجمله سهلتر از قسم اول باشد
و دیگری از ایشان عملی را از این قبیل اختیار کند که از اینهم سهلتر باشد و هکذا تا اینکه
که یکی از ایشان عملی را اختیار کند که خداوند آنرا مباح فرموده باشد و امر و نهی در آن
نفرموده باشد و چون لا محاله امر مباح ملایمتی با طبیعت خواهد داشت و خدا هم که اذن
داده است و منع نفرموده این است که وقتیکه هم از یکی از ایشان اختیار میکند و البته هر یک
از این اعمال که بر طبیعت دشوارتر است و تاکید در فعل آن بیشتر شده خداوند بآن
راضی‌تر است تا آنکه مثلا سهلتر است و تاکید در فعل آن کمتر است و همچنین آنکه از
مستحبات شمرده میشود تا آنکه از مباحات شمرده شده فرق بسیار دارند پس سابقین
ایشان و مقربین البته منتهای جد و جهد ایشان در این است که هر عملی که خداوند بآن

راضی‌تر است همان را اختیار کنند هرچند که صعب و سخت باشد و آنکه دون درجه اولوا
برحسب درجاتش البته سهلتری را اختیار میکند و این است که در صفت حضرت امیر علیه السلام
وارد شده است که بآن هیچ دو امری که رضای خداوند در آن دو بود مردد نمیشد
مگر اینکه هرکدام که شدیدتر و سخت‌تر بود بر بدن شریفش همان را اختیار میفرمود و اما آنکه
فرموده است يُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ
پیغمبر ص فرموده است ان الله یسر یحب الیسر و نیز فرموده است در موقع اختلاف
اخبار المخلوقی اهناه و اسهله یعنی هرکدام آسانتر است همان را بمن نسبت بدهید
بدو جهت منافی این طلب نیست اول اینکه این فرمایشات نوعا نسبت بعامه مردم
و ضعفاء مکلفین است که کلیه فرموده لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا
و وسع البته دون طاقت است یعنی تکلیف را باندازه طاقت نفرموده و بقدر وسع
هرکسی فرموده است و ثانی اینکه اعمال خیر نسبت بخود ایشان نیز کمال یسر و سهولت
را دارد هرچند که برسایر مردم صعب و سخت باشد مثلا مجاهدات پیغمبر ص در اعمال
و عبادات و جهاد در راه خدا را ملاحظه کن ببین بچه اندازه صعب است اما برایشان
که طبیعت خود را بکلی ترک نموده و محو و منفی نموده اند بکمال سهولت و یسر و اشتیاق
آن اعمال را بجا میاوردند نه اینکه واقعا آنطوریکه ما فرض میکنیم که ملایم با طبیعت
باشد بوده مثلا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که بسکه ایستاد و آنقدر عبادت
میکرد که پاهای مقدسش ورم کرد یا آنقدر گریه و مناجات مینمود که سینه مبارکش
مثل دیگ بزرگ جوش میزد یا مثلا از جنگ احد با آنهمه صدمات و جراحات که بر تن
حضرت و حضرت امیر علیه السلام وارد آمده مراجعت میکند و فورا مامور میشود که با آنها

خال بابد از عقب قریش برود چه سهولتی بر بدن مقدسش داشته ولی غرض این است که در طلب رضای خداوند باک ندارد از این صدمات و با کمال سرور و طیب خاطر از عقبش میرود نه اینکه نعوذ بالله واقعا طالب آسانی و سهولت کار بوده بلکه طالب رضای خدا بوده هر درجه سختی که در آن بوده و با کمال خوشوقتی استقبال از امینموده خلاصه کرغرض اینست که اختلاف درجات انبیاء بحسب اختلاف درجات عمل ایشانست نسبت بانچه بر ایشان مستحب یا مباح بوده و محل ایراد نشود که گاه گفته میشود اعمال مستحبه بر پیغمبر ما یا بر همه پیغمبران واجب بوده اگرچه عجالة مأخذی بطور عموم در همه اعمال مندوبه بنظر ندارم ولی بالفرض چنین هم باشد افراد اعمال بدل یک دیگر واقع میشوند مثل اینکه نوع کفاره مثلا واجب است اما اقسام دارد که بدل یکدیگر واقع میشود یا مثل نماز نوعا واجب است اما بحسب وقت موسع میشود پس باین جهات باز شائبه استحباب یا اباحه جاری میشود و معنی ترک اولی همین است که اعمالی که بدل یکدیگر واقع میشوند یکی از دیگری اولی و ارجح باشد و دیگری مرجوح خلاصه البته بدیهی است که هر عملی که خداوند راضی تر است اولویت دارد و هر عملیکه رضای او نسبت بان کمتر است البته مرجوح میشود نسبت باولی هرچند که خود آن هم مرضات خداست پس ممکن است که در مقام عمل از یکی از ایشان ترک اولائی سر زند با اینکه خود آنچه بجا میاورند از اعمال مندوبه و مرغوبه باشد اما چون عمل دیگر در این موقع هست که بهتر و بالاتر از آن باشد و آن عمل که اختیار کرده بنا فی الجمله بر طبیعت سهلتر باشد با اینکه طبایع ایشان بکلی مضمحل و متلاشی است و هرگز چیزی که برخلاف رضای خداست از ایشان سر نمیزند اما از همان اعمال مرضیه چیزی که فی الجمله سهلتر باشد با اختیار کنند و همین جهة

که کانه قرب مسافت بمقام طبیعت بیشتر شده ولو آنکه باصل آن نرسیده است معذلک در عرصه خود شان و نسبت بما بقین خود شان محل ملامت واقع میشوند و همین را برای خود عصیان و ذنبان میشمرند و این است که فرمودند حسنات الابرار سیئات المقربین پس عملیکه یکی از ابرار میکند نسبت بعملیکه مقربین میکنند باشدت مجاهده که دارند سیئه شمرده شود و حال اینکه همین عمل که سیئه شمرده شده نسبت بکسانیکه زیر دست ابرارند از طاعات نیکو است اما نسبت بعمل مقربین سیئه است مثل این مطلب فرضا مثل این است که بذل و عطا قلیل و کثیرش خوب است و قلیل هم از منع صرف مسلم بهتر است اما معذلک بخشیدن یک قران مثل بخشیدن دو قران نیست و دو قران مثل سه قران نیست و هزار تومان مثل دو هزار تومان نیست و هکذا خلاصه که باین جهات ممکن است که از بعض انبیاء گاه اعمال حسنه یا مباحه سر زند که نسبت بعمل دیگری از ایشان رجحانش کمتر باشد و کانه تقربست فی الجمله بمقام طبیعت و بهیمیه شده باشد این است که این عمل را نسبت بشیطان میدهند و رجوع قصور این عمل بشیطان و جهل و ظلمت خواهد بود نه بخود ایشان بلکه نسبت بدون درجه انبیاء خداوند میفرماید اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات زیرا که رجوع سیئات کلیه بجهل است و شیطان و رجوع حسنات کلیه بعقل است و رحمن خلاصه که این ترکی که از حضرت یوشع علیه السلام در اینمقام سر زده و نسبت بشیطان داده شده است از این باب است و باز بیان دیگر عرض میکنم تا آنچه عرض کردیم ملتفت شوی و شیخ اوحد آنهم در اینمقام اشاره فرموده اند و نقل شد و در تفسیر کنز الدقایق نیز عبارت حکیمانه در اینمقام مینویسد و گفته است

(٩٦) الروح والنفس والاشتغال والجثة وجميع الجسد

ولعلّه نسي ذلك لاستغراقه في الاستبصار وانجذاب شراشره الى جناب القدس بما عراه

من مشاهدة الآيات الباهرة وانّما نسبه الى الشيطان هضما للنفس او لان عدم احتمال

القوة للجانبين واشتغالها باحدهما عن الآخر يعد من نقصان يعني وشايد حضرت

يوشع عليه السلام ترك كرده است حوت را بجهة اينكه مستغرق در استبصار و بينائي

شده و منجذب شده است بنفس جميع خود بسوي پروردگار بانچه عارض او شد از

مشاهدهٔ آيات باهره و نسيان را نسبت بشيطان داده از باب هضم نفس كه مراد شكستن

نفس باشد يا بجهة اينكه قوهٔ او متحمل ظاهر و باطن هردو نشده و مشغول شدن بيكي

از اند و كه مراد باطن است از ديگري از نقصان شمرده ميشود پس نسبت بشيطان

داده و كلام متين است و اشاره باصل مطلب اين است كه حوت مملوح در اينمقام كه

بظاهر براي توشه خود برداشته اند بلكه خداوند مخصوصا عطا فرموده چنانكه از

حديث شريف دانسته تعبير است از نفس انساني و مثل ان است كه مشتق از حيوة است

وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ و اول چيزي كه روزي مؤمنين در جنت

ميشود موافق اخبار كبد حوت است زيرا كه روزي شخص بايد از سنخ مادهٔ خود او باشد

كه ركن اقوي است و باعث تقويت ميشود و در اينمقام چون براي طلب علم و تقويت

و تكميل نفس ميرفتند كه فرمودند الجنة اسفلها اكل وشرب واعلاها العلم وتكميل

انساني بعلم است كه مادهٔ نفس اوست و از ارض علم خلقت شده چنانكه فرمود كلّا

اِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُوْنَ و بحسب قواعد علميه مما يعلمون بتاويل مصدر ميرود

يعني شما را از علم خودتان خلقت كرده ايم پس مادهٔ او علم است و طعام او هم از علم است

چنانكه در حديث فرمودند در تاويل فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسَانُ اِلٰى طَعَامِهِ

يعني الى علمه عمن ياخذه پس در اينمقام كه براي طلب علم ميرفتند توشه جسم ظاهر را

هم از حوت گرفتند كه اصلا از حيوة نفساني گرفته شده اما هينكه بدنيا امد موت

عارض او شده و دور از مبدء خود گرديده پس حيوة او بدل بموت شده اما در دنيا

مردم غالبا موتي كه عارض ايشان شده فساد هم پيدا كرده اند چنانكه ميت فاسد ميشود

و چيفه گنديده ميشود اما حوت ايشان مملوح بود كه موجب مصون بودن ان از عفن

باشد و ملح هم از طعام انبيا است خلاصه پس اين حوت مملوح كه ايشان نفس ايشان بود

همين كه بعين الحيوة ميرسد كه ظاهر ان اب است ولي باطنش خود شخص خضر نبي الله عليه

است كه خود عين الحيوة بوده و شسته شدن حوت بان اب باعث حيوة اوست چنانكه

استفاضه و استفاده از خضر نيز باعث حيوة است اِسْتَجِيْبُوْا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُوْلِ

اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيْكُمْ والناس موتى واهل العلم احياء پس همينكه باينمقام

رسيدند و حوت مملوح نفس ايشان زنده شد بعين الحيوة و مشاهده خضر عليه السلام

با قرب مقام او چنان حال هيجان و اضطراب و طرب براي ايشان حاصل شده كه مثل

ان حوت طوري مضطرب شد و در دست يوشع عليه السلام بحركت در امد كه خلاصه

بر دست يوشع وارد او در يعني فاني شد كه طبيعت بشري عاجز از نگاه داري ان شد

چنانكه در موقع مشاهده ايات خداوند خر موسى صعقا فرمود پس مستغرق در استبصار

ميشود و بفرمايش شيخ اوحد آنچه رو ميكند بانچه اهم است و مشغول بهر دو نميشود

پس اعراض از ظاهر ميكند و از ترك ميكند و ذكر حيوة حوت از نظر او ميرود و

متوجه حيات مطالب مسائل كه مامور بتحصيل علم بوده در اينمقام ميشود چنانكه

عالم كاملي كه محبوب و مطلوب انسان است همينكه دست بايد چنان مستغرق در مشاهده

نور و جمال ومیشود که از بعضی از مسائل و بعضی از مشکلات بکلی باز میمانند اما چون مأمور
بتحصیل علم هست باید که با وجود اشتغال باطن از غیر آنهم مشغول نشود و بظاهر
باطن هر دو بپردازد چنانکه رسولخدا صلی الله علیه و آله باشدت اقبال و توجهی که بغیب
داشته اند کلمینی یا حمیرا هم میفرمودند محض اینکه باین سبب توجه بظاهر هم فرموده
باشند و هر چیزرا بجای خود نگاه داشته باشند اما حضرت موسی علیه السلام بعد از انکه
مشاهده نار شجره را میکند خطاب فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ باو میرسد و از وجد خود را
در بیابان ترک میکند زیرا که تحمل حفظ ظاهر و باطن هر دو را باین مقام نداد و پس از ان
حضرت یوشع علیه السلام که صاحب این درجه نبودند بعد از انکه مشاهده جستن
حوت را نمودند و بر طبق همین از مشاهده خضر علیه السلام با قرب مسافتی که باو حال
کرده اند چنان انقلابی بایشان دست میدهد که از ظاهر غفلت میکنند و از انجا
میگذرند تا هنگامیکه از انمقام دور میشوند و البته دوری از مبدء باعث ضعف و فتور
میشود پس خسته میشوند و اینست که فرمودند آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا
هَذَا نَصَبًا پس اینجا بکدام مقصد بیامدند چون هر چه پیشتر میامدند دورتر بمقصد میشدند
این بود که خسته نمیشدند و شاید خوشتر میشدند هنگامیکه از انجا حرکت کردند اگر چه بدنها باطن اتصال
بمبدأ حاصل کرده بودند اما چون از ظاهر دور افتاده دور میشدند و هیچ باطنی بی
ظاهر نیست این است که خسته شدند و گرسنه شدند پس بیاد غذاء امدند پس در
این هنگام یوشع متذکر شد که غذاء ایشان در همان مقام که پهلوی صخره توقف کرده بودند
بجا مانده است و از همان راه که امده بودند بر گشتند خلاصه که این فراموشی و ترک کردن
چندان عیب نیست ولو اینکه جامع مطلق اگر بجای ایشان بود از ظاهر و باطنی که هر دو

مامور بهما باشند هیچیک غفلت نمیکرد چنانکه حضرت امیر علیه السلام با کمال توجهی که در نماز
داشت اقامه زکوة را هم فرمود و رسولخدا صلی الله علیه و آله وقتی نماز میفرمودند و بعجله
نماز را تمام کرد عرض کردند بجهت چه بود فرمود صدای طفل را شنیدم که گریه میکرد
بجهت این عجله کردم و نیز ایستاده بود در مسجد بنماز و نخامه را ملاحظه فرمود پس پیش رفت
وخم شد و چوبی را برداشت و نخامه را پاک کرد و برگشت بجای خود و بدیهی است که تا
ملتفت ان نشده بود بظاهر چنین نمیکرد اما معذلک این امر ظاهر باعث غفلت
او از باطن نشده و یقینا کمال خلوص توجه را هم داشته است و یکی از ائمه صلوات الله
علیهم بودند که پسر بچه پهلوی ایشان ایستاده بود و نماز میکرد وقت خواست عصای
خود را بردارد و بیفتد و حضرت در نماز بودند پس خم شدند و عصای پسر را برداشته
و باو دادند بلکه از این قبیل برای سایر مردم هم اذن رسیده مثلا عرض میکند راوی
که مشغول نمازم و پشت دیوار اسباب دارم در گردش است جایز هست که گاهی دست
بدیوار بزنم که غلام را بیدار کنم فرمود چه نقلی است طلب روزی خود را میکنی و این عبادت
تو است و از این قبیل در مواقع متعدده اذن رسیده حتی راوی میگوید که شبی خدمت
امام علیه السلام بودم و مشغول نماز بود وقتی نماز را قطع فرمود و فرمود شخصی است مالی
اورده و خادم او را منع میکند برو و مال را بگیر و اذن داده اند در صورتیکه کیسه خودرا
فراموش کرده و در نماز متذکر میشوی و میترسی تلف شود نماز را قطع کنی و عقب ان
بروی یا حیوانت مثلا رها شده و میرود که بروی و ان را بگیری و ببندی خلاصه دلیل بدیهی
است که مقصود این نیست که همه حواس خود را صرف ظاهر بکنی و از نماز خود غافل باشی
اما توجه خود را داشته باشد و ظاهر را هم باندازه که صورت نماز را محو نکند حفظ کند

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم

بارے پس باین جهات که اینست کمال در جامعیت است و ظاهر و باطن هر دو باید در تحت
خود محفوظ باشند و در این مقام حضرت یوشع از شدت انقلابی که بسبب وصول باقرب
بمقصد حاصل کرده اند غفلتی از اظهار نموده این است که بر خود عیب گرفته وما
أنسانیه الا الشیطان گفته است و الا هیهات که انبیاء خدا فراموشی داشته
باشند یا حقیقة شیطان بر ایشان غلبه جوید و از یاد خدا ببرد بلکه از شدت یاد خدا
است که چشم از ظاهر میپوشد و زیاده بر این حاجت بتفصیل نیست و شاید که در جواب
از سؤال اخر هم بعضی مطالب بیاید که راجع باین مطلب و از تمامیت ان باشد ولا قوة
الا بالله فرموده اند ششم دیگر در رساله مبارکه سؤالات جناب آقا میرزا ابراهیم شیرازی
رحمه الله که حضرت مستطاب آیة الله فی الانام سید اوحد اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد
اعلامه جوابهای شافی کافی مرحمت فرموده اند در اواخر رساله شریفه در جواب سؤال
ما الدین والمذهب والاسلام والایمان وحق الیقین وعین الیقین وعلم الیقین
والحقیقة والشریعة والطریقة والفرق بین هذه الکلمات فی مذهب اهل البیت
علیهم السلام که جوابهای شافی وکافی مرحمت گردیده تا رشته کلام شریف بحقیقة
رسید بعضی فرمایشات از تعدد مراتب علم حقیقت بحسب اختلاف مراتب موجودات
و اختلاف مشاعر شان بعد میفرمایند فمنها ما یدرک بعلم الیقین والمدرک لها
النفس الی فرمایش وعلی الله التوکل فی کل حال هر چه انظر فی این سطر فکر کرده بلا تشبیه و
بلا تشبیه که حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و آله و ارواحنا
له الفداء بجناب کمیل فرمودند ما لک والحقیقة و با بفرمایش حضرت سید اوحد اعلی
الله مقامه در جواب سؤالات یکی از علما فرموده اند بمناسبت علو مطلب و فقدان

شعر بوده چیزی دستگیر نشده مرحمت فرموده در همان مطلب حقیقة بطور علومات
مطلبی عنوان فرموده که شاید ان شاء الله از برکت انفاس مقدس حضرت خدایگان
اعظم روحی لتراب اقدامه الفداء بی نصیب نبوده باشم **جواب** اولا عرض کنم بدون اظهار
شکسته نفسی که نسبت بکلمات مشایخ عظام اعلی الله مقامهم و خاصه نسبت بفرمایشات
شیخ اوحد و سید امجد اعلی الله مقامهما خود را جاهل صرف میدانم زیرا که غالبا بنای
ایشان بر توضیح مطالب نیست و باجمال میگذرانند و فقط بفرمایش شیخ اوحد اعلی
الله مقامه که در فوایدی می نویسند رایت انه یجب علی ان اودعهم بحجاب من المطالب
لم یدرک اکثرها فی کتاب لم یحرز کرها فی خطاب مقصود همین بوده است که مردم را ملتفت
کنند که ورای انچه دست دارند مطالب دیگر هم هست و خود ایشان شرحی که راجع همین
مطالب است میفرمایند باز هم مجملی عرض میکنم از راه دیگر که چون غالبا بنای مردم
بر این است که اگر انسان بالفاظ سهل و اسان در بیان قناعت کند اعتنای انها
بمطلب کم میشود و از قبیل علوم معروفه متداوله بین خودی پندارند و همین که اعتنائی
انسان بمطلب کم شد منتفع از ان نمیشود چنانکه اگر در راهی بر یکه ابتدا معجبات
واضحه در ان مقام نر بیخی اعتنای تو بدیدن و دقت کردن در ان مقام کم میشود و فیما
بنابر مقامات عادیه خود میگذری و این است که سر هوا باصطلاح ذاهی روی و احیانا
اگر جواهرات نفیسه هم در گوشه و کنار این راه ریخته باشد تو از همه چشم میپوشی و بلا
خود میبری اما اگر از مصیبی در اول بتو نشان بدهند که کمتر دیده باشی پس با بینی در تا
دقت در این مقام میکنی از آن نفایسی که در گوشه و کنار ریخته است خورده خورده دست
میابی و این است که غالبا گنج را در ویرانه ها پنهان میکنند محض اینکه ویرانه که هیچ

مخفی در آنمقام نیست باعث این است که انسان از روی غفلت از آنجا عبور کند و کار شیخ
در آنمقام نماید پس گنج محفوظ بماند اما شایخ اعلی الله مقامهم چون غرضشان
افاده و افاضه و تعلیم مردم بوده است خواسته اند که اول نفوس و عقول مردم را
بسبب همین الفاظ غریبه متوجه خود بکنند و بعد از آن خود ایشان یا کسانیکه بعد
از ایشان شارح مطالب ایشان هستند به بیانات واضحه بیان کنند و اگر ملتفت
این نکته بشوی خواهی دانست که علت اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در اول جهاد
فرمود و بعد که از دنیا میرفت حضرت امیر علیه السلام را امر بصبر فرمود همین بود محض اینکه
اگر خود پیغمبر هم صبر و مدارا فرموده بود و بطور متعارف سلوک فرموده بود
مردم ابدا متوجه او و اوصیاء او سلام الله علیهم نمیشدند و انتفاع از ایشان حاصل
نمیکردند این است که در اول شمشیر میکشد و مردم را قهرا و طوعا او کرها و بخود میکشد
و بعد از آن دیگر امر میکند امیر المؤمنین علیه السلام را که صبر کن و مردم را هدایت
و تعلیم نما و این است که خداوند میفرماید خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله إِنَّمَا
أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ تو ترساننده و برای هر قومی هادی
هست و از آل محمد علیهم السلام همیشه هادی بعد از هادی هست این است که مشایخ
ما هم آمده خواسته اند که اول ببعضی از مطالب عجیبه مردم عصر مردم را بترسانند که تو
بمطلب ایشان بکنند و بعد از آن خورده خورده به بیانات سهله واسان تر مطالب را
حالی کنند و این است که اگر ما اهل ادراک مطالب بودیم البته میدیدیم که بیاناتی که در
فطرة السلیمه بلکه در ارشاد العوام شلا میشود بمراتب بالاتر از غالب مطالبی است که مشایخ
سابق آمده فرموده اند غالب ایشان از باب یجب علی ان اروعهم بعجائب من المطالب

مقاصد خود را در عبارات بسیار مشکل پنهان فرموده اند و مولای بزرگوار من آقا
قدس سره توضیح فرموده اند و شاید اگر بدقت نظر کنی بیانات اولیه بمنزله الف با و درس
هجی بود که بیک اندازه هم با اطفال مشکل بود و گاه گاه هم معلم ترکه چوبی را حرکت می
داد که نفوس اطفال را متوجه خود کند تا خورده خورده بزرگ بشوند و عقل پیدا
کنند و بفهمند که باید تحصیل علم کرد پس از روی دقت و بصیرت متوجه علم شوند
پس خورده خورده بعلوم دقیقه بپردازند و معذلک عباراتی که در تعبیر از هجی کلمات
میگفتند بحسب ظاهر پیچیده تر است از عباراتی که در بیان مطالب عالیه میگویند و مع
ذلک سرچشمه است نهایت هر روزی بحسب مصلحت فهم بیان بشود خلاصه که بعد
اظهار شکسته نفسی از این قبیل عبارات که سؤال نموده اند و در کلام سید اوحد آقا
بسیار است خیلی کم هم است و هریک عبارتشان مشتمل بر علوم بسیار است که تا وقتی که
انسان اهل آن علوم نباشد بلکه اصطلاحات آنها را حاضر در ذهن نداشته باشد
نمیتواند منتفع از آن عبارات بشود و یکی از اخوان خواهش نمودند که عبارت خطبه که
سید اوحد اعلی الله مقامه در اول شرح قصیده انشا فرموده اند شرح نمایم و حال اینکه
شاید بیت بیت کتاب بیشتر نیست و با نهایت قصور خودم در معرفت آن و کمال اختصار
شرح نوشتم که شاید چهار هزار بیت متجاوز نباشد و البته قلیلی از کثیر آنچه محتوی
بر آن بوده بیان شده است و علوم بسیار در آن خطبه شریفه گذارده شده است
که از ادراک آنها عاجزیم مثل اینکه در همین عبارات که سؤال فرموده اید از علم الهی
بمعنی اخص و اعم و علم طبیعی و ریاضی و خاصه از هیئت بتفصیل و طب بتفصیل و علم
حروف و علم اسماء الله و غیر ذلک از آنچه خدا داناست گذارده شده است که حقیقة

دارای این علوم نیستم فقط کلمات و عبارات مجمله شنیده باشم یا دیده باشم ولی
بحقیقت آن نبرده چیزی بگویم خلاصه که اگر خواسته باشم شرح این عبارات شریفه را
بتفصیل عرض کنم گم گشته از اینکه خودم جاهل باشم باز همانکه از سایر بیانات ایشان
بتوان استفاده کرد البته کتاب مفصلی خواهد شد و مجال تفصیل نیست ولی اولا بیانات
مخصوصه مثل اینکه حاشیه بر آن عبارات شریفه نوشته باشم عرض میکنم و بعد از آن بیان
مختصری در حقیقت بفهم ناقص خودمان عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین پس اولا بدانکه همه این تفصیلی که در مراتب علم
الیقین که متعلق بنفس انسان است فرموده اند تا آخر صفحه سیوم که باز در مقام عین
الیقین بیانی فرموده اند متعلق بظاهر حقیقت است و قشر آن و آنچه در مقام عین الیقین
و شاهدات عقلیه فرموده اند متعلق بباطن حقیقت است و آنچه در مقام حق الیقین
واردات نوادیه فرموده اند راجع بحقیقت حقیقت است پس اولا آنچه در مراتب
علم الیقین فرموده اند کلیات این مراتب بیست و هشت گانه ایست که برای انسان
است و مشایخ عظام در بعضی مقامات بیان آنها را فرموده اند که من جمله بیانات
که شیخ اوحد اعلی الله مقامه در رساله توبلیه در بیان دائره عقل فرموده اند و نقشه
دائره را البته در آن رساله مبارکه باید دیده باشید همین قدر اجمالا تذکره مراتب بیست
و هشت گانه را میکنیم و از اسماء الله آنچه متعلق بهر مرتبه است یعنی در باطن آن مرتبه گذارده
شده است عرض میکنیم تا آنچه در تلو بیانات سید اوحد اعظم از این مراتب مذکور است
ملتفت شوید پس تعداد مراتب بحسب اسماء کونیه باین منوال است (۱) عقل کل
(۲) نفس کل (۳) طبیعت کل (۴) جوهر هباء که عالم ماده منظور است (۵)

شکل کل که عالم مثال منظور است (۶) جسم کل که اصل این عالم باشد (۷) عرش
(۸) کرسی (۹) فلک البروج (۱۰) فلک منازل بیست و هشت گانه قمر که اسامی آنها
در تقاویم مضبوط است شرطین بطین ثریا دبران تا آخر (۱۱) فلک زحل (۱۲)
فلک مشتری (۱۳) فلک مریخ (۱۴) فلک شمس (۱۵) فلک زهره (۱۶)
فلک عطارد (۱۷) فلک قمر (۱۸) کره نار (۱۹) کره هواء (۲۰) کره ماء
(۲۱) کره تراب که نهایت قوس نزول است و از اینجا بنای صعود میگذارد (۲۲)
مرتبه جماد (۲۳) مرتبه نبات (۲۴) مرتبه حیوان (۲۵) مرتبه ملک
(۲۶) مرتبه جن (۲۷) مرتبه انسان (۲۸) مرتبه جامع علیه السلام و هر یک
از این مراتب مظهر اسمی از اسماء خداوند هستند که بهمین ترتیب ذکر میشود (۱)
بدیع (۲) باعث (۳) باطن (۴) آخر (۵) ظاهر (۶) حکیم (۷) محیط
(۸) شکور (۹) غنی الدهر (۱۰) مقتدر (۱۱) رب (۱۲) علیم (۱۳) قاهر
(۱۴) نور (۱۵) مصور (۱۶) محصی (۱۷) مبین (۱۸) قابض (۱۹)
حی (۲۰) محیی (۲۱) ممیت (۲۲) عزیز (۲۳) رزاق (۲۴) مذل
(۲۵) قوی (۲۶) لطیف (۲۷) جامع (۲۸) رفیع الدرجات و بدانکه برای
هر یک از این اسماء مبارکه بیست و هشت گانه با مواقع بیست و هشت گانه مناسبتی
است که بان جهات اختیار شده است ولی در صدد شرح آنها نیستم اگر چه علم همه آنها
را هم ندارم ولی انقدر هم که ظاهر است مجال تفصیل ندارم و در بعض از این اسماء که
سید اوحد ذکر فرموده اند مناسبات و وجوه دیگر ملاحظه شده و بغیر این ترتیب جاری
شده اند و اختلاف انظار در حکمت بواسطه ملاحظه ظاهر و باطن و سایر جهات

وجوه بسیار است و نیز در مراتب علم الیقین که تعداد فرموده اند ملاحظه میکنی که بعد
از بسیاری از این مراتب که ذکر فرموده اند مراتب دیگر هم ذکر فرموده اند و اینها جزئیات
همین مراتب است مثلا در این دایره نفس کل و طبیعت کل و جوهر هباء و شکل کل میفرمایند
و در کلام سید اوحداء ذکر قوهٔ حافظه که عالمه باشد و واهمه و متخیله و متفکره و حس
مشترک فرموده اند و قوهٔ عاقله هم قبل از عالمه هست که شاید از قلم نساخ سقط شده
و علی ای حال اینها قوای نفس انسانی است که در نحو نفس اتحاد داده اند و در عرصهٔ مثال
بر حسب ظهور در مراتب افلاک این عالم خصوصیت پیدا میکند مثلا در زحل عاقله
بروز میکند و در مشتری عالمه و در مریخ واهمه و در زهره متخیله و در عطارد متفکره
و در قمر حس مشترک و واهمه را در اینمقام فرموده اند مدرک صور غیبیه است ولی غالب
گفته میشود که مدرک معانی جزئیه است که از شان اینها ظهور در جسم نیست مانند
معنی ترس یا محبت در گوسفند نسبت بگرگ یا بفرزند خودش مثلا که صورت ظاهره ندارد
و منافی یکدیگر هم نیست و همان معانی جزئیه نسبت بمعانی کلیه صور خوانده میشوند
اما نسبت بصور جزئیه ظاهره که بخیال درک میشود مدرکات واهمه را معانی میگویند
و هر دو حق است ولی این مطالب علمیه است و بیان کردن اینها در اینمقام که فایدهٔ آن
و خاصه بزبان فارسی مشکل هم هست خلاصه همچنین جزئیاتی که برای حس مشترک
شمرده اند و فرموده اند که در عالم برزخ بروز میکند و مراد از این برزخ کائنه برزخ
بین دنیا و عالم مثال است نه اصل عالم مثال مثلا مراد از جابلقا و جابلسا که حضرت
آدم علیه السلام در آن مقام خلق شده همین عرصهٔ حس مشترک است که بظاهر
متصل بدنیا است و بحسب باطن بمثال و جابلقا و جابلسا که ارواح باینمقام میروند

وسط عالم مثال است و عرصه که در آخر رجعت بروز میکند اعلای آن است و بنا
بنظری وسط و اعلی منقلب میشوند و بهر حال که همهٔ اینها جزئیات عالم مثال است که بحسب
قرب و بعد با این دنیا و عرصهٔ بدء و عود تفاوت میکند و عرصه که طالع دنیا سرطان
است و جزیرهٔ خضراء که فرموده اند مقام اصول عالم جسم است از ماده و صورت آن
با قطع نظر از اعراض این عالم و آن قریب بهمان جنت آدم علیه السلام است پیش از اینکه بدنیا
هبوط کند و بفرمایند تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبیح و باید
حضرت حجة عجل الله فرجه تشریف بیاورد و تغیرات و قبایح را بر دارد و بصورت اولیه
برگرداند و بعد از عرش تا بخاک که شمرده اند فهمیدن ظاهر اینها محتاج باصطلاحات
هیوی است که هیئت افلاک را بر حسب رای قدماء بیان کرده اند و در کتب هیئت
مثل تذکره و غیر آن بیان شده است و در فارسی در بیست فصل و شرح بیست باب
تقویم نیز بقدر اینکه سر رشته بدست آید بخوبی نوشته اند و واضح است و حاجت
بتفصیل در اینمقام نداریم مجملا چون اوضاع و حرکات مختلفه که در سیارات ملاحظه
شده و در طبیعی ثابت کرده اند که در افلاک و کواکب حرکت بیک نسق باید باشد و
مشاهدهٔ حرکات مختلفه در اینها لازم را این شده که افلاک متعدده با وضاع مختلفه
و حرکات متکثره در هر یک فلک کلی ثابت شود تا هر یک از افلاک جزئیه فی حد نفسه
حرکت متساوی بیک نسق داشته باشد اما همینکه این حرکات مختلفه با یکدیگر ترکیب
میشود اوضاع مختلفه از سیارات مشاهده شود و اگر تتبع در کتب هیئت بنمائید
ملتفت آنچه عرض کردم میشوید ولی حالا که فرنگیان آراء دیگر در هیئت افلاک بتحقیق
آنچه از اقوال نادرهٔ قدماء دیده اختیار نموده اند و میگویند آفتاب ساکن است و

زمین متحرک اند و کلیه حرکات مختلفه را در سیارات نسبت بیکدیگر بسبب جذب و
انجذاب قوی و ضعیف میشمرند و بکلی منکر هیئت قدیمه هستند ولی آنچه بر ما محقق
شده است همان است که هیئت قدیم اقرب بصواب است خلاصه که این افلاک
متعدده که در این عبارات برای هر یک آسمان از آسمانهای هفتگانه شمرده اند
همان افلاکی است که در کتب هیئت ثبت است و حاجت بتفصیل بیان نیست و
همچنین چیزهائیکه در مراتب عناصر شمرده اند نیز در کتب هیئت مضبوط است و
معلوم و بعد شرح مفصلی در امزجه مختلفه که برای مرکبات حاصل میشود از ترکیب
عناصر و مزاج معتدل حاصل میشود بسبب تعادل عناصری که در مرکب جمع میشود و
حصول طبیعت خاصه معتدله یا آنکه مزاج منحرف حاصل میشود و یکی یا دو تای
از آنها غالب میشود بر باقی و بدانکه در هر یک از مراتب کلیه و جزئیه عوالم و موالید
که در هر یک حاصل میشود دو مزاج ملاحظه کرده میشود یکی مزاج نوعی باطنی انها
و دیگری مزاج نوعی ظاهری مثلا در شیوخ نوعا مزاج ایشان سودا و تب پیدا میکند
و برودت و یبوست غالب میشود تا معذلک چون حرارت در مزاج ایشان کم میشود
و رطوبات فاضله را تحلیل نمیبرد این است که با وجود سودا و تب اصل مزاج یک رطوبت
فاضله هم در ایشان دیده میشود که از چشم و بینی و دهان ایشان دائم رطوبات
میریزد اما این رطوبت عرضی است و اصل مزاج سودا و تب دارد و باز مزاج شخصی هم
علاوه برای هر کسی پیدا میشود چنانکه بیان این مطالب در طب بطور کلیت شده است
و اگر خواسته باشیم عین عبارات انها را نقل کنیم سخن بطول می انجامد و مقصود
همین است که فی الجمله سررشته بدست بیاید و باز ظاهر و باطن دیگر در اشیاء ملاحظه

میشود پس ظاهر انها همان کیفیات خاصه و مزاج طبیعت هر یک از انها است که از مقادیر
و کیفیات عناصر و اجزاء هر یک حاصل میشود و باطن انها از باب اینکه موثر فاعل
در ملک بجز خداوند عالم نیست والبته هر دوا یا غذای نباتی یا حیوانی یا هر چه باشد
بحسب مزاج و طبیعت صاحب اثری خاص است بلکه اصل مزاج حقیقتا ان نور است
که از تحت حجاب احدیت پروردگار در واینه قابلیت هر شیئی بحسب مناسبات ان مینماید
پس با این نظر که ملاحظه کنی بواطن اشیاء همه اسماء خداوند عالم است که در هر چیزی
بروز و ظهور دارد که در دعا میخوانی یا من اسمه دواء و ذکره شفاء و همین شفائی که از دوای
خاص و معین ملاحظه میکنی عینا اسم خداوند عالم است که فعل او را در اینمقام اظهار میکند
و در اینمقام با نظر کونی است که هر چیزی را صاحب اثری ببینی و همه را نسبت بخداوند بدهی
که لا موثر فی الوجود الا الله و همه ایات تعریف و تعرف خداوند هستند چنانکه فرمود
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ و عبادتی که
هر چیز برای خداوند میکند بهمین اسماء است که در دعای سمات میخوانی یسبح الله
باسمائه جمیع خلقه و داعی و وسیله برای هیچ چیز بسوی خداوند نیست مگر همین
اسماء و صفات و یا این است که نظر نظر شرع است و ان در مقامی است که خداوند
در مقام قطبیت ال محمد علیهم السلام تجلی بایشان فرموده است و ایشان را مواقع
اسماء و صفات مرضیه محبوبه خود قرار داده پس انچه در عالم بمیزان عدل ایشان
سنجیده شده که فرمود وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ و با ایشان موافقت
و مطابقت دارد در مقام ملاحظه اسمیست از اسماء حسنای خداوند خواهد بود و انچه

با ایشان موافقت ندارد خداوند نپسندیده و اگر اسم خوانده بشود از اسماء سوئی
خواهد بود مثلاً یک جا میفرماید إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ
زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ و جای دیگر میفرماید وَإِذْ زَيَّنَ
لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ پس بحسب این آیه اوّلی میتوان اشتقاق نمود
خدا را مزیّن خواند اما بحسب آیه ثانیه موقع این اسم شیطان است و راجع باولیاء
خدا نیست و همچنین میفرماید أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ
و میفرماید أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ و در جاهای دیگر مثلاً نسبت بشیطان
یا سامری یا غیر او میدهد مثلاً میفرماید أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ
و میفرماید أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ و میفرماید از قول شیطان وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ
وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ
خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ
خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا پس بحسب دو آیه اوّل خداوند مضل شمرده شده
و بحسب آیات دیگر نسبت بشیطان و غیر او از خلق داده شده و البته اگر بخواهند
مضل را اسم خداوند بشمرند از اسماء سوئی خواهد بود نه اسماء حسنی و چنین است
امر در جمیع چیزها همین ترتیب است چون عرض کردیم که هر چیز از باب تأثیراتی که
متفرع بر آنها است اسم خداوند است لا مؤثر فی الوجود الا الله اما چون بنظر شرع بعضی
تأثیرات پسندیده خدا است و خداوند بخود نسبت داده و بعضی تأثیرات هست که خداوند
نپسندیده و از خود دور نموده در بسیاری از مقامات نفی میفرماید پس شرعاً آنها را اسم خداوند
نمیشمرند خلاصه بدانکه مراتب کلیه بیست و هشتگانه که در دایره عقل اشاره

بانها شد از عقل گرفته تا دون تا نهایت قوس نزول که تراب باشد و از آنجا فوق
تا نهایت قوس صعود که بعد بجوهر جامع علیه السلام باشد این همه مراتبی است که محل ظهور امر خداوند
و مجال سلطان است و در هر یک که بروز و ظهور میکند البته بحسب قابلیت بنحوی تجلی
خواهد کرد پس در هر مرتبه که ملاحظه کنی از حیث ظاهر و قابلیت مسمی بهمین مراتبست
که ذکر شد و از حیث حکایت فعل خداوند مسمی بحروف میشوند که در اخبار اشاره بآنها
شده چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام بعمران فرمود که بدانکه ابداع و مشیت و اراده معنیشان
یکی است و اسماء آنها سه تا است و اوّل ابداع و اراده و مشیت حروف بود که آنها را
اصل هر چیز قرار داده و دلیل بر هر مدرکی و فاصل برای هر مشکلی و باین حروف تفریق
هر چیزی میشود از اسم حق یا باطلی یا فعل یا مفعولی یا معنی یا غیر معنی و براین حروف امور
مجتمع شده و برای حروف قرار نداده است بدو ابداع خودش برای آنها معنی غیر از
خودشان بتنهائی و نه وجودی بهتر اینکه ابداع شده با بداع هستند تا آخر حدیث شریف
عرض میکنم غرض از این حروف همان ظهور مشیت خدا است در قابلیت مراتب کونیه مثل
اینکه آفتاب در آیینه های رنگارنگ بروز میکند و در هر یک نوعی خاص بمقتضای آن
محل بروز مینماید پس این انوار خاصه که در آیینه ها جلوه کرده اند حروفی هستند که
مواد نوعیه کل ایشانند و اینها اصلاً اگر چه از عالم سرمد هستند تا چون ظهورشان
در عرصه جبروت که اعلای عالم دهر است شده این است که ملاحظه میکنی در کلام سید
اوحد اعلی الله مقامه که ادوار این حروف را از شأن عقل مرتفع گرفته اند و اگر چه عقل
مرتفع هم گاهی ملحق بمواد میشود و از عرصه سرمد شمرده میشود اما بملاحظه عقلانیت
از عالم جبروت است و واقع امر آن است که این حروف چون مصدر اسرار الهی هستند و مظهر

کتابخانه مسجد اعظم - قم

جبروت این است که برزخ بین عالمین هستند پس مدرکات انها هم عقل مرتفع خواهد بود
که برزخ بین عالمین است خلاصه پس حروف مواد نوعیه اکوان و اعیان این عوالمند
که بعد از انکه بعض انها با بعض ترکیب شد هیئات خاصه و صور مخصوصه میگیرند پس همه
حروف که بمنزله عنصری از عناصر مولدات است در کلمات متعدده بروز میکنند
و اسماء مختلفه از انها ترکیب میشود و چون اصلا همه شئونات ابداع و مشیت خداوند
است این است که ملاحظه میکنی در عبارات سید واحد تعبیر از هر یک باسماء مختلفه خداوند
اورده شده و مقصود ظاهر این اسماء نیست بلکه وجودات کونیه اشیاء همه اسماء
خداوند هستند و نیز صور تدوینیه انها که در الواح اسمان و زمین و اوراق و صفحات
همه این عوالم نوشته میشود نوع تدوینی است و مقصود کلمات مکتوبه در کتب نیست
خلاصه که هر یک کلمه از فرمایش ایشان شرح بسیار دارد و ما اولا که ادراک حقایق
انها را نمیکنیم و ثانیا انقدر بفهم که بمعونه سایر بیانات ایشان ممکن باشد که بفهمیم و
شرح بدهیم مجال تفصیل نیست خاصه که بیانات علمیه مشکله است که بزبان فارسی
شرح کردن انها مشکل است و کم فایده باری و این مقام هم اگر چه نسبت بمقام سابق که
مراتب علم الیقین باشد بالا تر است ولی مع ذلک نسبت بمدرکات فؤادیه که در اخر
بطور اختصار از مرتبه حق الیقین فرموده اند باز بمنزله قشر است و مرتبه حق الیقین
لب است و مغز تمام اینها و انجا است که حقیقة توحید انقدر یکه برای بنده امکان ظهور
دارد ظاهر میشود و انجا است که بنهایت وحدت میرسد قسمی که ظاهرش عین باطنش
است و باطنش عین ظاهرش فانتا حرف ه که ظاهر و باطنش هر دو دایره است
که اختلاف ندارد و خلاصه همه این مراتب مواقع ظهور حقیقة در حال و مقال هر موجودی

میکند اما در حال بسبب فعلیتی است که برای هر مرتبه از این مراتب در اشخاص حاصل
میشود و اما مقال بسبب اظهاری است که از هر مرتبه نسبت بخارج میشود مثلا افتاب
در فعلیت شمسی حالی دارد که نفس کمان قسمی است که خداوند دانا است و اما بسبب ظهور
در مادون خودش البته کیفیت دیگر دارد و البته قوابل مادون شمس تاب ظهور شمس را
علی ما هی علیه در مقام خود ندارند و دریاهای متعدده خداوند بین افتاب و زمین
قرار داده که ملائکه خداوند مستمرا از ان دریاها ابی پاشند بر نور افتاب که سورت
حرارت ان را کم کنند تا اهل زمین تاب حرارت ان را بیاورند و چنین است نسبت حال
با مقال در اشخاص و البته حالی که با فعلیات و کمالات خود دارند نسبت بانچه بیان
میکنند بمراتب فرق دارد و البته مقالات مختلفه هم برای هر صاحب حالی نسبت بمستمعین
مختلفه خواهد بود خلاصه بعد از انکه این حواشی مختصره را دانستید و در عبارات
شریفه ایشان ملاحظه کنید بعضی از ظواهر فرمایشات ایشان را ملتفت میشوید و چون
تا اینجا ابتکال بیان مختصری در حقیقة یاد کرد که بقدر یکه خداوند نصیب فرموده
بمطلب برسیم پس بدانکه در کتاب المبین از طریق النجاة نقل فرموده اند عن کمیل
بن زیاد انه کان ذات یوم ردیفا لامیر المؤمنین علیه السلام علی ناقته فقال یا مولای
ما الحقیقة فقال علیه السلام ما لک والحقیقة یا کمیل فقال کمیل اولست صاحب سرک
فقال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی فقال او مثلک یخیب سائلا قال الحقیقة کشف
سبحات الجلال من غیر اشارة قال زدنی بیانا قال علیه السلام محو الموهوم وصحو المعلوم
قال زدنی بیانا قال علیه السلام هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا قال علیه السلام
جذب الاحدیة لصفة التوحید فقال زدنی بیانا قال نور اشرق من صبح الازل فیلوح

علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا فقال اطفئ السراج فقد طلع الصبح و مراد
ازان بطور اختصار آن است که کمیل سؤال میکند از حقیقت و مراد از آن حقیقتی
که معرفت آن برای بندگان امکان دارد پس ذات خدا و یک منظور نیست زیرا که معرفت
ذات برای احدی از خلق ممکن نیست و محل سؤال واقع نمیشود و لیس فی محال القول
حجة ولا فی المسئلة عنه جواب حتی صوفیه هم که گمان کرده اند مراد از این حقیقة ذات
است خطا کرده اند و بعضی از توهمات خود را اسماء بذات کرده اند و با اینکه مقصود
از حقیقة ذات نیست و بعضی از مقامات خود خلق است معذلک که آن حضرت جواب میفرماید
بکمیل مالك والحقیقة و محتمل است که این فرمایش را که فرموده است از باب این بوده
که کمیل را اهلیت ادراک این مقام نبوده و جوابهائی هم که بعد فرموده اند برای این
فرموده اند که برای دیگران نقل کند چنانکه فرمودند رب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل
فقه الی من هو افقه منه و احتمال هم میرود که اهلیت داشته اما از باب تحریص و ترغیب
بر حاضر کردن ذهن برای فهم مطلب باشد که این طور فرموده چنانکه گفته اند
الانسان حریص علی ما منع پس همینکه این قسم جواب فرمودند عرض میکند اولست
صاحب سرك یا امن صاحب سر تو نیستم و ظاهر از این عبارت این است که علت جواب اول
عدم اهلیت استعداد او بوده و اگر اهلیت داشت و صاحب معرفت بود هرگز
این طور عرض نمیکرد ملاحظه کن که سلمان خودش عرض میکند بامیر المؤمنین علیه السلام
در ضمن عرضها که میکند و انت تصفنا ایوب و سبب تغیر نعمة الله علیه پس حضرت میفرماید
مبدأ فی قصة ایوب و سبب تغیر نعمة خداوند براو چیست عرض میکند خدا بهتر میداند و تو
یا امیر المؤمنین پس ملاحظه کن فضیلتی که خودش برای آن حضرت اثبات میکند همینکه

از او میپرسند که مبدأ فی عرض میکند تو هستی مبدأ فی پس ببین که چقدر فرق است میان
مقام سلمان اعلی الله مقامه با کمیل که عرض میکند بحضرت ایامن صاحب سر شما نیستم و در
انجال حضرت ملاحظه ضعف بنیه و قوت معرفت او را میفرماید و او را مأیوس نمیفرماید
پس جواب میفرماید بلفظی که حاصل معنی آن همین باشد که بلی تو صاحب سر من نیستی اما
بطور ملایمت بیان میفرماید پس خبر او لکن بر تو ترشح میکند از آنچه از من سر ریز میکند
و معلوم است که آنچه از ایشان سر ریز کند از قشور علم ایشان است چنانکه از لفظ یطفح
این معنی ظاهر است و عرب میفرماید اگر کف دیگ را بیان میگیرند طفحه نیز میگویند که طافح
و سر ریز کفهای دیگ را از آن میگیرند و معلوم است که کف دیگ چربیهائی که در آن
هست چنانکه شکر را در دیگ میریزند با آب و میجوشانند و سفیده تخم مرغ بان میریزند
تا چربیهای آن در ضمن کفها گرفته شود و شکر سفید شود پس آنچه هم که در این مقام فرموده
البته از حقیقت اسرار ایشان نیست و لیکن کفهائی است که از غلیان و قشور آنها سر ریز کرده
باشد و شاید همین فرمایش کمیل دانسته باشد که این از ادب سؤال نبود که این قسم عرض
کند پس بنای التماس را گذارده و عرض کرد او مثلك یخیب سائلا یعنی هرچند که من
قابل سر شما نباشم ولی عادت شما هم براین جاری نشده که سائلی را محروم فرمائید پس باران
رحمت آن حضرت را بانقاط ریانید و میفرماید الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
یعنی حقیقة کشف نمودن پرده های جلال است بدون اشاره زیرا که اشاره هم یکی از
پرده ها است و چون مقصود این است که هیچ سبحه برای جلال خداوند در این مقام باقی
نماند این است که فرمودند بدون اشاره باید کشف شود و مراد از سبحات تمام ماسوای
حقیقت است مثلا در تشخص نباشی تمام مراتب و جلوه کردن در حیز نفس و سعه تمام

افعال و اعمال و اوصاف او و همه سبحه نفس او بند و یکی از سبحات اشاره است که البته باید
کشف شود و بعبارت دیگر کشف نمودن سبحات باشاره منتهی بمقام تعطیل میرساند
مثل اینکه انگشت بیاورند حروف و کلمات روی صفحه را پاک کنی پس صفحه را معطل
بگذاری و لکن مقصود از کشف در اینمقام این نیست بلکه باید طوری کشف شود که بودن
و نبودن و اثبات و نفی سبحات هر دو از میان برود و سوای جلال خداوند چیزی باقی نماند
و این است که در بیان توحید فرموده‌اند تخرجه عن الحدین حد التعطیل و حد التشبیه
بعد باز عرض میکند زدنی بیانا پس حضرت زیاده میفرمایند و میفرماید محو الموهوم و صحو
المعلوم یعنی موهومات که همان سبحات باشد که مراد هرچه ما سوای حقیقت است باید
محو شود و معلوم که همان جلال خداوند است بکمال وضوح و صفا دیده شود و زیادتی
که در این بیان هست این است که اول که فرمود کشف سبحات الجلال احتمال میرفت که
سبحات وجودهای ثابت مستقلی داشته باشند نهایت باید معذلک کشف کرده شود
مانند پرده غلیظی که بر در زده اند و مستقل و ثابت است اما از این بالا میفرماید که کشف میکنی
از ما و را آن ولی واقع اینطور نیست و سبحات نسبت بجلال حقیقت وجود ثابتی ندارد
بلکه موهومات است که اگر بچشم حقیقت بنگری ابداً پیدا نیست برای آنها نه بینی چنانکه حضرت
سید الشهداء علیه السلام فرمود ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر
لک و در مثل ظاهر هرگاه مواجه آفتاب ایستاده باشی و نظر بآفتاب کنی هرچند که در چشم تو
و در فضا همه نور آفتاب است اما چون نور وجود ثابت مستقلی از خود ندارد این است
که تو غیر آفتاب نمی بینی و نور از جهت خودی خود موهومی است که همین آفتاب ثابت معلوم
را دیگر موهومات از نظر تو محو میشود و این مثال عرضی است و موافقت تمام ندارد اما

نظر بنفس میکند خلاصه چون آنحضرت این جواب میدهد باز ملاحظه میکند کمیل که
آیا این محو معلوم کاری است که از شأن نظر کننده است همچنانکه محو کردن موهومات از شأن
اوست باید معلوم را هم خود او واضح و مکشوف نماید پس عرض میکند زدنی بیانا
و حضرت جواب میفرماید هتک الستر لغلبة السر و در بعضی نسخ است هتک الستر و غلبة
السر و حاصل هر دو یکی است پس هتک ستر که مراد همان کشف سبحات و محو موهوم
از شأن ناظر است اما پیدائی جلال معلوم از غلبه خود اوست و در مثل ظاهر در مثال
آفتاب کاری که از تو بر می آید همین است که چشم خود را بگشائی و اگر سقف حجره یا حجاب
دیگر جلو چشم تو است مرتفع سازی و اما آفتاب خود بغلبه نورانیت نافذ است و همه
فضا را پر کرده و بمحض اینکه حجاب از چشم تو برداشته شد آفتاب بغیر حجاب مکشوف میشود
و همه حجابها از ما است نه از حقیقت انت غیر محجوب عن خلقک الا ان یحجبهم الآمال
دونک و اگر حجابی برای حقیقت گفته شود از غلبه نورانیت و ظهور است که فرمود
خفی لشدة ظهوره و استتر لعظم نوره مثل اینکه عرب نور آفتاب را حجاب آفتاب میگویند
زیرا که از غلبه نورانیت چشم انسان را خیره میکند که نمی تواند در نور آفتاب چشم
بگشاید و ببیند و بدیهی است که نور حقیقت آفتاب را نمی پوشاند بلکه ظاهر میکند
و از شدت ظهور مخفی از چشم ضعیف میشود خلاصه پس حاصل این فرمایش این شد
که کاری که نظر کننده باید بکند همین است که پرده را از پیش چشم خود دور کند و باز
نماید و ستر که همان جلال خداست و همان معلوم است خودش آشکار است و غالب بر
همه حجابها است بعد باز مثل اینکه ملاحظه میکند کمیل که آیا کشف سبحات و محو
موهومات و هتک استار که از شأن بنده است این کاری است که بنده بخودی خود

بتواند این کار را بکند با اینهم البته بتوفیق خداست و بنده باید همین قدر که کار
بکند بتوفیق خداوند و حول و قوة او که مجاهده با نفس خود بکند و از خداوند بخواهد
و خود را حاضر کند برای منکشف شدن همه حجابها و مشاهده نور خداوند پس خداوند
خود همه حجابها را مرتفع میسازد چنانکه فرموده اَلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا
لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و فرموده اِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ
اَقْدَامَکُمْ و فرموده اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ پس در اینمقام
جواب فرموده جناب بالاحدیّة لصفة التوحید و مراد از صفة توحید همان سبحات
احد و اسرار که همه صفات توحید خدایند و آیات و وجود هر یک آیتی است که
دلالت بر توحید و یگانگی او میکند چنانکه گفته اند و فی کل شیئ له آیة تدلّ
علی انه واحد و در مقام ظهور حقیقة همه این سبحات و اسرار منجذب بسوی او میشوند
و آیات اینها محو و منتفی میشود چنانکه در مثل ظاهر رطوبات روغن که حجاب اشتعال
آن است و مانع از بروز آتش همین که آتش بنای ظهور میگذارد در رطوبات روغن
همه منجذب بسوی آتش میشوند و تحلیل میروند تا آتش بکمال ظهور و شدت بروز
میکند ولی اینها امثال عرضیه است و حقیقة غیر اینها است و محض تقریب ذهن چون
از ما ها که گرفتار عالم اعراض است از عرصه اعراض مثلی میزنیم و اصل این مطلب
تفصیل دارد که ناچار باید اشاره بآن بشود ولی بعد از فراغ از بیان حدیث
انشاء الله بیانی خواهد شد پس مقصود این است که اگر جلال خداوند و ستار او
خود بنفسه ظاهر و معلوم است کشف سبحات و محو موهومات هم باعانت و نصرت
او باید بشود که گفته اند از من این صورت گری و جان تو نی غلط هم این ز تو

هم از تو مَا اَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَ مَا اَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ
فَمِنْ نَفْسِکَ و در حدیث شریف از حضرت صادق علیه السلام در بیان دعا وارد
شده است فی الدعاء استجابة الکل منک للحق و تذویب المهجة فی مشاهدة الرب
و ترک الاختیار جمیعا و تسلیم الامور کلها ظاهرا و باطنا الی الله تعالی عرض میکنم
منجذب شدن صفات توحید بسوی خدای احد در مقام عمل باین منوال است که در این
حدیث شریف اشاره فرموده اند خلاصه بعد شاید که از این فرمایشات کمیل گمان
کرده باشد که عین ذات پروردگار است که مکشوف و هویدا میشود و باز عرض
کند زدنی بیانا پس باز میفرماید نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
آثاره و مراد از صبح ازل مقام مشیت پروردگار است که اول مقام ظهور و تجلّی ازل
است که کینونة الله باشد که اول مقامات و علامات خداست و حقیقة الحقایق
و حق اینها است که خداوند بآن تعریف نفس خود را بر همه کاینات علی مراتبها فرموده
و مشیت الله اول قابلیتی است از موجودات که حکایت از او نموده مانند روغن و فتیله که
مشتعل میشود و آتش از آن بروز میکند و همینکه از آن ظاهر شد نافذ در همه اقطار
فضا میشود پس همه این هوا و فضا و در و دیوار بمنزله چراغهای کوچک کوچک
میشوند بر حسب قابلیتهای خود و هر یک بحسب استعداد حکایتی از آتش میکنند و از
این فضا بفضای دیگر و از این جرم بجرم دیگر که عکس میدهند از همین منوال آتش بروز
میکند و چون قابلیت هیچیک باستعداد روغن و فتیله اول نیست این است که
هیچ کدام هم بکمال و حکایت آتش را نمیکنند ولی اصلا همه این انوار ظهورات آتش شده
تجلیات او که بسبب شعله و وسائط دیگر که در بین افتاده اند در سایر جاها بروز

کرده و این است که همه آیات تعریف و میشوند خلاصه پس این فقره که از صبح ازل که مقام
مشیة الله باشد مے تابد بر هیاکل توحید که هویات اشیاء و اشخاص باشد و آثار آن از
آن هیاکل بروز میکند که فرمود القی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله و اشاره به
بیان این نور است فرمایش حضرت امیر علیه السلام که در جواب مسائل ملک روم فرمود
اما بعد فان الروح نکتة لطیفة و لمعة شریفة من صنعة باریها و قدرة منشیها اخرجها
من خزائن عزته و اسکنها فی ملکه فهی عندک لک سبب و له عندک ودیعة فاذا اخذت ما لک
عنده اخذ ما له عندک والسلام و عینا همین معنی است که در فقرهٔ حدیث کمیل فرموده
باضافهٔ مطالب دیگر که اگر بخواهیم شرح کنیم سخن بطول مے انجامد پس بعد از آنکه این نور
که نور خداوند عالم است ظاهر شد در هیاکل توحید که قابلیتهای اشخاص باشد البته
نور هر جا باشد مسمی باسم منیر خود میشود چنانکه انوار آفتاب در همه جا باسم آفتاب مسمی
و از این باب است که در صفة نفس لاهوتیه ملکوتیه میفرماید حضرت امیر علیه السلام در حدیث
اعرابی قوة لاهوتیة جوهرة بسیطة حیة بالذات اصلها العقل منه بدئت و عنه وعت
والیه دلت فاشارت عودتها الیه اذا کملت و شابهته و منها بدئت الموجودات والیها تعود
بالکمال فهی ذات الله العلیا و شجرة طوبی و سدرة المنتهی و جنة المأوی من عرفها لم
یشق و من جهلها ضل و غوی و بدانکه مراد از همه اینها همان حکایت اسم است و وصف
نه اینکه بنده حادث مخلوق بذات خداوند میرسد چنانکه صوفیه لعنهم الله گمان کرده اند
و همچنین و اگر جوهر بسیط خوانده اند و حی بالذات یعنی نسبت بما دون خود و الا
با وجود اینکه در همین حدیث میفرماید که اصلش عقل است و از او ابتدا شده و باو بر
میگردد و در حدیث دیگر از کمیل که باز در صفة نفوس میفرماید نیز فرموده است در صفة

نفس انسانیه که مواد ها التأییدات العقلیة فعلها المعارف الربانیة پس مادهٔ نفس انسانیه را
از تأییدات عقل شمرده چگونه فرض میشود که معذلک او را جوهر بسیط واقعی شمرده باشد
وحی بالذات پس مقصود از این فرمایشات یعنی نسبت بما دون خود است از مراتب مشاعر
و ظهورات خود و این ظهور است پس خداوند و آیهٔ تعریف خود فرموده و حقیقة آن همان
نور خدا است که بر هیاکل توحید که مراد صور انسانیه است افتاده چنانکه فرمود حضرت
امیر علیه السلام الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده
و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من اللوح المحفوظ
و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الصراط المستقیم الی کل خیر و هی
الصراط الممدود بین الجنة والنار و هم چنین میفرماید اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله الذی خلق منه خلاصه بعد از طلب زیادتی میکند تا بداند که نهایت
درجهٔ حقیقة همین است که در این جواب آخر فرموده است یا از این درجه هم بالاتر
میرود پس حضرت جوابی میفرماید که بحسب ظاهر بلند پروازی او را کم کند چنانکه در
جاهای دیگر هم گاهی که اصحاب سؤالهای بلند میکردند میفرمودند سل عما یعنیک
و دع ما لا یعنیک و در این مقام هم فرموده است اطفئ السراج فقد طلع الصبح یعنی
چراغ را خاموش کن که صبح طالع شده است یعنی همین جوابها که دادیم مطلب ظاهر شد و دیگر
چراغ سؤالات خود را خاموش کن که صبح طالع شده است و مطلب واضح شد ولی بحسب باطن
چون در فقرهٔ سابق فرموده است نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
اشاره و بدیهی است که آثار نور دون درجهٔ نورند و آنها نور نورند و نور هم که نسبت
بصبح ازل که مراد است البته تابع آن است و اثر آن و قائم بآن است پس آنچه در هیاکل

توحید که صورت انسانیه باشد نسبت بصبح ازل ظاهر میشود در درجه سیوم میفهمند که
اول مقام صبح ازل دوم مقام نور ازل و سیوم مقام آثار نور که در هیاکل انسانیه که
هیاکل توحید است بروز میکند ولی در این جواب اخر که کاتب استزاده کرده سؤال
از نهایت مقام حقیقت میکند میفرماید چراغ را خاموش کن که صبح طالع شد و این همان
صبح ازل است که در فقرهٔ سابق فرموده پس معلوم است که مقام حقیقت بلانهایه بالا
میرود زیرا که نهایتی برای صبح ازل نیست و بدانکه شیخ اوحد اعلی این جواب اخیر را تعظیم
زیاد میفرمایند ولی تصریح بمراد نفرموده اند و خودشان هم رسیده اند که منظور چیست
و شاید اشاره بباطن باطن باشد خلاصه پس وقتی که مقام آثار نور و موقع انها در
صورت انسانیه است مقام نور حقیقت انبیاء سلام الله علیهم خواهد بود و مقام صبح
ازل مقام آل محمد علیهم السلام است که حضرت امیر علیه السلام میفرماید انا صاحب
الازلیة الاولیة بار دیگر میفرمایند که سرج مشاعر و مدارک و اوهام خود را خاموش کن
که صبح ازل طالع است و حاجتی بمشاعر نیست و اینها نمایشی در نزد او ندارند و نمایندهٔ
او نیستند و در این فرمایش راه کشف سبحات و محو موهومات را دست میدهند که
بدانند مقصود این نیست که فرضا پرده های چند را بکشی و یه چیزی او بخنند انها را یا
بزنی یا پاره کنی و خرق نمائی یا کلمات و حروفی باشد که بر لوح نوشته محو نمائی و پاک کنی
تا صفحه ساده نمودار شود که هرچه از این راه بروی جز اینکه از پرده بپرده برسی و از حجابی
بحجابی دیگر نتیجه ندارد اما اگر چشم خود را ببندی بعد از کار انداختی که پرده ها را ندیدی
و ملتفت انها نشدی انوقت صبح خودش طالع است و ظاهر و هویدا و هرچند که پرده ها
بجای خود باشند کانه نیستند و ابدا دیده نمیشوند و حاجب آن چیزی نمیشوند و در تجلی

صلی الله علیه و آله فرموده در معراج خود بجائی رفتم که همه خلق را مردگان دیدم و این سرگان
همان سرج خاموش شده هستند و گفته اند برنیاید ز مردگان آواز پس نه حیوتی
دارند و نه ادراکی و نه وجودی نمقام چیزی سوای رخساره محبوب هست اشهد ان کل معبود
مما دون عرشک الی قرار ارضک السابعة السفلی باطل مضمحل ما خلا وجهک الکریم فانه
اعز و اجل من ان یصف الواصفون کنه جلاله او تهتدی القلوب الی کنه عظمته و اگر باینجا
رسیدی که همه چراغهای مشاعر تو خاموش شد میتوانی چنین شهادتی بدهی و الا در شهادت
خود کاذبی ولو در واقع هم چنین است مثل اینکه منافقین در شهادت برسالت پیغمبر
کاذب بودند خلاصه پس باین عرضهای که گفته مجلسی از شرح حدیث شریف که در بیان
حقیقت فرموده است ظاهر شد ولی باز باید بیان دیگر نمود که بفقه میتوان مقصد سید
اوحد اعلی که از عبارات مسئول عنها داشته اند ظاهر شود پس اولا بدان که خداوند عالم
جل شانه همه موجودات را برای معرفت خود خلق فرموده چنانکه در قدسی فرموده است
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس معلوم است که کل خلق را
برای معرفت خلقت فرموده و اما آنکه در کتاب مجید خود فرموده وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون و در تفسیر لیعبدون وارد شده است لیعرفون
دلیل اختصاص این مطلب بجن و انس نیست زیرا که سایر خلق را هم برای جن و انس خلقت
فرموده و مسخر ایشان نموده است پس معلوم است که علت غائی همه همان معرفت است
و از این گفته شد که معلوم است اثبات شیئی نفی ما عدا نمیکند پس ثبوت این غایت برای
جن و انس دلیل این نیست که سایرین و نه این غایت خلق شده اند و از این گفته شد
که در بیان مکرر میشود که بجهة اثبات عموم مطلب اکتفا بفرد اقوی و اشرف میکنند

مثلا اگر بخواهی در تعریف صیاد بگوئی که همه مرغها را میگیرد همین قناعت میکنی که بگوئی
باز هائی شکاری را از هوا میگیرد و منظور این نیست که سایر مرغها را نمیگیرد بلکه بطرزی
اولی همه را میگیرد یا مثلا میگوئی فلان در جنگ رستم را مغلوب میکند منظور این نیست
که عاجز دست سایرین است بلکه منظور این است که سایر بطریق اولی مغلوب او میشوند یا
اگر گفتی مثلا سلاطین جهان همه برای بندگی امیرالمؤمنین علیه السلام خلقت شده اند منظور
این نیست که سایر مردم نباید اطاعت بکنند خلاصه پس جائی که جن و انس باشرافت
و کرامتی که دارند برای بندگی خدا خلقت شده اند سایر بطریق اولی برای بندگی خلقت
شده اند و لازمه بندگی معرفت است بلکه اول عبادت خداوند معرفت اوست
و جمیع ذرات موجودات برای معرفت خلقت شده اند و چون اولا که راهی بمعرفت
ذات خداوند ندارند پس احدی از ایشان مکلف بمعرفت ذات نیست و تمام معرفت
و کمال در معرفت مواقع صفات است که فرمود من عرف مواقع الصفة بلغ قرار
المعرفة و ثانیا بنده از درجه بندگی بذات غیب الغیوب نمیرسد سهل است که برای
هر یک از بندگان مقامی است معلوم و خاص بخود چنانکه فرمود وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ
مَقَامٌ مَعْلُومٌ و هیچیک از بندگان از مقام خود هم بالا نمیرود و این است که
اگر خداوند همه بندگان را برای معرفت خلقت فرموده لامحاله باید برای هریک در
مقامات خود شان تجلی بفرماید که هیچ عذری برای بنده نماند و اقرب چیزها
به بنده و بزرگتر چیزی که عذر او را قطع میکند و حجت را بر او تمام میکند نفس خود
اوست که خداوند بنفس خود بنده برای او تجلی فرموده و آیت توحید خود را در او گذارده
که فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربه و اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و انجما از آیات خازن

از وجود خود انسان میبینی مثل انبیاء و اولیاء بحسب ظاهر بجهة تکمیل همین نفوس است
که آیات جوانیه توحید است و بحسب باطن ایشان اسباب و وسائط ایجاد و تکوین
همین نفوس هستند تا بعد از آنکه در اشخاص و در هیاکل توحید ظاهر شد دلالت
بر توحید خدا کنند و شأن ایشان البته فوق شأن خود نفس انسان است و لکن
در این است که راهی بسوی معرفت انبیا و اولیاء هم نیست مگر از راه معرفت نفس و لا
اگر این نفس در شخص موجود نشود ابدا انتفاع از وجود انبیا و اولیا نخواهد داشت
و بحسب کون که این سخن محض فرض است و هر چیزیکه موجود شد در حد خود دارای
این نفس میشود بلی در شرع ممکن است که کسی اعراض از نفس خود کند یعنی او را نشناسد
و خود را جاهل کند پس بی نفس و روح بماند پس میت شود و در این حال انتفاع از
انبیا و اولیا حاصل نمیکند چنانکه فرمود إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ مَنْ فِي الْقُبُورِ و فرمود
إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ خلاصه
پس آیت خاصه هر کسی و هر چیزی همان نفس اوست که خداوند برای او قرار داده
و همان است حقیقة آن چیزها آیت اگر از حیث آیت خود بخود نظر نماید غیر از خود
چیزی نمی بیند و آیت توحید خداوند نمیشود ولی اگر قطع نظر از آیت خود نمود و خود را
ندید و نور خداوند را مشاهده نمود نه از جهة آیت نور بلکه از جهة حکایت منیر که فرمود
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة پس معرفت خداوند را بقدریکه سعه قابلیت اوست
و اهلیت معرفت دارد حاصل میکند و بدیهی است که احدی از مقام خود تجاوز نمیکند و
معرفتی بالاتر از مقام خود حاصل نمیکند بلکه جائی که خداوند خود او را برای او میزان
معرفت قرار داده هر چه در خود بر بیند خدای خود را هم قیاس بخود میکند چنانکه در حدیث

شریف فرمودند که مورچه وصف میکند خدای خود را بآن که زبانیتین زیرا که کمال
مورچه در این است که دو زبانیه را داشته باشد که اگر نداشته باشد کارهای او مهمل
و معوق میماند پس این است که وصف خدای خود را هم بکمال خود میکند و میگوید لله
زبانیتین و نکتهٔ دقیقی در این حدیث شریف است که با کمتر شنیده باشی چون تعیّن و
تشخص حیوانات و صورت نفس ایشان همین است که از این بدن حاصل میشود و منبعث نفس
حیوان از قلب ظاهر اوست چنانکه حضرت امیر علیه السلام میفرماید و تعیّنات دهر تیر برای انها
نیست و این است که بمحض اینکه تغییری در ابدان ایشان حاصل شد نفوس ایشان هم
منقلب میشود پس مورچه مورچه است مادامیکه بال ندارد و بر زمین راه میرود اما
همینکه بال بیرون آورد و پرواز نمود طیری از طیور میشود و نفس او نفس طایر است و در مرتبه
که بال و ریخت و صورت مورچه شد مورچه میشود و نفس او نفس مورچه است و همچنین
کرم ابریشم مثلاً مادام که بال ندارد از سنخ دیدان شمرده میشود و همین که بال بیرون
آورد و طیران نمود از سنخ طائر شمرده میشود و در مرغ ابی دیده شده است که انثی است
مثلاً و تخم میکند و یک مرتبه منقلب میشود و ذکر میشود و همان پرهای مختص مرغابی
ذکور را بیرون می آورد و آثار ذکر برای آن حاصل میشود پس نفس انثی منقلب بنفس ذکر
میشود پس صورت نفس حیوان همین است که حاصل از بدن اوست پس از اینجهة صورت
نفس مورچه همین است که صاحب زبانیتین است که همین دو شاخ باریک بلند است
که بر سر خود دارد پس چون صورت نفس او همین است یعنی حاصل از این است این است که
وصف خدای خود را هم همین خواهد کرد و بیش از این از معرفت خداوند نصیب او نیست
خلاصه برویم بر سر مطلب همچنین حکایت آن چوپان و مناجاتی که میکرد شنیده که

با پرونده خود میکند کجائی که برای تو شیر و ماست و سکه و پنیر بیاورم کجائی که کفشهای
ترا بشویم و شپشهای ترا بکشم و حضرت موسی علیه السلام براو گذشت و او را از این عبادات
منع فرمود که اینها چیست که نسبت بخداوند میگوئی و شخص چوپان چیزهای که هم که نمی
دانست از این سخنان هم که ممنوع شد بکلی از مناجات با پروردگار لب فروبست و حضرت
موسی علیه السلام بکوه طور رفت و خداوند با او فرمود که چرا بندهٔ مرا از مناجات با من
باز داشتی عرض کرد از سخنانی که لایق شان تو نبود خداوند فرمود من از او همین را
خواسته بودم و از او می پذیرم خلاصه که تجلی پروردگار برای هر بنده بقدر قابلیت
اوست و معرفتی هم که به پروردگار خود حاصل میکند همان است که خداوند نفس او را
بان صفت خلقت فرموده پس این مطلب اختصاص بجن و انس ندارد و هر چیزی را در حد
خود معرفتی است و عبادتی و تسبیحی حتی آنکه فرمودند ما ابهمت البهائم لم تبهم عن معرفة
ربها و آیات و اخبار یکه در عبادت و تسبیح همه چیز وارد شده بسیار است پس چون این
مقدمه را دانستی خیال کرد در کلام سید الشهداء ملاحظه میکنی که فرموده اند چون رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرموده است که انا لا نخاطب الناس الا علی ما یعرفون این است که
شرح این حقیقت را که مراد معرفت توحید خداست و معرفت جمال آن و ارکان آن و جلال آن
و اسماء آن و صفات آن و ثواب و عقاب او همه اینها را خداوند برای اطوار موجودات
و مراتب آنها و مقامات آنها شرح فرموده است یعنی برای هر کسی بنفس خود او خود را
او وصف فرموده تا اینکه سبب معرفت او شده و این است که حضرت سید الشهداء علیه السلام
در دعای عرفه فرمود تعرفت لکل شیء فما جهلک شیء پس در تمام مراتب هست و ممکنات
که کلیات مراتب باشند و در تمام مراتب جزئیه نسبت بکلیات مزبوره که سید حکماء

شمرده اند و جز تبیان که گاهی تعبیر بهزار هزار عالم میاورند والبته وقتی که هر
هر عالمی از این عوالم را ملاحظه کنی عدد به هزار هزار خواهد رسید و بعد از آنکه
سوالبته هر عالمی را ملاحظه کنی از حد احصاء بیرون خواهد رفت و از برای خداوند
در هر مقامی از این مقامات تجلی خاصی است که باعث تعریف و تعرف او برای خود حضرت
آن مقام است و هم چنین برای نظر کننده از خارج بان مقام که فرمود سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و چون تا اینجا آمدی پس بدانکه
همان طور که در این دو حدیث از توحید مورچه و شخص چوپان دانستی که خود تو
با این علم و معرفتی که در حق خود داری توحید مورچه بلکه توحید شخص چوپان را
ناقص میدانی بلکه شرک میشمری و خدای خود را از آن منزه میدانی نسبت تمام خلق را اگر
در مراتب مختلف افتاده اند با یکدیگر همین منوال بدان و این است که در مراتب ایمان
و معرفت اخبار بسیار رسیده است که اختلاف بسیار دارند و هر کسی تحمل همان قدر
که خداوند باو فهمانیده دارد و بیشتر بر او نباید حمل کرد که او را می شکند و خداوند
میفرماید لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها یعنی ما عرفها و فرموده است
لا یکلف الله نفسا الا وسعها و اختلاف مراتب خلق بسبب جامعیت و کمال
و نقصان و قصور ایشان است که هر چه شخص جامع تر و کامل تر باشد درجه معرفت
او بالاتر میرود و هر چه ناقص تر باشد درجه معرفت او پائین تر میاید و علت این
مسئله این است که هر چه شخص جامعیتش بیشتر است نفس او بالاتر میرود و بزرگتر
میشود و هر چه قصور و نقصانش بیشتر است نفس او پائین تر میرود و کوچکتر میشود

مثل ظاهر برای این مطلب اینکه آن کسی که ریاست یک قریه را دارد او را کدخدای همان
قریه میگوئیم که متصرف و محیط بهمان قریه است و آنکسی که ریاست یک بلوک که مشتمل
بر چند قریه و مزرعه است دارد و متصرف و محیط بکل آنها است او را ضابط و نایب
الحکومه آن بلوک میدانیم و آن کسی که ریاست یک شهر که صاحب چند بلوک است دارد
او را حکومت آن شهر میگوئیم و آن کسیکه ریاست مملکتی را دارد که مشتمل بر چند شهر
حاکم نشین است والی آن مملکت میشمریم و آنکسیکه ریاست ممالک متعدده را دارد
سلطان آن ممالک میگوئیم و تصرف و احاطه و جلال و عظمت هر یک از آنها را از وسعت
متصرفات ایشان میتوان استنباط کرد و علو نفس هر یک از ایشان از همین ظاهر میشود
این مثل ظاهری عرضی است و در واقع چون دنیا عالم اعراض است و بتغلب بمقامات
میرسند حتم نیست که بهمین منوال باشد اما اگر جامعیت و کلیت در خود وجود اشخاص باشد
البته نفوس ایشان بهمین منوال بالا خواهد رفت و مثل دیگر که مناسب اهل علم باشد
عرض میکنم که در این عالم اگر قطعه ترابی را ملاحظه کنی البته ظاهر آن خاک است باطن آن هم
خاک است و نفس آن هم خاک است و بالاتر از خاک نمیرود پس همان طور که ظاهر شد حد و باب
آتش است و در عرض آنها ایستاده و تصرف و احاطه نسبت بآنها ندارد و نفس هم
همین منوال است و اگر چهار عنصر مثلا باهم جمع شدند البته مزاجی که طبیعت خاص
این عناصر است برای آنها حاصل میشود و نفس او که باطن همین مزاج است البته بزرگتر
میشود و احاطه بآب و آتش و هوا و خاک که برای طینت او گرفته شده میکند اما سعه ان
خبری از آسمان ندارد و در تحت تصرفات آسمان افتاده و هر چه از آنجا بیاید طوعا
یا کرها باید قبول کند و محکوم بحکم آن باشد اما اگر اجزاء آسمانی هم در او گذارده

شد وازاو بالفعل شد البته مقام او بالاتر میرود و نسبت باسمان سمت فرزندی یا برادری
بر اندازه که از آسمان در او بالفعل شده پیدا میکند واگر کرسی خداوند هم در او بالفعل شد
البته نفس او از درجهٔ آسمانها هم بالاتر میرود و نسبت مادری بانها حاصل میکند و همه باید
بصفات او تربیت شوند امّا باز در تحت تصرّف عرش واقع است وَالرِّجَالُ
قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ و همین
که عرش هم در او بالفعل شد مثلاً سمت پدری نسبت بهمه پیدا میکند و همه در تحت
تصرّف او واقع میشود یعنی اگر جزئی است نسبت باجزاء وجود خودش چنین خواهد
بود واگر کلّی است نسبت بکل ما دون عرش چنین خواهد شد واگر دارای همهٔ مراتب
شد او هم میشود مانند این ملک که مصداق حقیقة جسم و مظهر آن خواهد شد
اما باز حقیقة جسم مستعلی بر او و محیط باوست واگر از این مقام هم ترقّی کرد و ظاهر
باطن و مقیّد و مطلق کل این مراتب را دارا شد خود حقیقة جسم حقیقت او خواهد شد
و بجائی خواهد رسید که چنانکه بدن خود او بجمیع اجزاء و جزئیاتش در تحت تصرّف
اوست تمام این ملک نیز در تحت تصرّف او خواهد بود مانند وجود مقدس آل محمد
علیهم السلام که تصرّف ایشان در تمام این عالم و نظر شان بکل با نظر بکف دست
خود بکنند و تصرّف بفرمایند فرقی نمیکند واگر همین قسم که در عرصهٔ اجسام نظر کردی
در همه عوالم غالبه هم نظر کنی و همین قسم بالا بروی نسبت بادراکی که از آنها داری و
حال اینکه مسلّم ادراک ناقصی است بیک اندازه در مقام خود از عظمت نفس ایشان
است و علامتی دست میاوری پس سعه هر نفسی و انبساط آن بقدر سعه و انبساط مراتب
و اجزاء و جزئیات آن است و هر آنی نسبت بخالی البته نقصان خواهد داشت تا در آن

حقیقة آنچه عرض کردیم که فوق مشاعر و مدارک ماست ولی از مقام اسماء و صفات او عرضهائی
میکنیم که اسباب تقریب ذهن شود پس بدانکه ادراک صفات خداوند برای بنده ممکن نیست
مگر اینکه فعلیّت آن صفات بیک درجه برای او حاصل باشد تا ادراک آن صفات را
بنماید مثلاً اگر کسی کور مادر زاد باشد هرچه باو بگوئی که خدای تو بصیر است ادراک
این صفت را نمیکند و اگر کر مادر زاد هم باشد هرچه باو بگوئی خدای تو سمیع است ادراک
این صفت را هم نمیکند هرچند که سمیع و بصیر بودن خدا مثل خلق نیست ولی هرچه
باشد لابد تو باید چشم و گوش داشته باشی تا ادراک این صفت را بطور نقص یا کمال
بنمائی و همچنین اگر تو هیچ وجه قدرت و توانائی نداشته باشی وقتی که بشنوی خداوند
قدیر است هیچ از معنای آن نمی فهمی و اگر علم ابداً نداشته باشی از علیم بودن او هیچ نمی فهمی
واگر حلم نداشته باشی از حلیم بودن او خبردار نمیشوی و کلّیّة هر صفتی و کمالی که در
خود تو فعلیّتی دارد ادراک آنرا از خارج هم میتوانی بکنی و هرچه فعلیّت بهیچ وجه
در تو ندارد از آن خبردار نمیشوی و در حدیث شریف فرمودند انّما تحدّ الادوات
انفسها و تشیر الآلات الی نظائرها پس هرچه در خود تو موجود است ادراک میشود
برای اشاره بنظیر آن در خارج واگر موجود نیست خبری از خارج نداری بلی ممکن است
که در تو ضعیف باشد و ادراک آنرا از خارج بطور اقوی نمائی و ممکن است که بعمل
کردن بمقتضای آن نیز در خود هم تکمیل و تقویت نمائی و هرچه تکمیل شد باعث زیادتی
معرفت تو هم نسبت بخارج میشود چنانکه فرمود کلّما رفعت لهم علما وضعت لهم
حلما لیس لهم بتّی غایة و لا نهایة پس هرچه علم زیاد کنی معرفت تو نسبت بعلم خداوند
و سایر صفات او که همه حیث معلومیّتی دارند زیاد میشود خلاصه غرض این است که

بنده در معرفت خداوند و تکمیل آن باید تحصیل جامعیت نماید و علم و عمل خود را
انطور که خداوند دوست داشته زیاد کند تا باعث ازدیاد و تکمیل معرفت شود و علم
و عمل در صورتیکه مقترن بهم باشند علم بمنزلهٔ سماع معلومات و عمل بمنزلهٔ وصول
بمعلوم و این است که اگر علم مقرون بعمل نباشد از دست میرود چنانکه علمی که عمل از ا
ندارد خورده خورده از ذهن تو میرود و این است که فرمودند العلم یهتف بالعمل
فان اجابه و الا ارتحل خلاصه پس ادوات هر چیزی منوط باین است که فعلیت آن چیز در
انسان موجود باشد و الا ازدیاد انسان محروم خواهد بود اما نمی بینی که اگر صاحبان صنایع
بنا را نه بینی که کمی از آن صنایع را خود تو مثلاً دارا هستی و بباقی جاهلی پس همانهائی را
که خود دارائی میشناسی پس میگوئی فلان نجار است و فلان حداد و فلان معمار اما
صنایعی را که ابداً ربط و علم نداری بر فرض که ببینی بعضی از ایشان حرکات دیگر میکنند
ولی هیچ نمی فهمی که صاحب چه صنعتی هستند زیرا که اهل علم آن مطلقاً نیستی پس این
امثال را اگر در این مقامات دانستی در معرفت خداوند هم که بمعرفت مواقع اسماء و صفات
او است از همین راه ملتفت شو که با وجود جهالت و قصور و نقصان بلکه فقدان تکمیل
معرفت نمیتوان کرد و باید سعی در اکتساب علم کرد که هر چه معلومات تو زیاد شود باعث
زیادتی معرفت تو خواهد شد و بدانکه توحید خداوند و احدیت کامله او مقتضی
همین است که این همه خلایق متکثره برای او باشد و اگر خلق خداوند منحصر بیک نوع
و یک قسم محدود و معین بود البته دلیل این بود که احدیت و بساطت او ناقص باشد
چنانکه فی المثل از آتش غیر از سوختن و روشن کردن کاری بروز نمیکند و رفع عطش
و تبرید نمودن برای آن نیست پس از این بفهمی که البته آتش فی ذاته فقط سوزان و روشن

است و کمال تبرید و ترطیب برای آن نیست پس محدود و بحد آب است و در عرض آن بنای
و احاطه و احدیتی نسبت باب ندارد و همچنین آثار هوا هم برای آتش نیست پس احاطه نیز
هم ندارد و آثار خاک هم برای آن نیست پس احاطه بانهم ندارد پس آتش یکی از چهار
عنصر است و شرکاء بنا دارد و اما عنصر مطلق که آب و آتش و خاک و هوا همه در تحت
تصرف آن است و احاطه بهمه دارد پس از آتش تسخین میکند و از آب تبرید و از هوا مثلا
بسط و ترطیب میکند و از خاک قبض و تجفیف پس عنصر مطلق صاحب همه این آثار است
و در همه نافذ و از همه ظاهر و محیط بکل آنها است و به تنهائی و یگانگی خود سلطان کل
چهار عنصر است بر خلاف آتش تنها که سلطنتی بر اخوان خود ندارد و بهمین قیاس کن
نسبت بنا بر موجودات هر چه جامعیت زیاد تر میشود سلطنت و احاطه و هیمنه نسبت
بآثار بیشتر میشود و اگر چه توحید و احدیت پروردگار باین منوال نیست و لیس
بجنس فیغادله الاجناس ولی باز بکلیت اجناس استدلالی برای او میتوان کرد چنانکه فرمودند
بکلیة الاجناس یستدل علیه پس باین امثال استدلال برای او میکنیم و لو اینکه بحد کشف
نرسانند بهر حال غرض این است که خود احدیت پروردگار مقتضی این هست که انواع
و افراد خلق او از حد احصاء خارج باشد بلکه نهایت نداشته باشد و این است که در
تحصیل معرفت او باید انسان تحصیل جامعیت کند که گفته اند هر صنعتی را دلیل محکم
هست حسن تو بر قدرت خدا است دلایل پس هر چه جامعیت زیاد شد معرفت زیاد
میشود و بحقیقت نزدیک میشود و هر چه جامعیت کم شد معرفت نقصان پیدا
میکند و از حقیقت دور میشود و لو اینکه از هر که بیش از همه آنکه دارا هست و در
وسع او است که بشناسد نخواسته اند و تکلیف بالاتر نکرده اند ولی همینکه معرفت

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم

ناقص را بمعرفت کامل نسبت داد ای بشر شرك خواهد شد و این است که فرمودند
حسنات الابرار سیئات المقربین پس از اینجهت است که ملاحظه میکنی در بیان حقیقة
تعداد این مراتب را فرموده اند و حال اینکه البته کمی از بسیار را شمرده اند وَاِنْ
تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا تا اینکه معلوم شود که انسان تا وقتی که
در مقام انانیت دارای این مراتب و ادراکات و آثار و افعال و خواص و ظواهر
بواطن آنها نشود و مقام اسمیت آنها را نشناسد خبر دار از مستی نمیشود و معرفت
کامله در مقام خود حاصل نمیکند و اما بالاتر از مقام انانیت که فوق ما لا
یتناهی است بما لا یتناهی و زیاده بر این حاجت بسط و تفصیل در اینمقام نیست
و از خداوند مسئلت داریم و عرض میکنیم اللهم عرفنی نفسك فانك ان لم تعرفنی
نفسك لم اعرف رسولك اللهم عرفنی رسولك فانك ان لم تعرفنی رسولك لم اعرف ولیك
اللهم عرفنی ولیك فانك ان لم تعرفنی ولیك لم اعرف حجتك اللهم عرفنی حجتك فانك
ان لم تعرفنی حجتك ضللت عن دینی اللهم لا تمتنی میتة الجاهلیة و لا تزغ قلبی بعد اذ
هدیتنی وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب و کلام را همین جا ختم میکنیم والحمد
لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
تمام شد بدست مستغفر بنده اثیم زین العابدین بن کریمخان حامداً مصلیاً مستغفراً راجیاً
عفو ربه در یوم ثلثاء سادس شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۳ هجریه علی مهاجرها

(الصلوة والسلام)

قد وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق الشریفة بید اقل العباد طاهر بن المرحوم الحاج
عبد الرحیم غفر ذنوبهم فی یوم السبت ثامن شهر رجب من شهور سنة اربع و اربعین و
(ثلثمائة بعد الالف من الهجرة ۱۳۴۴)



